

مضامین مشترک در شعر فارسی

تحقیق و تألیف

احمد کمالی معانی

۲۶۰ نومان

مقام شکر در عرفانی

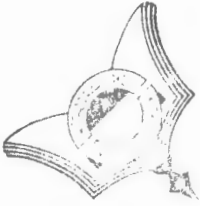
مختصر تالیف امام محمد باقر

چاپخانه

۸/۰۴۰ کی ت

۲۵/۵

71.5.



تاسیس ۱۳۷۶
کتابخانه تخصصی ادبیات

اسکن شد

مضامین مشترک در شعر فارسی

تحقیق و تألیف

احمد پیرمغانی



شرکت انتشاراتی پژانگ - کریمخان زند نبش ماهشهر پلاک ۲۲
تلفن ۸۲۱۶۲۶ - صندوق پستی ۳۸۸ - ۱۵۷۴۵

Pazhang Publishing Co.,
No. 22, Mahshahr St.,
Karimkhan Zand Ave.,
Post Code 15847,
Tehran, IRAN
P. O. Box 15745 - 388
Tel. 821626

مضامین مشترک در شعر فارسی
احمد گلچین معانی
چاپ اول
تیراژ ۲۲۰۰
زمستان ۱۳۶۹
تهران - چاپ مروی
حروفچینی واژه آرا
لیتوگرافی طراوت
حق طبع محفوظ

به نام خداوند جان آفرین حکیم سخن در زبان آفرین

مجموعه مضامین مشترک چنانکه از نام آن پیداست، مشتمل است بر اشعار مشترک المضمون یا قریب المضمون از سخنوران ادوار مختلف که نگارنده به مرور زمان جمع آوری کرده‌ام، بدین طریق که هرگاه در حین مطالعه آثار یک شاعر به تعبیر یا مضمونی برخوردیم که آشنا به نظرم آمده و مشابه آن را از شاعر دیگری سراغ داشته‌ام، هر دو را بر پاره کاغذی نگاشته و نگاه داشته‌ام.

اخیراً چون دیدم یادداشتهای مزبور سبج ریختی پیدا کرده و حفظ و نگاهداری آنها بدان صورت دشوار است. به فکر افتادم تا همه را یک کاسه کرده در دسترس علاقه‌مندان و ادب دوستان بگذارم. چه گاهی که رجوع به اینگونه مسائل ضروری باشد، پژوهشگران را بکار آید و مانع از اتلاف وقت آنان خواهد بود، همچنانکه در کارهای تحقیقی مورد استفاده خود بنده هم بسیار واقع شده است.

از آنجا که وقوع توارد در اشعار سخنسرایان امری است اجتناب ناپذیر، بنابراین هیچ یک از ابیات مندرج در کتاب حاضر را به قطع و یقین نمی‌توان از نوع سرقات چهارگانه شعری (= انتحال، سلخ، الامام، نقل) محسوب داشت مگر آنکه کاملاً واضح و روشن باشد، مانند مطلع ذیل از قصیده امامقلی بیگ وارسته چگنی که به سال هزار و شصت و سه (۱۰۶۳ هـ) در مدح ذوالفقارخان والی قندهار پس از آنکه داراشکوه (ولی عهد و فرزند ارشد شاهجهان) را بر سر تسخیر ایالت مزبور شکست داد سروده است:

ای شان حیدری ز نشان تو آشکار نام تو در نبرد کند کار ذوالفقار
و همین مطلع را ناصرعلی سرهندی در سال هزار و صد (۱۱۰۰ هـ) که به سفر بیجاپور رفته بود به انتحال برده^۲ و با شش بیت ناتراشیده که خود بر آن افزوده به خرج امیر الامرا

۱- درباره سرقات مزبور و موارد هریک بنگرید به: المعجم فی معاییر اشعارالعجم، چاپ ۱۳۱۴ تهران، مؤسسه خاور، به تصحیح استاد فقید شادروان سید محمد تقی مدرس رضوی (ص ۳۴۰-۳۴۷) و چاپهای دیگر در پایان کتاب.

۲- انتحال: سخن دیگری بر خویش بستن است، و آن چنان باشد که کسی شعر دیگری را مکابره بگیرد و شعر خویش سازد بی‌تغییری و تصرفی در لفظ و معنی آن، --- <

ذوالفقار خان سپهسالار اورنگزیب عالمگیر پادشاه گذاشته، و همینکه مطلع مذکور را خوانده، ذوالفقار خان یک زنجیر فیل و سی هزار روپیه صله آن را به وی داده و گفته است: بس کن که طاقت صله دیگر ابیات را ندارم.^۱
در فرهنگ بهار عجم آمده است:
" حلقه اقبال ناممکن جنباندن : کنایه از طلب محال کردن.

خواجه شیراز

خیال چنبر زلفش فریبت می دهد حافظ نگر تا حلقه اقبال ناممکن نجنبانی

اوحالدین انوری

نگر تا حلقه اقبال ناممکن نجنبانی سلیم، ابلها، لابل که مرحوما و مسکینا و این قسم توارد بسیار است^۲ هیچ استبعادی ندارد، چنانکه این مصراع را دو شاعر در یک وقت یافته اند:

" که یکتایی نزید جز خدا را " ملانوعی در سوز و گداز خود و آصفخان جعفر در شیرین و خسرو خود. غایتش تفاوت می باید در حسن تقریر، بلکه شعر انوری ساده است و شعر خواجه قدس سره لطف تمام دارد. "

(ج ۱ ص ۳۴۱)

بنده در یک بیماری سخت و ممتد غزلی ساخته بودم بدین مطلع :
بیماری من روی به بهبود ندارد دنبال مسیح ار بروم، سود ندارد

> --- یابه تصرفی اندک چنانکه یتی بیگانه به میان آن درآرد یا تخلص بگرداند.

المعجم فی معاییر اشعار المعجم (ص ۳۴۰)

۱- آزاد بلگرامی گوید: خیر همین بود که ذوالفقار خان بر مطلع اکتفا کرد که قابل صله همین مطلع است رتبه باقی ابیات بر نقاد سخن ظاهر.

رک: خزانه عامره (ص ۳۲۸) و دیوان ناصرعلی (ص ۶۰)

۲- توارد، بر وزن تفاعل: باهم به یکجا فرود آمدن و به اصطلاح شعرا واقع شدن مصراع یا بیت از طبع دو شاعر بی اطلاع یکدیگر.

غیاث اللغات

- گذشتن مضمون یا تعبیری در خاطر شاعر مثل آنچه در ذهن شاعری دیگر گذرد، بغیر اخذ و سرقت. لغت نامه، یادداشت مؤلف

یکی از دوستان گفت مصراع اول عیناً در پیش مصراع یک بیت صائب آمده‌است. با آنکه مضمون خاصی نبود، ناچار این بیت را به آخر غزل خود افزودم تا مصراع مذکور صورت تضمین پیدا کند:

از صائِب این گفته خوش افتاد، که فرمود بیماری من روی به بهبود ندارد
مولانا صائب نیز در سال هزار و پنجاه و هفت (۱۰۵۷) که شاه عباس ثانی قندهار را فتح کرد، ماده تاریخی یافت و قصیده‌ای بر آن بنا کرد با آغاز و انجام ذیل:
صبح ظفر ز مطلع دولت شد آشکار طی شد بساط ظلمت ازین نیلگون حصار

تاریخ این فتوح ز الهام غیب شد "از دل زدود زنگ الم فتح قندهار"
میرزا محمد طاهر نصرآبادی در ترجمه میرشرف معرف شیرازی می‌نویسد: ... گویا این مصراع (مصراع تاریخ) به عنوان توارد به خاطر او هم رسیده بود و سبقت ظاهر نبود، وی بعد از استماع قصیده میرزا صائبی حوصلگی نموده محضری کرده به خطوط جمع کثیر که من در فلان تاریخ این مصراع را گفته‌ام و پیش فقیر فرستاده بود. فقیر به اعتبار محبتی که به میرزا صائب داشت آن محضر را پاره نمود. غرض که نفسانیت و بدخویی مشارالیه از این ظاهر می‌شود، اگر نه طبع بندگان میرزا صائب از آن مستغنی‌تر است که به این چیزهای سهل دیده طمع بدوزد.

شب جمعه بیست و سوم بهمن ماه ۱۳۲۶ ساعت ۲۲ محمد مسعود مدیر با شهامت هفته نامه مرد امروز در تهران مقابل چاپخانه مظاهری ترور شد. بدین مناسبت بنده دو ماده تاریخ ساختم یکی قمری و یکی شمسی، ماده تاریخ قمری این بود:

عمرش چو ز کونتهی سرآمد مسعود در خون جگر غوطه‌ور آمد مسعود
تاریخ شهادتش بگوئید: افسوس کز تیر اجل ز پا در آمد مسعود = ۱۳۶۷
شبی در حضور جمعی از یاران هر دو تاریخ را خواندم، و یکی از ایشان کاغذی از بغل خود بیرون آورده به دستم داد، دیدم تاریخ مزبور را عیناً او هم یافته و در شعر گنج‌انیده

۱- رک: تذکره نصرآبادی (ص ۱۴۰) و لازم به ذکر است که حکیم محمد کاظم صاحب اصفهانی (م: ۱۰۷۹ ه) و عاقل خان رازی (م: ۱۱۰۷ ه) نیز هر یک جداگانه تاریخ جلوس اورنگزیب را "شاه هفت اورنگ" یافته‌اند.

رک: تذکره شعرای کشمیر تألیف اصلح (ص ۱۹۲)

است. این قسم توارد در نظر حاضران بسیار شگفت آور بود.

غرض اینست که چون احتمال وقوع توارد در تمام موارد هست، بنابراین نباید حمل بر سوء نیت شود. و بجاست که در این باب به گفته میرغلامعلی آزاد بلگرامی استشهاد شود که می‌فرماید:

"مقتضای حسن ظن آنکه اشتراک مضامین را حمل بر توارد کنند، و تا که محمل حسنی داشته باشد چرا در پی محمل دیگری روند؟

علامه تفتازانی در مطول نقل می‌کند - ملخص کلامش اینکه: حکم سرقت وقتی کرده می‌شود که اخذ ثانی از اول یقینی باشد، و الا احکام سرقت مترتب نمی‌تواند شد و از قبیل توارد خواهد بود. و در صورتی که اخذ ثانی از اول معلوم نباشد، باید گفت که فلان شاعر چنین گفته است و دیگری سبقت برده چنین یافته. و به این حسن تعبیر مفتنم داند فضیلت صدق را، و محفوظ دارد خود را از دعوی علم به غیب و نسبت نقص به غیر. "

همو گوید که: اگر کسی به نظر تفتیش ملاحظه کند، کم شاعری را از توارد مضامین خالی یابد، چه احاطه جمیع معلومات خاصه حضرت علم الهی است تعالی شأنه. خامه معنی نگار تیری به تاریکی می‌افکند، چه داند که صید وارسته است یا بال و پر بسته؟ ابوطالب کلیم خوب گفته و گوهر انصاف سفته:

منم کلیم به طور بلندی همت	که استفاده معنی جز از خدا نکنم
به خوان فیض الهی چو دسترس دارم	نظر به کاسه دریوزه گدا نکنم
ولی علاج توارد نمی‌توانم کرد	مگر زبان به سخن گفتن آشنا نکنم

سروآزاد (۶۹)

ملا محمد سعید اشرف مازندرانی (م: ۱۱۱۶ هـ) در شعر شاگرد صائب بود، و در دیوانش قصیده‌ای در مدح و قطعه‌ای متضمن ماده تاریخ در رثای استاد هست.^۱

وی از سال هزار و هفتاد تا هزار و هشتاد و سه (۱۰۷۰ - ۱۰۸۳ هـ) در دربار اورنگزیب عالمگیر پادشاه (۱۰۶۹ - ۱۱۱۸ هـ) به تعلیم و تربیت دختر کلان وی زیب التّسبیگم (م: ۱۱۱۳) می‌پرداخت. در آن اوقات بیگم به او گفته بود بعضی راعقیده بر این است که تو به دیوان صائب دست درازی می‌کنی، اشرف انکار کرد و در این باب قطعه ذیل

۱- بنگرید به مقاله نگارنده تحت عنوان "صائب در نظر بزرگان زمان خود" مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی مشهد، (شماره سوم سال پنجم، پاییز ۱۳۴۸ ص ۴۳۶ - ۴۵۸).

در تحقیق معنی تضمین و توارد به خدمت شاهزاده

زهی ستوده خصلی که بر تو می‌زیبد
به هر زمین که خرامی، شود گلستان را
ز آفتاب هزاران صباح تا بیدن
گه عطای تو ذرات کاینات روند
توانی از اثر برق تازیانه خشم
بغیر جاه و جلال تو از که می‌آید؟
بغیر حسن و جمال تو بر که می‌زیبد؟
ز تو توجه و از من به پا سر افشانی
مرا که علت سودای سربلندیهاست
کسی که دردسر از فکر کیمیا دارد
به خادمان درت عرضه داشتی دارم
شنیده‌ام که ز کم فرصتان اهل محل^۲
نموده است مرا متهم به حضرت تو
مرا که دست بود بر غریب و بومی شعر
چه حدّ دست درازی زبان کلک مرا
زیاده از دهن اشتهای طبع منست
به لقمه نفس آلود غیر، دانسته
ز اهل هوش و بصیرت کمال مسخرگیست
به بکر فکر کسان دست فکرت آلودن
ولیک شیوه تضمین طریقه‌ایست قدیم
سخن به مصرع مشهور غیر پیوستن
کسی که در فن گفتار مجتهد باشد

به جمع حور و پری دعوی حیا کردن
زمین تازه‌ای از بهر مرحبا کردن
ز عارضت گرهی از نقاب وا کردن
چو مور موسم باران به غله جا کردن
سمند عمر عدو را چراغپا کردن^۱
به جنب دولت خود شاه را گدا کردن
به پیش طلعت خود ماه را سها کردن
ز تو قبول و ز من جان و دل فدا کردن
به خاک پای تو می‌بایدم دوا کردن
به جبهه بایدهش اکسیر زر طلا کردن
که با اجازت عالی توان ادا کردن
یکی که باک ندارد ز افترا کردن
به ابتذال در کنج فکر وا کردن
بسی غریب بود فکر آشنا کردن
علی‌الخصوص به دیوان صائب کردن
به نعمت سخن غیر، ناشتا کردن
چه احتمال، دل خویش را رضا کردن
به مجمع شعرا کفش تابتا کردن
به شرع شعر بود بدتر از زنا کردن
سلوک آن نتوان یک‌قلم رها کردن
مناسب است چو فرزند کدخدا کردن
به وی ضرور بود گاهی اقتدا کردن

۱- چراغپا: برداشتن اسب هر دو دست و ایستادنش به هر دو پای.

۲- اهل محل: در اینجا مراد مجلسرا یعنی اندرون شاهی است.

همیشه تا که بود شرط در شریطه شعر پس از رسوم ثناگستری دعا کردن
 به این قرار بماناد تا به روز شمار ز تو برات نوشتن، ز من ثنا کردن
 بارها دیده‌ایم گاهی که شاعری به یکی از اقران خود نسبت سرقت داده، یا از
 حسادت و خصومت بوده، چنانکه طغرای مشهدی به قدسی و کلیم و شیدا چنین
 تهمتی روا داشته است^۱ و یا هر دو به رسم معمول زمان در مقام هجو یکدیگر برآمده‌اند،^۲ از
 جمله حیدری تبریزی و حکیم بدیعی تبریزی :

حیدری

گه بدیعی ز شعر و گاه از طب دم زند پیش مردم دانا
 گر ز طب همچو شعر با خبرست وای بر جان بندگان خدا

بدیعی

حیدری گر شعر مردم را تمامی می‌برد نیست غم، چون هست پیدا دزدی پنهان او
 عاقبت می‌گیرد از وی هر کسی اشعار خود کاغذ و جلدی به او می‌ماند از دیوان او
 و گاه شاعر متوسطی بر اثر اندک رنجشی شاعر مشهوری را به دزدی مضمون دیگران متهم
 می‌ساخته و سزای عمل خود را هم می‌دیده، چنانکه قاسمی خوافی هنگامی که در سیستان به
 سرمی‌برد، ولی دشت بیاضی (م: ۱۰۰۱ هـ) بدان سامان رسید، و چون او را وقتی ننهاد،
 قاسمی رنجید و درباره‌اش چنین گفت:

بیچاره ولی چو قصد هر موزون کرد از هر حرفش غارت صد مضمون کرد
 چون مهره حقّه‌باز هر نکته که دید در گوش نهاد و از دهن بیرون کرد^۳
 و معتقدان ولی یک شب سر راه بر او گرفته چندین زخم بر وی زدند و قاسمی فرار کرده به
 فراه رفت و چندی در آنجا به رفاه گذرانید تا در گذشت.

۱- بنگرید به " کاروان هند " تألیف نگارنده، ذیل نام طغرای مشهدی.

۲- بنگرید به کتاب " شهر آشوب " تألیف نگارنده (ص ۵۵).

۳- چنین است در هفت اقلیم (ذیل خواف، ترجمه قاسمی) ولی دیگران رباعی هجو ولی دشت بیاضی را به صورت ذیل به خواجه حسین ثنائی مشهدی نسبت داده‌اند:

بیچاره ولی قصیده گر موزون کرد در هر بیت غارت صد مضمون کرد
 چون مهره حقّه‌باز، حرفی که شنید در گوش نهاد و از دهن بیرون کرد

اگرچه رباعی قاسمی خوافی مضمون خوبی دارد، ولی بهتر از آن هم سروده شده، چنانکه میرزا شفیع اثر شیرازی (م: ۱۱۲۰ هـ) درباره یکی از قصیده‌سرایان زمان خود از راه خوشطبعی و ظرافت گفته است:

زهی ترانه طرازی که دایم از نفست بود چراغ دل اهل نظم، افسرده
ز بس معانی اشعار برده‌ای، باشد قصیده‌های تو هر یک "قصیده برده"
و چنانکه میدانیم ایهام نغز و بدیعی که در مصراع چهارم آمده راجع است به قصیده برده
شرف الدین بوصیری در مدح رسول اکرم (ص).

شاعرانی که نامشان درین مجموعه آمده است، غالباً دزدی شعر را مذموم دانسته و تقبیح کرده‌اند. از جمله:

حسن سجزی دهلوی، امیر نجم‌الدین، م: ۷۳۸

چو گرد طبع برآیم، صلا دهم همه را که از کرم نبود طوف بوستان تنها
ولی ز طایفه میوه دزد می‌ترسم که باغ سخت شگرفت و باغبان تنها

فیضی آگره‌ای، ملک الشعرا شیخ ابوالفیض، م: ۱۰۰۴

به حکم شرع، بهر دزدی مال چو دست خلق می‌باید بریدن
به دین شعر، دزدان سخن را زبان در خلق می‌باید بریدن

کلیم همدانی، ابوطالب، م: ۱۰۶۱

چگونه معنی غیری برم، که معنی خویش دوباره بستن، دزدیست در شریعت من

غنی کشمیری، محمد طاهر، ۱۰۷۹

برنداریم ز اشعار کسی مضمون را طبع نازک، سخن کس نتواند برداشت

صائب تبریزی، میرزا محمد علی، ۱۰۸۶

چشم دارم که درین هفته خدا گیر شود دزد معنی که ازو دست عسس کوتاهست
بتوان گذشت از سر صد معنی بلند از خون دزد لفظ گذشتن حلال نیست

اشرف مازندرانی، ملا محمد سعید، ۱۱۱۶

نشود شعر کس از معنی مردم رنگین زند گانی نتوان کرد به جان دگری
سخن غیر ربودن نبود شیوه من ریزه چینی نکنم از لب نان دگری

ایمای اصفهانی، میرزا اسماعیل، ۱۱۳۲

مضمون کسی گل نکند از سخن ما کی سبزه بیگانه بر آرد چمن ما؟
آزاد بلگرامی جای دیگر درباره مضامین مشترک می نویسد: علما گفته اند که اگر
ثانی از اول در بلاغت افزون باشد محمود است، و اگر دون باشد مذموم، و اگر مساوی باشد
فضیلت اول راست و ثانی بعید از ذم است، به شرطی که آثار سرقت هویدا نباشد.

عارف جامی قدس سره در "بهارستان" تحت ترجمه سلمان ساوجی می فرماید: وی
در سلاست عبارات و دقت اشارات بی نظیر افتاده، در جواب استادان قصاید دارد، بعضی از
اصل خوبتر و بعضی برابر. وی را معانی خاصه بسیار است و اکثری از معانی استادان به
تخصیص کمال اسماعیل را در اشعار خود آورده، چون ثانی در صورت خوبتر و اسلوب
مرغوبتر واقع شده، محل طعن نیست.^۱

معنی نیک بود شاهد پاکیزه بدن که به هر چند درو جامه دگرگون پوشند
کسوت عار بود باز پسین خلعت او گرنه در خویش از پیشتر افزون پوشند
هنرست این که کهن خرقه پشمین زبرش بدر آرند و درو اطللس و اکسون پوشند
و مضمون این قطعه را محرز کلمات (= میرآزاد) در بیتی آورده، و بر منطوق قطعه شاهدهی
گذرانیده، بیت اینست:

شاهد معنی که باشد جامه لفظش کهن نکته دانی گر حریر تازه پوشاند خوشست
سروآزاد (ص ۷۷)

آنچه را که میرآزاد به قلم آورده مأخوذ است از این سخن شمس قیس رازی که در مبحث

۱- برای مثال، مضمون واحدی را از دو شاعر (اگرچه توارد است) ذیلاً می نگارم:
هلالی "دشمن است آزماه و او را دوست می دارم محبت بین که از جان دوستم با دشمن جانی
هلالی جغتایی استرآبادی، ۹۳۶
دوستت دارم و دانم که تویی دشمن جانم از چه با دشمن جانم شده ام دوست، ندانم
عماد خراسانی، معاصر
چنانکه دیدیم هلالی با همه قدرت و توانایی بدساخته است، ولی مطلع عمادرتبه عالی دارد و در کمال شهرت است.

"نقل" گوید: ... و ارباب معانی گفته‌اند چون شاعری را معنی دست دهد و آن را کسوت عبارتی ناخوش پوشاند و به لفظی رکیک ادا کند، و دیگری همان معنی فراگیرد و به لفظ خوش و عبارتی پسندیده بیرون آرد، او بدان اولی گردد و آن معنی ملک او گردد، و للاول فضل السبق چنانکه رودکی گفته است:

با صد هزار مردم تنهایی بی صد هزار مردم تنهایی
یعنی با صد هزار مردم تو فردی به هنر و دانش در میان ایشان و بی صد هزار مردم تو بسیاری و گویی بجای صد هزار مردمی، و اگر چه معنی نیکوست، عبارتش رکیک است، و عنصری از وی برده است و گفته:

اگر چه تنها باشد، همه جهان با اوست و گر چه با او باشد همه جهان، تنهاست و بیت عنصری اگر چه در آن بسطی کرده است، نیکوتر و عذب‌تر از بیت رودکی است باوجازت آن، پس این معنی ملک عنصری شد و رودکی را فضل سبق ماند "

المعجم فی معاییر اشعار العجم (ص ۳۴۶)

سید ابراهیم خان منقح نیز در مبحث "احتذاء یا تقلید ادبی" می‌نگارد: صاحب مثل السائر از ابورحمان همدانی چنین نقل فرموده: کسی که معنی را به عاریت از غیر گرفته و به لباس زیبای بیانی از خود درآورد، احق از کسی است که از وی اخذ نموده است، گرچه جمعی حقاً به مصداق الفضل للمتقدم قایل هستند، و بالجمله این اندازه مسلم است که اصولاً "احتذاء" از لوازم اصول ادبی است.

تقلید ادبی را انواع زیاد است، بعضی مقبول و مستحسن که به حسن اخذ و حسن اتباع شناخته شده و بعضی مردود که به سرقت و قبح اخذ تعبیر گردیده و برخی از آن را "انتحال" نامیده‌اند. علم ادب، چاپ ۱۳۴۹ ه.ق، مطبعة سعادت اصفهان (ص ۱۴۲ - ۱۴۳) و درباره "حسن اتباع" حاج میرزا محمد حسین شمس العلمای گرکانی گوید: حسن اتباع آنست که شاعر معنی شعر دیگری را اخذ کرده به مزیتی از لطایف بیاراید که خود را در استحقاق آن معنی بر مخترع آن مقدم دارد.

مثال از شعر فارسی

خاقانی آن کسان که طریق تو می‌روند زاغند و زاغ را روش کبک آرزوست

۱- نظایر آن در این کتاب فراوانست، و نگارنده سنجش را به عهده خوانندگان گذاشته است.

بس طفل کارزوی ترازوی زر کند نارنج از آن خرد که ترازو کند ز پوست
گیرم که مارچوبه کند تن به شکل مار کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست؟

صادق‌ای گاو اصفهانی صنعت اتفاق را افزوده، گوید :

ای صادق آن کسان که طریق تو می‌روند ماناخرند و خر روش گاوش آرزوست
گیرم که خر کند تن خود را به شکل گاو کو شاخ بهر دشمن و کو شیر بهر دوست؟^۱

کمال اسماعیل گفته :

گر خواجه ز بهر ما بدی گفت^۲ ما چهره ز غم نمی‌خراشیم
جز وصف نکویش نگوییم^۳ تا هر دو دروغ گفته باشیم

دیگری گفته :^۴

نظام بی نظام ارکافرم خواند چراغ کذب را نبود فروغی
مسلمان خوانمش من، زآنکه نبود مکافات دروغی جز دروغی^۵
ابدع البدایع، چاپ سنگی تهران، شوال ۱۳۲۸ (ص ۲۵۳)
در این کتاب مضامینی که از دو یا چند شاعر به قول آزاد بلغرامی " همسایه یکدیگر واقع

۱- در اقتضای خاقانی این قطعه محمد مهدیخان شهنه مازندرانی (م: ۱۲۴۷ هـ) نقطه مقابل قطعه صادقای مذکور و بسیار خنک واقع شده است:

ای شهنه آن کسان که طریق تو می‌روند دزدند و دزد را روش شهنه آرزوست
گیرم که دزد، شهنه کند نام خویش را کوبند بهر دشمن و کو باده بهر دوست؟
۲- ن - ل: شخصی بد ما به خلق می‌گفت.

۳- ن - ل: ما نیکی او به خلق گفتیم.

۴- منسوب است به خواجه نصیرالدین طوسی (م: ۶۷۲ هـ)

رک: احوال و آثار نصیرالدین، تألیف استاد فقید شادروان مدرس رضوی (ص ۶۱۸)

۵- سنایی غزنوی راست:

به شعر اندرت، مردم خواندم ای خر که تا کارم ز تو گیرد فروغی
خطی ما را تو هم دادی و شاید دروغی را چه آید جز دروغی؟
رک: دیوان سنایی، چاپ مدرس رضوی (ص ۸۰۶)

شده‌اند " به ترتیب تقدّم تاریخ وفات، دنبال هم آمده، و اگر تاریخ وفات معلوم نبوده، زمان حیات شاعر مشخص گردیده است، از قبیل: " نیمهٔ اوّل سدهٔ دهم " یا: " نیمهٔ دوم سدهٔ یازدهم "

حرف (ز) پیش از پاره‌ای از تواریخ حاکی از اینست که شاعر در آن سال زنده بوده است. زودتر درگذشتن یکی از دو شاعر هم‌عصر دلیل آن نیست که شعرا و نیز پیش از شعر دیگری سروده شده باشد.

تواریخ کلاً هجری قمری است، و گاهی که تاریخ شمسی ذکر شده، حرف (ش) آن را مشخص گردانیده است.

مضامین مشترک، مشتمل است بر هفتصد و بیست و دو عنوان و دو هزار و پانصد و نود و پنج بیت.

برای هر موضوعی عنوانی در نظر گرفته شده است، و عناوین مزبور که همه موزون است، یا مأخوذ از اشعار متن است، و یا اگر مصراع مناسبی برای عنوان قراردادن وجود نداشته، بنده خود مصراعی گفته و نوشته‌ام که با نشانهٔ (گ) معلوم است.

مجموع حروف رمز که در کتاب حاضر آمده به قرار ذیل است:

ج : جلد

رک : رجوع کنید

ز : زنده در ...

ش : سال شمسی

ص : صفحه

گ : گلچین معانی

ن - ل : نسخه بدل

چنانکه گذشت، بنده در ضمن مطالعات ناچیز خود به این مقدار از اشعار برخوردارم، و گرنه بر آگاهان پوشیده نیست که ابیات مشترک المضمون یا قریب المضمون در شعر فارسی بسیار، و این مختصر مثنی نمونهٔ خروار است.

در پایان از دوست ارجمندم شاعر توانا آقای سعید نیاز کرمانی که به محض آگاهی از اتمام این تألیف، داوطلب طبع آن گردیدند سپاسگزاری می‌کنم.

مشهد، به تاریخ، نوروز ۱۳۶۹

احمد گلچین معانی

فهرست عناوین

۴ - آلودگی بود به هر رنگ که بود ۶ - آمادۀ پرواز چو اوراق خزانیم ۸ - آمد و آتش گرفت و رفت ۷ - آمد و از من نشان غیر را پرسید و رفت ۷ - آنچنان زی که بمیری برهی ۸ - آنچه با سلمان علی در دشت ارژن کرده ۹ - است ۸ - آن را که سگ گزید، نیارد در آب دید ۸ - آن سینه که عالمی درو می گنجید ۹ - آنقدر خواب نگهدار که در گور کنی ۹ - آن لب که چو جان ماست دور از لب ماست ۸ - ۱۰ - آید به مشام از نفس من نفس او ۹ - آیم از حمام گرم کوی تو ۱۱ - آینه دانی که تاب آه ندارد ۱۱ - آینه را داده روی، دولتی از روی تو ۱۱ - آینه به کف پشت به سوی تو نشینم ۱۱ - آینه جلای وطن از شوق رخت کرد ۱۲ - آینه چون شکسته شد آینه خانما نیست ۱۲ - آینه خاطر م گرفتست غبار ۱۲ - آینه را رخ تو پریخانه می کند ۱۳ - آینه ز حسن او خبردارش کرد ۱۳ - آینه ز روی زشت برهم نخورد	تعداد ابیات عنوان شماره صفحه " آ " ۱ - آبرو از آب حیوان خوشترست ۱ - آبرو چون جمع گردد آب حیوان می شود ۱ - آبکش سقا تخلص کرد و درزی سوزنی ۱ - آتش آنجا بلند و دود اینجا ۲ - آتش به گرمی عرق انفعال نیست ۲ - آثار من از صفحه دلها نشود محو ۲ - آدمی در عالم خاکی نمی آید بدست ۳ - آرایش برون چه کنی بزم گوسفند؟ ۳ - آسایش تن غافلم از یاد خدا کرد ۳ - آستین بر چشم گریان داشتن ۴ - آسمان بار امانت نتوانست کشید ۴ - آسیا را نوبتی در کار هست ۵ - آشیان طاووس است، این دلی که من دارم ۲ - ۵ - آفتی بود این شکار افکن کزین صحرا گذشت ۵ - آگاه نیستم که سؤال و جواب چیست؟ ۵ - آگه نشد کسی ز خزان و بهار ما
---	---

" الف "

- ۱۹- از طلا گشتن پشیمانیم، ما را مس کنید ۳
- ۱۴- ابر و شبنم پیش رویت آب برگل می‌زنند ۱۹- از کاسه شکسته نخیزد صدا درست ۳
- ۲۰- از کشتن ما سخت پشیمان شده باشی ۳
- ۱۴- ابرو گشاده باش چو دستت گشاده نیست ۲۰- از کعبه خدا پرست آیند همه ۴
- ۲۰- از مکافات عمل غافل مشو ۳
- ۱۴- اتفاقیست سیه بختی و این خوش وطنی ۳- از نی بوریا شکر نخوری ۲
- ۱۴- احرام سفر بستن، ارباب توکل ۲- ازدها بر سربسی به کاشنا بر در مرا ۳
- ۱۵- اخراجی چشم ماست، هر جا آییست ۴- اسباب پریشانی ما دست بهم داد ۲
- ۱۵- اخگری در میان خاکستر ۲- استخوان می‌شکنم تا سگ خویشم خوانی ۵
- ۱۵- از بس که دارم آرزو، سنگین رود تابوت ۲- استخوانم مومیایی شد زسنگ حادثات ۲
- من ۲- اشک خونین مژگام چون پر ماهی بسته ۲
- ۱۵- از پدر مرده ملاف ای جوان ۳- اشک کباب باعث طغیان آتش است ۳
- ۱۶- از جمادی مردم و نامی شدم ۱۱- اشک ما باده ما، دیده ما شیشه ما ۲
- ۱۶- از جهان بی برگ رفتن یاد می‌آید مرا ۲- افتادگی به طالعم هست ۲
- ۱۶- از چشم من برآمد و بر روی من دوید ۴- افسانه من می‌برد از چشم کسان خواب ۵
- ۱۷- از حادثه مرغی به پناهم نگریزد ۲- افسرده دل افسرده کند انجمنی را ۳
- ۱۷- از خاک برآمدیم و در خاک شدیم ۶- افعی به زمرد نگرد، کور شود ۷
- ۱۷- از خانه آیین به دوشش ببرند ۳- اقبال شود مایه اقبال سرانجام ۳
- ۱۸- از خانه ما کاش به میخانه دری بود ۲- امروز پریشان‌تر از آنم که توان گفت ۳
- ۱۸- از راه دور آمده این گوهرین متاع ۲- انتقام از من کشد گردون به هرکس بد ۲
- ۱۸- از رفتن تست داغ بر دل ۷- رسد ۲
- ۱۹- از سنگ ناله خیزد، روز وداع یاران ۲- انسان حقیقی را، پر جستم و کم دیدم ۴
- ۱۹- از طپیدن سخت‌تر گردد کمند ۳- ای آینه رخسار، مده آینه را رو ۲

- ۲۷- ای مرگ بیا که زندگی ما را کشت ۴
 ۲۷- ای مه چارده درآ، نیمشبی به خواب ما ۲
 ۲۷- این ره از بسیاری سنگ نشان معلوم نیست ۲
 ۲۸- این نقد بگیر و دست از آن نسیه بدار ۴
 ۲۸- ای وای بر اسیری، کز یاد رفته باشد ۲
 ۳۳- بردار سر از خواب که خورشید دمید ۳
 ۳۳- بر دیده اگر نشانت نشینی ۴
 ۳۴- بر دیده روشن نشانم ۲
 ۳۴- بر زبانها اوفتادن چون خبر ۲
 ۳۴- بر سر بیع دلم جنگ خریداران بین ۲
 ۳۴- بر گوشه دستار وزن نامه اغیار ۳
 ۳۵- بر مرده دل کس نکند شیون و زاری ۲
 ۳۵- برومند باد آن همایون درخت ۶
 ۲۹- با خود ز جهان جز کفنی نتوان برد ۲
 ۲۹- با زال جهان مرد نمی‌آمیزد ۱۱
 ۲۹- بازی به کنار عرصه بهتر پیداست ۲
 ۳۰- باغبان بر چوب بندد گلبن نوخیز را ۳
 ۳۰- با غیر، قدم بر سر خاکم مگذار ۲
 ۳۰- با غیری و پرسی که ترا این چه ملال ۳۰
 است؟ ۲
 ۳۱- بالای دراز را خرد کم باشد ۴
 ۳۱- با مهر و مهت خطا بود سنجیدن ۴
 ۳۱- بایدم کشت ارکسی فردا به کویت بیندم ۲
 ۳۱- بین در آینه خود را که حال من دانی ۷
 ۳۲- بدگویی از یار، در پیش اغیار ۵
 ۳۲- بر آتش آب ریزی، دود خیزد ۳
 ۳۳- برخیزد اگر کنار او بنشینم ۲
 ۳۳- بردار سر از خواب که خورشید دمید ۳
 ۳۳- بر دیده اگر نشانت نشینی ۴
 ۳۴- بر دیده روشن نشانم ۲
 ۳۴- بر زبانها اوفتادن چون خبر ۲
 ۳۴- بر سر بیع دلم جنگ خریداران بین ۲
 ۳۴- بر گوشه دستار وزن نامه اغیار ۳
 ۳۵- بر مرده دل کس نکند شیون و زاری ۲
 ۳۵- برومند باد آن همایون درخت ۶
 ۳۵- بسکه خاموش نشستم سخن از یادم رفت ۳
 ۳۶- بغیر از غم سراغ خانه من کس نمی‌گیرد ۱۱
 ۳۶- بکاشتند و بخوردیم و کاشتیم و خوردند ۸
 ۳۷- بگذار تا بماند به دل من آرزویش ۷
 ۳۸- بگرفت سلیمان دگر خاتم دیگر ۲
 ۳۸- بگو شکسته نویسند توبه نامه ما را ۲
 ۳۸- بلا از خدا با دعا خواستن ۴
 ۳۸- بلبلان خوشنوا را نوبت خاموشی است ۳
 ۳۹- بند تیان فروش خطه رشت ۴
 ۳۹- بنده بنده خود نتوان بود ۶
 ۴۰- بُود اندر بهشت، باده حلال ۳
 ۴۰- بوسه‌ای ده که به آن لب نمکی تازه کنیم ۴
 ۴۰- بوسه با پیغام ناممکن بود ۶

- ۴۱- بوسه بر چهره مهتاب زدن ۲ ۴۸- به کنارم نشستی، به مزارم بنشین ۵
- ۴۱- به آهو این شکار افگن سوارست ۴ ۴۸- به لبان تا بلبان آوردی جان ما را به ۵
- ۴۱- بهاری بود غالباً نام هندو ۳ لبان آوردی ۵
- ۴۲- بهاری که بوی خزان می‌دهد ۲ ۴۸- به مرگ عدو شادمانی خطاست ۶
- ۴۲- به اشتباه کسی برمنش نگاه افتاد ۲ ۴۹- به مشت خسی نتوان بست راه طوفان را ۵
- ۴۲- بهانه جویی او بهر رفتن من بود ۲ ۴۹- به ناامیدی ازین در مرو، امید اینجاست ۲
- ۴۲- به بازاری که سودای تو باشد ۲ ۵۰- به ناز سرمه مکش چشم بی ترحم را ۳
- ۴۲- به بدی هم نتوان برد بُرِ او نامم ۲ ۵۰- به نردبان سفر آسمان میسر نیست ۲
- ۴۳- بهتر از خواندن بود دیدن خط استاد را ۲ ۵۰- به هر جا مرگم آسایش دهد، منزل کنم ۲
- ۴۳- به تو هیچ کس نماند، توبه هیچ کس ۲ نامش ۲
- نمانی ۵ ۵۰- بی تو آب دیده‌ام از سرگذشت ۴
- ۴۳- به جای خانه، صاحبخانه را جوی ۳ ۵۱- بی تو تاک بریده را مانم ۲
- ۴۳- به حوالی دو چشم، حشم بلا نشسته ۴ ۵۱- بی تو ما را خوش نباشد، گر ترا بی‌ما ۳
- ۴۴- به خواب عدم بود اگر بود راحت ۶ خوشمت ۳
- ۴۴- به دیدن تو دل از دیده سر برآورده ۵ ۵۱- بیزارم از کسی که دلش مایل تو نیست ۵
- ۴۵- به دیده بازنگردد نگه ز رخسارت ۵ ۵۲- بی‌غیر، خیالش به دلم نیز نیاید ۳
- ۴۵- بهشت آنجاست کازاری نباشد ۲ ۵۲- بیگانه‌وار می‌گذرد از کنار من ۴
- ۴۶- بهشت از پدر مانده میراث ما را ۲ ۵۳- بیند چو کسی سوی تو، گیرم سر راهش ۲
- ۴۶- بهشت است آنجا که آدم نباشد ۴ ۵۳- بیند چو مرا به راه، برمی‌گردد ۴
- ۴۶- بهشت وصل را دوزخ مگردان ۲
- ۴۶- به طاق ابروی محراب، ساغری زده‌ایم ۴ " پ "
- ۴۷- به طفلی خدمت پیری نکردیم ۳ ۵۴- پاسبانش چون بخوابد، آستانش را بیوسم ۶
- ۴۷- به غلط هم نرود بر سر مجنون لیلی ۵

- ۵۴- پای خواب آلود را منزل کنار دامن است ۲ شد ۵
- ۵۴- پای شمع و چراغ، تاریکست ۲ ۶۱- تا چند برون آیم و هرسو نگرم؟ ۴
- ۵۵- پایم به زمین نمی‌رسد از شادی ۴ ۶۱- تا کعبه مقصود زما یکدوسه گامست ۲
- ۵۵- پای من بر سر گنج است چو دیوار یتیم ۵ ۶۲- تا نرسندت مگوی و تا نخواندت مرو ۲
- ۵۵- پر پرواز دهد شعله آواز مرا ۲ ۶۲- ترا چه حاصل ازین آسیای دندانست؟ ۳
- ۵۶- پرشش یار همره اغیار ۴ ۶۲- ترا ز کنگره عرش میزنند صغیر ۲
- ۵۶- پرسیدن اغیار و نرسیدن یار ۴ ۶۲- ترا کشیده و دست از قلم کشیده خدا ۵
- ۵۶- پرواز ما چو رنگ به بال شکسته است ۲ ۶۳- ترسم خدا نکرده به این شیوه خوکنی ۳
- ۵۷- پروانه پرسوخته پای چراغم ۲ ۶۳- ترسیدن چشم غنچه از غارتگر ۲
- ۵۷- پریشان داند احوال پریشان ۳ ۶۳- تشنه در خواب، آب می‌بیند ۳
- ۵۷- پنداشت که بعد از تو مرا خوابی هست ۷ ۶۴- تعظیم مصحف از بی نقش طلا کنند ۲
- ۵۸- پی دفع گمان گویم ز عشق دیگران هر دم ۵ ۶۴- تعلق گر نباشد، خوش توان مرد ۵
- ۶۴- تکلیف ادب دورست، از مردم صحرایی ۳ ۶۴- تعلق گر نباشد، خوش توان مرد ۵
- ۵۸- پیراهن گل به رنگ پیراهن تست ۲ ۶۴- تکمه لعل بر لباس حریر ۲
- ۵۸- پیرهن دوختن از تار وفا ۳ ۶۵- تم چون گرد رفت از جامه بیرون ۳
- ۵۸- پیمانه هر که پر شود، میمیرد ۵ ۶۵- تو آن نبی که جفایی توانی و نکنی ۲
- ۶۵- تو از یاقوت بالاتر نوشتی ۴ ۶۵- تو آن نبی که جفایی توانی و نکنی ۲
- ۶۶- توان از پشت پایش دید نقش روی قالی را " ت " ۶۶- توان از پشت پایش دید نقش روی قالی را
- ۶۰- تا باز کنی بند قبا، صبح دمیده‌ست ۲ ۶۰- تا باز کنی بند قبا، صبح دمیده‌ست ۲
- ۶۰- تا بهم پیوست، شد تیر و کمان از هم جدا ۳ ۶۶- تو تا سوار شدی، فتنه بر زمین نشست ۳
- ۶۰- تا توانی درون کس مخراش ۴ ۶۶- تیرست مرغ نامه بر دوستان بهم ۲
- ۶۰- تا جا به چشم من کرد، با مردم آشنا ۳ ۶۶- تیرکج باعث آرام نشان می‌گردد ۳
- ۶۰- تا جا به چشم من کرد، با مردم آشنا ۳ ۶۷- تیر هوایی نخورد بر نشان ۳

" ج "

- ۷۴- چشم خوابانیدنن چون تیغ خوابانیدنست ۲
- ۶۸- جا گرم نکردهای که خاکت خورده ۴
- ۷۴- چشم خونریز تو از سرمه به لب مالد خاک ۵
- ۶۸- جام دگر افتاد به دست جم دیگر ۲
- ۷۵- چشم هزار کام طلب در قفای تست ۲
- ۶۹- جامی که به دست تست، کجدار و مریز ۵
- ۷۵- چشمی به سوی غیرم و چشمی به سوی یار ۳
- ۶۹- جان در تن و تن ندیده جان را ۳
- ۶۹- جای بتخانه ساختن مسجد ۳
- ۷۵- چو ابرویت بهم پیوسته شبهای سیاه من ۲
- ۷۰- جایی که مرا دید نباید دگر آنجا ۴
- ۷۵- چو به کار من نیایی، به چه کار خواهی ۳
- ۷۰- جایی نروم که خو برویی نبود ۲
- ۷۰- جایی نیروی که دل به صد جا نرود ۲
- ۷۶- چو چشم آینه در خوب و زشت حیران باش ۴
- ۷۰- جرم از غیر و عقوبت بر من ۴
- ۷۱- جز سایه کسی به روز غم یارم نیست ۴
- ۷۶- چو دندان نیست، نتوان لب گزیدن ۵
- ۷۱- جود کف تو به کفه نتوان سنجید ۶
- ۷۷- چو ابر گریه از همه اعضا کن ۲
- ۷۲- جوهر تیغت خطی است از بی خونم ۳
- ۷۷- چو پشت ماهی است سراپای سینهام ۲
- ۷۲- جوی طالع زخرواری هنر به ۴
- ۷۷- چو حنا شب در میان رو، راه دور هند را ۲

" چ "

- ۷۷- چون زن هندو کسی در عاشقی مردانه ۲
- ۷۳- چراغ دزد، خواب پاسبانست ۲
- ۷۷- چو بستنی ازان می توان ۲
- ۷۳- چشم از جهان چو بستنی ازان می توان ۲
- ۷۸- چون سبزه پا شکسته یک بوستان مباش ۳
- ۷۳- گذشت ۳
- ۷۸- چون صراحی گریه دارم در گلو ۴
- ۷۳- چشم بد از روی تو دور ای صنم ۸
- ۷۸- چون غنچه نشسته ایم در خون بی تو ۳
- ۷۴- چشم برداشتن از روی عزیزان صعب است ۲
- ۷۹- چون کمان خمیازهام بر قامت چون تیر ۲

اوست ۴ ۸۵- حیران تو زآینه و آینه زتو ۵

۷۹- چون مور فقط دیده به خرمن فتادهام ۳

۷۹- چون نگین چند توان زیست به نام دگران؟

" خ "

۸۷- خام دستی نیست خوش با ساعدی چون ۲

۸۰- چون یار اهل است، کار سهل است ۳ سیم خام ۲

۸۰- چه آتشی که ز دوریت بیشتر سوزم؟ ۳ ۸۷- خانه دلگیر جای مردم بیمار نیست ۲

۸۰- چه خواهم کرد اگر آن آتشین جولان شود ۲ ۸۷- خبر از خویش نداری که کجایی در خواب

پیدا؟

۸۰- چه خوش بود که حجاب از میانه برخیزد ۳ ۸۷- خبر چشم تر من که رسانید به ابر؟ ۳

۸۸- خدایینی از خویشتن بین مخواه ۳

۸۱- چه خوش نازیست ناز خوب رویان ۶ ۸۸- خضر چون آورد تا امروز تاب زندگی؟ ۴

۸۱- چیزی که درین شهر حلاست کدامست؟ ۲ ۸۸- خطا بود که نبینند روی زیبا را ۲

۸۱- چین اوفتد بقدر بلندی در آستین ۳ ۸۸- خط به روی او بود عرض مکرر حسن را ۲

۸۲- چین در خور زلف است نه شایان جبین ۳ ۸۹- خطم به خط بریده پهلوی زده است ۴

۸۹- خط نارسته چو زهرست نهان زیر نگین ۳

۸۹- خلاف وعده بس است، انتظار ما را کشت

" ح "

۸۳- حباب و موج، بحر عشق را تاج و کمر ۲

۹۰- خمیر مایه دکان شیشه گر سنگ است ۲ باشد ۶

۸۳- حجاب و شرم کند وصل را چو هجران ۴ ۹۰- خنده گل گریه‌های تلخ دارد چون گلاب ۴

۹۰- خندید آنقدر که شکم بر زمین نهاد ۲ ۱۴

۸۵- حدیثی کزمن آن طناز پرسد ... ۳ ۹۰- خواب را عاشق کجا بیند به خواب؟ ۴

۸۵- حسن را پروردگاری، عشق را پیغمبری ۳ ۹۱- خواهم به جهان تنها، تو باشی و من باشم

۸۵- حمله شیرعلم باشد ز باد ۲ ۲

- ۹۱- خواهم که شوم مردمک دیده خلق ۶ جمشید ماند ۴
- ۹۲- خواهی سفید جامه و خواهی سیاه باش ۲ ۱۰۰- در جهانی و از جهان‌بیشی ۳
- ۹۲- خوب شد بر توبه آمد آفت مینای ما ۴ ۱۰۰- در چاه بلا چه دیده‌ای یوسف را؟ ۲
- ۹۲- خودبین کسی که نیست درین عهد، چشم ۲ ۱۰۰- در چه شماری تو به روز شمار؟ ۲
- ماست ۵ ۱۰۰- در حریمش بار دارم، لیک بر در می‌نشینم ۲
- ۹۳- خود گرفتم خونبهای خویشتن ۶ ۲
- ۹۳- خوشتر از لطف است، خشم از روی ناز ۲ ۱۰۰- در حق ما هرچه می‌گویند باور می‌کنی ۲
- ۹۳- خوی بد همراهست تا دم مرگ ۴ ۱۰۱- در خانه مور شبنمی طوفانست ۵
- ۹۴- خیالت خواب از چشم ربوده‌ست ۴ ۱۰۱- درختی که تلخ است وی را سرشت ۶
- ۹۴- خیمه افلاک را طناب و ستون نیست ۳ ۱۰۲- درد چشمی شنیده بودم من ۳
- ۱۰۲- درد دل بر کاغذ ابری نوشتن ۴
- ۱۰۲- درد دل خود به یار گفتن ۲
- " د "
- ۹۵- داریم دلی که ناله می‌روید ازو ۶ ۱۰۲- درد دل من نهفتنی نیست ۸
- ۹۵- داغ او می‌نهد، اما دل من می‌سوزد ۴ ۱۰۳- در دست دیگرست خزان و بهار ما ۳
- ۹۵- داغت از چاک آستین پیداست ۳ ۱۰۴- در زلف تو از زلف تو آشفته‌تری هست ۵
- ۹۶- دام همرنگ زمین بود گرفتار شدم ۲ ۱۰۴- در سخن باغیر بود و دیدمش ۳
- ۹۶- دانستم که مهر و وفای تو تا کجاست ۵ ۱۰۴- در سخن پنهان شدم مانند بو در برگ گل ۳
- ۹۶- دانی که چرا دو تا بود قامت پیر؟ ۱۴
- ۹۷- دایه پرهیز کند طفل چو بیمار شود ۲ ۱۰۵- در قالب آرزوی من ریختاند ۶
- ۹۸- دخترانی که بکر فکر مندند ۱۱ ۱۰۵- در قفای سفری آب بر آینه زنند ۲
- ۹۸- در آینه‌ها نقش نگین راست نماید ۲ ۱۰۵- در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست ۳
- ۹۹- در بلا بودن به از بیم بلا ۶
- ۹۹- در بیخبری بود خبرها ۳ ۱۰۶- در کعبه دلت سوی خدا باشد و بس ۳
- ۹۹- در جهان از فیض جام آوازه ۴ ۱۰۶- در کنار نامه اغیار یادم کرده‌ای ۴

- ۱۰۶- در گریه چون خوابم برد، بینم که آبم
می‌برد ۲
- ۱۰۶- در مقبره یزید، حلوائی نیست ۴
- ۱۰۷- در نمازی و رشک می‌کشدم ۳
- ۱۰۷- درون نی بسان ناله جا کرد ۲
- ۱۰۷- در هر دلی که جلوه کند در دل منست ۲
- ۱۰۸- در هند سیه بختی خود شاه سلیم ۲
- ۱۰۸- در یک انگشت، صد هنر دارد ۲
- ۱۰۸- درین فصل گل هرچه داری به می ده ۴
- ۱۰۹- دزد آنچه بجا گذاشت، رمال ببرد ۲
- ۱۰۹- دست تا در گردن من کرد تیغش، خون
گریست ۲
- ۱۰۹- دست در آغوش کردن با خیال ۲
- ۱۰۹- دست من و دامان تو فردای قیامت ۲
- ۱۱۰- دل بر سر دل به کوی او افتادست ۲
- ۱۱۰- دل پهلوی ما چرا نشیند؟ ۳
- ۱۱۰- دل پیش تو، دیده جای دیگر دارم ۳
- ۱۱۰- دلت به داغ عزیزان مگر نمی‌سوزد؟ ۴
- ۱۱۱- دل را بجا گذاشته، رفتم زکوی تو ۵
- ۱۱۱- دل عاشق به هیچ خرسندست ۹
- ۱۱۲- دلی در گرد کلفت چون چراغ آسیا
دارم ۶
- ۱۱۲- دندان زلزل یار گرفتن ۲
- ۱۱۳- دندان طمع از لب او نتوان کند ۵
- ۱۱۳- دندان کشیدنست زیاران جدا شدن ۹
- ۱۱۴- دود دلم دریچه خاور گرفته است ۲
- ۱۱۴- دور از توام نفس به شمار افتاده است ۴
- ۱۱۴- دوریم به صورت ز تو نزدیک به معنی ۲
- ۱۱۴- دوستان را به خود از بهر تو دشمن کردم ۲
- ۱۱۵- دولت بیدار را در خواب دیدن هم
خوشت ۶
- ۱۱۵- دهن از گفتن حلوا نتوان شیرین کرد ۲
- ۱۱۶- دیده نابیناست، بینی بار عینک می‌کشد ۲
- ۱۱۶- دیده وام از مردمان کردن پی دیدار یار ۲
- ۱۱۶- دیده و دانسته خود را در بلا انداختم ۲
- ۱۱۶- دیدی که چگونه گور بهرام گرفت؟ ۴
- ۱۱۷- دیربست که آزرده‌گی داشتم از یار ۲
- ۱۱۷- دیوانه باش تا غم تو دیگران خورند ۳
- " ذ "
- ۱۱۸- ذره‌ام، در پرتو خورشید پیدا می‌شوم ۳
- " ر "
- ۱۱۹- راحتی نیست در آن خانه که بیماری

هست	۲	۱۲۶- رهگذار سیل جای خواب نیست	۲
۱۱۹- راه بی‌خوف بود مردم غارت‌زده را	۲	۱۲۶- رهین منت گوش گران خویشتم	۲
۱۱۹- راه دریا به کعبه نزدیک‌ترست	۳	۱۲۶- ریحان رود به گرد زخ‌ط غبار تو	۲
۱۱۹- راه می‌گرداند از من هر کجا می‌بینم	۸		
۱۲۰- راهی جز آستان نبود صدر خانه را	۳	" ز "	
۱۲۰- رخش باید تا تن رستم کشد	۶	۱۲۷- زآن سر دهند هرچه ازین سر نداده‌اند	۳
۱۲۱- رخصت ده اگر نمی‌دهی چیز دیگر	۴	۱۲۷- زخواب پاسبان خوشدل شود دزد	۲
۱۲۱- رستم یک‌دست، سبوی می‌است	۵	۱۲۷- زر به نام شه زدن دیوانگیست	۲
۱۲۱- رشته‌الفت زهم گسستن و بستن	۷	۱۲۷- زر بی‌غش ز آتش کم نگردد	۲
۱۲۲- رشته در عقد گهر لاغر شود	۳	۱۲۸- زعرش افقی بسی بهتر که از طاق دلی	
۱۲۲- رشته هموار جا در چشم سوزن می‌کند	۲	افقی	۲
۱۲۳- رشکم آید که ترا من به خدا سپارم	۳	۱۲۸- زغنچه دهنش بوسه تا ستانی هست	۲
۱۲۳- رعشه گیرد دست ما را چون خمار از پا		۱۲۸- زلف شد کوتاه چون خط بردمید	۴
در آرد	۲	۱۲۸- زلیخا پسر را گرفت از پدر	۳
۱۲۳- رفتی به شکار و سگ نبردی	۲	۱۲۹- زمانه‌ایست که هرکس به خود گرفتارست	
۱۲۳- رنگ حنا به پای تو یا خون عاشق است؟			۳
	۸	۱۲۹- زمین به صفحه مسطر کشیده می‌ماند	۲
۱۲۴- روح مجنونست در دامان هامون گردباد		۱۲۹- زن از پهلوی چپ شد آفریده	۴
	۳	۱۲۹- زنجیر از آن کم است که دیوانه پر	
۱۲۴- روز قیامت کجا رسد به شب هجر؟	۶	شده‌است	۲
۱۲۵- روزن برای خانه ویران چه حاجت است؟		۱۳۰- زندگی مشکل‌چو باشد، مرگ آسان	
	۲	می‌شود	۲
۱۲۵- روشن نشد که روز و شب ما کدام بود	۲	۱۳۰- زنده آمد عاشق مسکین به کویت مرده	
۱۲۵- رویی که نگردد زکسی، روی کتابست	۳	رفت	۲

- ۱۳۰- زن و ازدها هر دو در خاک به ۳ ۱۳۶- سرگوشی یار خوش نباشد باغیر ۴
- ۱۳۰- زهد خشک است مرکب چوبین ۲ ۱۳۶- سرمه را بر کف ز میل خود عصاست ۲
- ۱۳۱- زهری که چشیدن نتوانی، نجشانی ۲ ۱۳۷- سرنگون داشتن کاسه زهمت باشد ۲
- ۱۳۷- سرنوشت آن نیست کش بتوان دگر از ۲
- ۳ "س" ۳ سرنوشت ۳
- ۱۳۲- ساده لوحیهای عاشق را نگر ۲ ۱۳۷- سرو پیش قد موزون تو چون جاروبست ۲
- ۱۳۲- ساغری کاش چو نرگس به هر انگشتم ۲ ۱۳۷- سفر از کوی تو کردن سفر آخر تست ۲
- بود ۲ ۱۳۸- سقف را برداشت از جا جوش می ۲
- ۱۳۲- ساکن میخانه شو تا خدمت رندان کنی ۲ ۱۳۸- سگ دشمن گدا پی یک پاره نان بود ۳
- ۱۳۲- سایه از کوتاهی خورشید می گردد بلند ۶ ۱۳۸- سگ نفس خسیس است آشناگیر ۲
- ۱۳۳- سایه افکن بر سر بی سایگان ۴ ۱۳۸- سلیمان نشد دیو از انگشتری ۴
- ۱۳۳- سایه بید، میوه بید است ۲ ۱۳۹- سنگ دل خوبان همه سنگ یده باشد ۲
- ۱۳۳- سیزه زیر سنگ، بی نشو و نماست ۳ ۱۳۹- سنگ فلاخن نیستم، دورم چرا می افگنی؟ ۳
- ۱۳۴- سپند از سر آتش نمی تواند خاست ۲ ۱۳۹- سوادخوانی بلبل، الف شناسی قمری ۲
- ۱۳۴- ستاره سوخته با آفتاب در جنگ است ۲ ۱۳۹- سوختن خود را و بزم دیگران افروختن ۳
- ۱۳۴- سحر از بستم بوی گل آید ۲ ۱۴۰- سوخته نانی چو داغ لاله مرا بس ۲
- ۱۳۴- سخن را دل نمی آید کز آن لبها جدا ۳ ۱۴۰- سوزن زمسیحا چه خبر داشته باشد ۳
- گردد ۳ ۱۴۰- سوی بدن که آورد، جان گریز پای را؟ ۳
- ۱۳۵- سخنوری نتوان بی سخن شنو کردن ۳ ۱۴۰- سیر بهشت در گره چشم بستن است ۲
- ۱۳۵- سر پیش فگندن ثمر پیشرس ماست ۶ ۱۴۰- سیب غیغب انار یاسین است ۲
- ۱۳۵- سر زانو ترا آینه دارست ۲ ۱۴۱- سیر گلزار، هم از رخنه دیوار خوشست ۲
- ۱۳۶- سر زلفت پریشان آفریدند ۲ ۱۴۱- سیر گلزار، هم از رخنه دیوار خوشست ۲
- ۱۳۶- سرکدو چوبریدی، صراحی است و پیاله ۲
- ۲ ۳

۱۴۷- شمع را در وقت کشتن نیست بر سر غیر

دشمن "ش" ۴

۱۴۷- شوی زن زشت روی، نابینا به ۴

۱۴۸- شیخ جام و پیر جام و عارف جام است،

جام ۲ ۱۴

۱۴۹- شیرین دهن به گفتن حلوا نمی شود ۲

۱۴۹- شیشه‌ای پر از می ده، تا دلی کنم خالی ۲

۱۴۹- شیشه ما را به سنگ سرمه شکستند ۴

"ص"

۱۵۱- صبح اگر از بسترم خورشید تابد، دور

نیست ۳

۱۵۱- صبح یکی و شام دو ۳

۱۵۱- صبر کن کالصبر مفتاح الفرج ۴

۱۵۲- صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند ۳

۱۵۲- صحبت ناجنس آتش را به فریاد آورد ۲

۱۵۲- صدفبار اجل آمد و نشاخت مرا ۵

۱۵۳- صدنشین را بر آستانه بود روی ۲

۱۵۳- صدنشینی دلیل منزلتی نیست ۳

۱۵۳- صد رخت بینم و گویم که خیالست مگر

۵

۱۵۴- صد کوزه بسازد که یکی دسته ندارد ۲

۱۵۴- صدور عظام و عظام صدور ۳

"ش"

۱۴۲- شاخ جو پیوند خورد، میوه نکوتر دهد ۲

۱۴۲- شاخ گلت به هر طرفی میل کرده است

۲

۱۴۲- شادم از زندگی خویش که کاری کردم

۲

۱۴۲- شب بر سر دست آمد و آرام گرفتم ۳

۱۴۳- شب پره گر وصل آفتاب نخواهد ۵

۱۴۳- شب رفت و حدیث ما به پایان نرسید ۴

۱۴۳- شب شراب نیززد به بامداد خمار ۷

۱۴۴- شبهای هجر را گذرانندیم و زنده‌ایم ۲

۱۴۴- شبی خوشست بدین قصه‌اش دراز کنید ۲

۱۴۴- شد از برابر و با او هنوز در سخنم ۳

۱۴۵- شد پنجه آفتاب، قرص قمرت ۲

۱۴۵- شد غلامی که آب جو آرد ۳

۱۴۵- شرمسار از یک نگاهش نیستم ۳

۱۴۶- شرمندۀ کدام وفایت شود دلم؟ ۲

۱۴۶- شعرتر از خاطر حزین نتوان خواست ۲

۱۴۶- شمع بی پروانه، تیر بی پر است ۲

۱۴۶- شمع دارد به زبان آنچه مرا هست به دل

۲

۱۴۶- شمع در هنگام رفتن، خانه روشن می کند

۴

- ۱۵۴- صفحه پهلوی ما را بوریا مسطر زده‌ست ۱۶۱- عشرت امروز بی اندیشه فردا خوشست ۳
- ۴ ۱۶۱- عشق به فرزندی خویشم گرفت ۳
- ۱۵۵- صید را هیچ حصاری نبود به ز حرم ۵ ۱۶۱- عشق چه آسان نمود، آه چه دشوار بود ۴
- ۱۶۲- عصای پیرکهن به که نوجوان باشد ۲ ۱۶۲- عصای جز دل به کار من نماند ۲
- " ط "
- ۱۵۶- طاقت درد به اندازه آن می‌بایست ۴ ۱۶۲- عقیق لب تشنگی می‌فزاید ۴
- ۱۵۶- طفل حرامزاده را، از چه به مسجد ۱۶۳- عکست از افتد به دریا، خارماهی گل ۲
- افگنی؟ ۲ ۱۶۳- برآرد ۲
- ۱۵۶- طفلی که دود در پی گنجشک پریده ۳ ۱۶۳- علم چون سرنگون شد، جرأت لشکر ۳
- ۱۵۷- طفلی نزند سنگ به دیوانه درین شهر ۳ ۱۶۳- نمی‌ماند ۳
- ۱۵۷- طوق قمری سرو را بهتر زخلخال زر است ۱۶۳- عمر دوباره سایه سرو روان اوست ۴
- ۵ ۱۶۴- عمر دوباره نداده‌اند کسی را ۵ ۱۶۴- عمر کوتاه بین و امید دراز ۸
- " ع "
- ۱۵۸- عاشق بیچاره هر جا هست رسوا می‌شود ۱۶۵- عنان مال خودت را به دست غیر مده ۲
- ۲ ۱۶۵- عندلیب از بس فغان برداشت، آوازش ۲
- ۱۵۸- عاشقی خوشتر زهر کاری بود ۲ ۱۶۵- عیب پوشی، عیب خود پوشیدن است ۲
- ۱۵۸- عاقبت چاه زنخدان چاه نسیان می‌شود ۲ ۱۶۵- عیب را آینه گوید روبرو ۴
- ۱۵۸- عاقلان مژده که دیوانه به زنجیر افتاد ۹ ۱۶۶- عیسای مریمی تو، پدر را چه می‌کنی؟ ۲
- ۱۵۹- عالم بیخبری طرفه بهشتی بوده‌ست ۲ ۱۶۶- عینک پیرفلک ما هست و مهر ۵
- ۱۵۹- عالم قفسی زبیلان تو بود ۲
- ۱۶۰- عبرت بود آنچه باید از دهر گرفت ۵ ۱۶۷- غبار کیست که دنبال محمل افتادست؟ ۲
- ۱۶۰- عجز دهر عروس هزار دامادست ۲ ۱۶۷- غبار کیست که دنبال محمل افتادست؟ ۳
- ۱۶۱- عرق نشسته به روی نکویت از پندم ۲

- ۱۶۷- غم پیری به هندستان نباشد ۲
- ۱۶۷- غنچه زشرم عارضت، شیشهای از گلاب ۲
- شد ۲
- ۱۶۷- غنچه کجا و لعل او، سرو کجا و ۲
- قامتش؟ ۵
- ۱۶۸- غنچه می‌خسبد، گل اندر کوی تو ۲
- ۱۶۸- غیبت بدگو مدام آرد به یاد او مرا ۴
- ۱۶۸- غیر از نماز، کار دگر دست بسته نیست ۳
- " ف "
- ۱۷۰- فالگیری زشانه شمشاد ۲
- ۱۷۰- فتح چنین که کردست، با لشکر شکسته؟ ۲
- ۱۷۰- فتنهای نشست از پا، تا بلایی برنخواست ۲
- ۱۷۰- فتنه خیزد چو نشینند دو بدمست بهم ۴
- ۱۷۱- فراق آنچه به من می‌کند سزای من است ۵
- ۱۷۱- فرداست که در کوی تو جز من دگری ۲
- نیست ۲
- ۱۷۱- فرشته‌ای که بود در لباس انسانی ۲
- ۱۷۲- فرصتی بود ولی حیف که از دست برفت ۲
- ۱۷۲- فرهاد دگر به بیستون پیدا شد ۲
- ۱۷۲- فرب تربیت باغبان مخور ای گل ۲
- ۱۷۲- فرب وعده فردا چه می‌دهی ما را؟ ۶
- ۱۷۳- فگنده چادر از شوخی به یک شاخ ۳
- " ق "
- ۱۷۴- فاصد روانه کردن عاشق به کوی یار ۱۵
- ۱۷۵- قامت خم، حلقه کند نام را ۳
- ۱۷۶- قبله‌نما را نمی‌برند به کعبه ۶
- ۱۷۶- قدر مردم سفر پدید کند ۴
- ۱۷۶- فصری که چون حباب شود از هوا بلند ۴
- ۱۷۷- قصه طوفان، سرشکم تازه کرد ۲
- ۱۷۷- قلم ز خوش رقیمی بازماند از مویی ۴
- ۱۷۷- قیامت پیشخیز قامت اوست ۲
- " ک "
- ۱۷۸- کار انگشت کند هرمرزه بر دیده من ۳
- ۱۷۸- کار چون شیرین فتد، خود کارفرما ۵
- می‌شود ۳
- ۱۷۸- کارم از دست رفت و دست از کار ۴
- ۱۷۹- کاروان رفتست تا خاری تو از پا می‌کشی ۲
- ۱۷۹- کاری که چشم می‌کند، ابرو نمی‌کند ۳

- ۱۷۹- کتاب حسن را شیرازه، خط است ۲
- ۱۷۹- کتاب فضل ترا کی توان کتابت کرد؟ ۲
- ۱۸۵- گدا در مسجد از هر جا بود بیش ۳
- ۱۸۵- گذشته پادشاه حسن و گرد لشکرش است ۲
- این ۲
- ۱۸۰- کزدم نرود دوبار در یک سوراخ ۳
- ۱۸۰- کسی احوال فردا را چه داند؟ ۳
- ۱۸۶- گر توانی که بجویی دلم، امروز بجوی ۳
- ۱۸۶- گرد دلم گردیده او، گرد سرش گردیده ۳
- ۱۸۰- کشتیم بهتر از شفاعت غیر ۳
- ۱۸۰- کشته بسیارست در کویش چو من ۲
- ۱۸۶- گر دلت جانب ما نیست، چرا می‌نگری؟ ۳
- ۱۸۱- کشتی نوح درین بحر، دچار خطرست ۲
- ۱۸۱- کعبه دل کجا و کعبه گل؟ ۲
- ۱۸۶- گرسنه چشمی ما باعث گدایی شد ۲
- ۱۸۱- کفر ارنبود، ترا پرستم ۴
- ۱۸۷- گر غباری به دلت هست بگو ۲
- ۱۸۲- کلاه خویش زشادی بر آسمان انداخت ۲
- ۱۸۷- گر فلک یک صبحدم با من گران باشد ۲
- ۱۸۲- کلید رزق گدا پای لنگ و دست شل ۳
- است ۳
- ۱۸۷- گر منش دامن نگیرم، خون من خود مرده ۲
- ۱۸۲- کلید میکده گم گشته بود، پیدا شد ۴
- ۱۸۷- گر هزاران سال می‌مانی، همین روز و ۲
- ۱۸۳- کم برون از خانه می‌آیند مردم زادگان ۲
- ۱۸۳- کو آب؟ که شیرینی جان زد دل ما را ۲
- ۱۸۸- گریبان میدرم تا دامنش را داده‌ام از کف ۳
- ۱۸۳- کو آن کسی که گوید، بالای چشمش ۲
- ۱۸۸- گریه ابر و خنده گلشن ۵
- ۱۸۳- کوس رسوایی ما بر سر بازار زدند ۲
- ۱۸۸- گل به کف داری موی و پا به گل داری ۲
- ۱۸۴- کیسه‌ای بر مهر مه رویان مدوز ۲
- مشوی ۲
- ۱۸۹- گل پشت و رو ندارد ۳
- ۱۸۹- گل چیدن و بر سر زدن، هنگام گلگشت ۲
- چمن ۴
- ۱۸۵- "گاهگاهی" زناج شاهی به ۴
- "گی" ۲

- ۱۸۹- گلچین در گلزار را، بندد به روی باغبان ۴ وانی گردد
- ۱۹۴- لب لعل تو یاقوتست یا قوت؟ ۳
- ۱۸۹- گلرخان گل بر سر خویش از سر مستی ۵ لطف با غیر، غایتی دارد
- زند ۲
- ۱۹۰- گل میدمد از سبزه، ترا سبزه زگل ۳ خاست
- ۱۹۰- گل نمی‌خندد به پیش روی تو ۲
- ۱۹۰- گلهای دارم اگر حوصله‌اش را داری ۲
- ۱۹۰- گلهای روز هجران به شب دراز کردن ۲
- ۱۹۱- گندم از گندم بروید، جو زجو ۲
- ۱۹۱- گواه عاشق صادق در آستین باشد ۵
- ۱۹۱- گویا که خاطر کسی از من گرفته است ۳
- ۱۹۸- ماییم و غم یار و غم یار و دگر هیچ ۲
- ۱۹۸- مبارک منزلی کانجا تو باشی ۳
- ۱۹۸- متاع حسن نکویان همیشه شیرین نیست ۳
- ۱۹۹- مجنون ترا خرابه‌ای هست ۲
- ۱۹۹- محبت تو دو کس با هم آشنا نگذاشت ۲
- ۱۹۹- محرابی ازین مسجد ویران باقیست ۲
- ۱۹۹- محضر قتل من است، لوح مزارم ۳
- ۲۰۰- محیطی در حبایی چون نشیند؟ ۶
- ۱۹۴- لاله در کوه بدخشان گر نباشد گو مباش ۲
- ۲۰۰- مخمسی که به دل ناخنی زند، اینست ۲
- ۲۰۰- مردگان زنده به خواب همه کس می‌آیند ۲
- ۱۹۴- لب افسوس کند کار لب نان اینجا ۲
- ۱۹۴- لب او بسکه شیرینست، از هم ۲
- ۲۰۱- مردم از رشک، زغوغای سگ کوی تو

- دوش ۶ - ۲۰۸ - مگر آهم ازین پهلوه آن پهلوه بگرداند ۲
- ۲۰۱ - ۲ - مردمیهای سگ کوی توام آمد به یاد ۲۰۹ - مگر زدست قضا اینقدر نمی آید؟ ۲
- ۲۰۱ - ۳ - مرده آنست که نامش به نکویی نبرند ۲۰۹ - مگو بالای چشم اوست ابرو ۷
- ۲۰۲ - مرغ چو آب می خورد، شکر خدای ۲۱۰ - من بی قرار و یار زمن بی قرارتر ۲
- می کند ۳ - ۲۱۰ - من پیرم از نزدیک مم دشوار می بینم ترا
- ۲۰۲ - مرکب تن چار جامه شد زعناصر ۲
- ۲۰۲ - مرو از پس چو شاگرد رسن تاب ۸ - ۲۱۰ - من خود به چشم خویشان دیدم که جانم
- ۲۰۳ - مریم دیگر و عیسای دگر ۳ - ۷ - میرود
- ۲۰۳ - مسطر به چه کار آید اگر راست ۲۱۱ - منزل او در دلست، اما ندانم دل
- نویسند؟ ۲ - کجاست ۲
- ۲۰۳ - مصرع پیچیده، آن زلف بهم پیچیده است ۲۱۱ - من کجا و صحبت عاقل، مگر دیوانه ام؟
- ۳
- ۲۰۴ - مصلحت اندیشی یار و رقیب ۲ - ۲۱۱ - من گنگ خواب دیده و عالم تمام کر ۲
- ۲۰۴ - معاشران زمی و عارفان زساقی مست ۲ - ۲۱۲ - منم و دلی که دایم به دو دست دارم او
- ۲۰۴ - معراج پیمبر گرامی ۲ - ۴ - را
- ۲۰۴ - معشوق خیالی نشود دور ز عاشق ۳ - ۲۱۲ - من و بیداری شها و شب تا روز یارها ۹
- ۲۰۵ - معلمت همه شوخی و دلبری آموخت ۵ - ۲۱۳ - منه تهمت گوشه گیری به عنقا ۳
- ۲۰۵ - معلوم تو گردد که الف هیچ ندارد ۴ - ۲۱۳ - من همان احمد پارینه که بودم هستم ۳
- ۲۰۵ - معلوم شد که هیچ معلوم نشد ۴ - ۲۱۳ - مو بمو شرح پریشانی خود می گویم ۲
- ۲۰۶ - معنی بیگانه دارد زآشایان فارغم ۶ - ۲۱۳ - مو بمو شرح پریشانی من می گوید ۴
- ۲۰۶ - معنی پیچیده آن زلف را کس در نیافت ۳ - ۲۱۴ - موشکافیت سخن با دهن چون موی ۲
- ۲۰۷ - مقصود کاخ و حجره و ایوان نگاشتن ۴ - ۲۱۴ - مویی زسر زلف توام تارکفن شد ۲
- ۲۰۸ - مقصود من از کعبه و بتخانه تویی ۴ - ۲۱۴ - مهر نبوت به پشت، از ره تعظیم خورد ۲
- ۲۰۸ - مکن عمارت تن را به آب باده خراب ۲ - ۲۱۴ - مهره مومم به دست روزگار افتاده ام ۲

۲۱۵- مه نو را به روی چون مهی بین	۳	۲۲۱- نامه ما پاره کردن داشت، گر خواندن
۲۱۵- میان عاشق و معشوق، رمزبست	۳	نداشت
۲۱۵- میان مسجد و میخانه راهی است	۴	۲۲۲- نان به پشت شیشه می‌مالد خسیس
۲۱۶- می بده ساقی بقدر آنکه چشمی تر شود	۲۲۲- نرسیده‌ام به دودی که رسد کسی به دردم	۲
۲۱۶- میخواره و عاقبت بخیری؟	۱۰	۲۲۲- نرنجیم باغیر اگر خو کنی
۲۱۷- میروم راه و زمزل خبری نیست مرا	۲	۲۲۳- نزدیک شد که زاغ برد استخوان من
۲۱۷- می زآن حرام شد که دلی شاد می‌کند	۲	۲۲۳- نسبت رخ زیبای تو با ماه ندارد
۲۱۷- میزبان ماست هرکس می‌شود مهمان ما	۲	۲۲۳- نظاره کن در آینه و خویش را بین
۲۱۸- می زده راهم به می علاج توان کرد	۲	۲۲۴- نظر را برگ کاهی از پریدن بازمی‌دارد
۲۱۸- می‌کشد زهر اگر اندک اگر بسیارست	۳	۲۲۴- نفس تازبانست بر رخس عمر
۲۱۸- می‌کشی و زنده می‌سازی، قیامت می‌کنی	۲	۲۲۴- نفس همچون سگ دیوانه بود
۲۱۹- می‌گریزم ز آشنایها	۳	۲۲۴- نقاش نقش آخر، خوشتر کشد ز اول
۲۱۹- میوه چون پخته شد، از بار فرو می‌ریزد	۳	۲۲۵- نقش رخت از هر قلمی نقش بر آبست
۱۶		
" ن "		
۲۲۰- ناتوانی نگذارد که روم از یادش	۴	۲۲۶- نگاه آخرست و آخرین دم
۲۲۰- ناخوانده به بزم یار رفتن	۲	۲۲۶- نگه از ضعف ز رویت نتوانم برداشت
۲۲۰- نارستان انار یاسین است	۲	۲۲۷- نگهش با من و چشمش باغیر
۲۲۱- ناز به اندازه کن ای نازنین	۲	۲۲۷- نگینی است نامی که بی نام باشد
۲۲۱- نام من کی بر زبانش بگذرد؟	۴	۲۲۷- نماز را بگذار و نیاز پیش آور
۲۲۱- نامه بی طاققان بر بال مرغ بسمل است	۲۲۸- نمردم تا به چشم خویش دیدم	۳
۲۲۸- نمک شعر، استعاره بود	۲	۲۲۸- نمک شعر، استعاره بود

- ۲۲۸- نوشیروان برفت و ازو نام نیک ماند ۳
- ۲۲۹- نه بر مژگان من اشکی، نه بر لبهای من
آهی ۲
- ۲۲۹- نه به دیده می‌نشین، نه به دل قرار داری
- ۲۳۳- ویران اگر نمی‌کنی، آباد کن مرا ۲
- ۲۳۴- ویران شود آن شهر که میخانه ندارد ۲
- " ه "
- ۲۳۵- هر چه گویم به خلاف سخنم کار کند ۳
- ۲۳۵- هر زخم تو محتاج به زخم دگرم کرد ۷
- ۲۳۶- هر شب به فغان می‌برم از چشم کسان
- ۲۳۹- نیاز عاشقان و ناز معشوق ۲
- ۲۳۰- نیاز من از خانه بیرون آرد ۲
- ۲۳۰- نی در خوردوزخم، نه شایان بهشت ۴
- ۲۳۰- نیکنامی ز صحبت بدنام ۲
- ۲۳۰- نیم بسل را رها کردن، ستمکاری بود ۲
- " و "
- ۲۳۱- وای اگر یار کند در خور حسن استغنا ۲
- ۲۳۱- وعده دیگر دهد با صد خلاف وعده یار ۲
- ۲۳۱- وعده فردای او، فردای محشر بوده است ۶
- ۲۳۱- وای اگر یار کند در خور حسن استغنا ۲
- ۲۳۱- وعده دیگر دهد با صد خلاف وعده یار ۲
- ۲۳۱- وعده فردای او، فردای محشر بوده است ۶
- ۲۳۲- وعده وصل او به عید افتاد ۶
- ۲۳۲- وفا خجسته متاعیست در دکان نکویی ۲
- ۲۳۳- وفا داری، ولی بامانداری ۲
- ۲۳۳- وقت نماز در همه جا سیر می‌کنی ۶
- ۲۳۳- وفتاربعذاب النار ۲
- ۲۳۳- ویران اگر نمی‌کنی، آباد کن مرا ۲
- ۲۳۴- ویران شود آن شهر که میخانه ندارد ۲
- ۲۳۵- هر چه گویم به خلاف سخنم کار کند ۳
- ۲۳۵- هر زخم تو محتاج به زخم دگرم کرد ۷
- ۲۳۶- هر شب به فغان می‌برم از چشم کسان
- ۲۳۶- هر کجا بینید، گویدش که فردا می‌رود ۲
- ۲۳۷- هر کجا در قفسی مرغ گرفتاری هست ۲
- ۲۳۷- هر کرا اسرار حق آموختند... ۲
- ۲۳۷- هر کرا سوش فرستادم، به سویم ۶
- ۲۳۷- هر کس که به کوی تو رود، بیخبر آید ۴
- ۲۳۸- هر که بیند مرا، شکست دهد ۳
- ۲۳۸- هر که پا کج می‌گذارد، ما دل خود ۲
- ۲۳۸- هر که پیدا می‌شود از دور، پندارم ۲
- می‌خوریم ۴
- برنگشت ۲
- خواب ۳
- هر قصه‌ای که هست به عالم شنیدنیست ۲
- بریخت ۲

تویی	۷	گفتگو	۲
۲۳۹- هر که دست از جان بشوید هر چه	۲۴۶- هیچ دستی در جهان بالای دست تاک		
میخواهد بگوید	۲	نیست	۲
۲۳۹- هر که رفت از هستی ما پارهای با خویش	۲۴۶- هیچ کس رحم به مرغان گرفتار نکرد		۲
برد	۲	۲۴۶- هیچ کس عقدای از کار جهان باز نکرد	
۲۳۹- هشدار، خامسوز نسازی کباب را	۲		۳
۲۴۰- هلال دید چو ابروی یار، پس خم زد	۲	" ی "	
۲۴۰- هم آغوش خیالش کیست یا رب؟	۴	۲۴۷- یاد ایام جوانی جگرم خون می کرد	۲
۲۴۰- همتا با سگ شریک استخوان است	۲	۲۴۷- یادش بخیر هر که مرا یاد می کند	۲
۲۴۱- هم از تو جان ستانم و سازم فدای تو	۲	۲۴۷- یار می آید و هنگام نثارست مرا	۳
۲۴۱- همای دولتی و زلف تست سایه تو	۲	۲۴۱- یافت هر کس دولتی، خود را چرا گم	
۲۴۱- همچو غواص گهر جو، شیشه بر سر		می کند؟	۵
می کشم	۳	۲۴۸- یا گفتنم حرف ترا یا شنیده ایم	۴
۲۴۲- همدم نادان بر او کرد ضایع کار من	۲	۲۴۸- یک آفریده رو به غم آباد ما نکرد	۲
۲۴۲- همره اغیار دیدن یار را	۱۴	۲۴۹- یکباره طلب کن زکریم آنچه که خواهی	
۲۴۳- همره نعشم بیا تا به سر تربتم	۳		۲
۲۴۳- همسایه ایم و خانه هم را ندیده ایم	۳	۲۴۹- یکدم بنشین تا که دمی با تو برآرم	۳
۲۴۳- همشراب غیر گشتی و مرا کردی کباب		۲۴۹- یک سرمه دان شراب، مرا مست می کند	
	۲		۲
۲۴۴- هموار نگشتم زسوهان حوادث	۲	۲۴۹- یک شب مه من هزار شب نیست	۶
۲۴۴- همه حیرتم که دهقان به چه کار کشت ما		۲۵۰- یوسف به ریسمان برادر به چاه رفت	۲
را؟	۳	۲۵۰- یوسف ما گرگ را در پیرهن می پرورد	۳
۲۴۴- هند جگرخوار، دلش باد خون	۱۷	۲۵۱- استدراک	
۲۴۵- هیچست آن دهان و درین نیست		۲۵۲- فائت	

آبرو از آب حیوان خوشترست (گ)

بی آبرو حیات ابد زهر قاتل است ما آبرو به چشمه حیوان نمی دهیم
تا نیم قطره در قدح آبروی هست قطع نظر ز آب بقا می توان نمود
صائب تبریزی، میرزا محمدعلی، ۱۰۸۶
سهل است پشت پازدن آب حیات را چیزی که دست ازو نتوان شست، آبروست
یکتای کشمیری، محمدشرف، ز ۱۱۴۸

آبرو چون جمع گردد آب حیوان می شود

مریز آب رخ خود برای نان " صائب " که آبرو چو شود جمع، آب حیوانست
صائب تبریزی
صیقل پرداز در آینه ها جان می شود آبرو چون جمع گردد آب حیوان می شود
سالی بخارایی، خواجه عبدالله، ... ؟

آبکش سقا تخلص کرد و درزی سوزنی

تا به سلک اهل نظم آیند در عهد " وحید " آفتاب اوجی تخلص کرد و عیسی سوزنی
اثر شیرازی، میرزا شفیع، م: حدود ۱۱۲۰ هـ. (معاصر و مدّاح میرزا طاهر وحید قزوینی)
بسکه اهل حرفه افتادند در فکر سخن آبکش سقا تخلص کرد و درزی سوزنی
این زمان صاحب کمالی منحصر در دولتش هر که زر دارد، به دور خود بود ملاغنی
توفیق کشمیری، مولوی محمد توفیق، ۱۲۰۱

آتش آنجا بلند و دود اینجا

توکشی باده و " تجلی " آه آتش آنجا بلند و دود اینجا
تجلی کاشی، ۱۰۱۹

۱- کلیم همدانی، ابوطالب، ۱۰۶۱ :
کسب کمال اهل جهان، کسب زر بود علامه آن بود که زرش بیشتر بود

عذارش شعله گون آه ازدلم خیزد چه ظلمست این که آتش جای دیگر، دود از جای دگر خیزد

سرخوش لاهوری، محمد افضل، ۱۱۲۷

تو در کنار رقیبانی و من آه کشم عجب که آتشم آنجا فتاد و دود اینجا

حزین لاهیجی، شیخ محمدعلی، ۱۱۸۰

* * * * *

بهرسو می‌روم، بوی چراغ کشته می‌آید چه حالت این نمی‌دانم، چراغ آنجا و دود اینجا

عرفی شیرازی، محمد، ۹۹۹

آتش به گرمی عرق انفعال نیست

در دیگ غضب اگر بجوشانندم در شعله دوزخ ار گدازانندم

بهتر که ز روی لطف بخشند گناه وز آتش انفعال سوزانندم

قراری گیلانی، نورالدین محمد، ۹۹۲

در دوزخم بیفگن و نام گنه مبر آتش به گرمی عرق انفعال نیست

صائب تبریزی، ۱۰۸۶

* * * * *

انفعال جرم باشد توبه در پیش کریم گردش رنگی تواند کار استغفار کرد

واعظ قزوینی، میرزا محمد رفیع، ۱۰۸۹

آثار من از صفحه دلها نشود محو (گ)

محو کی از صفحه دلها شود آثار من؟ من همان ذوقم که می‌یابند از گفتار من

صائب تبریزی، ۱۰۸۶

زد نقش سخن سگه جاوید به نامم از صفحه دلها نشود محو، کلامم

حزین لاهیجی، ۱۱۸۰

آدمی در عالم خاکی نمی‌آید بدست

آدمی در عالم خاکی نمی‌آید بدست عالمی دیگر بیايد ساخت، وزنو آدمی

حافظ شیرازی، خواجه شمس‌الدین محمد، ۷۹۲

وفا در مردم عالم ندیدم تکلف بر طرف آدم ندیدم

صبوری همدانی، ۹۷۴

از وضع زمانه بسکه دل درهم بود آمیزش ما به خلق عالم کم بود
دیدیم تمام هرچه در عالم بود چیزی که ندیدیم همین آدم بود

عنوان تبریزی، محمدرضا چلبی، م: حدود ۱۰۸۰

گر وحشیانه از روش خلق می‌رمم عذرم بسی بجاست که آدم ندیده‌ام

مشهور تبریزی، زمانای حنا تراش، سده یازدهم^۱

به سیر ملک وجود آمدم، نبود کسی مرا خیال که این خانه آدمی دارد

فرج شوستری، ملا فرج‌الله، سده یازدهم

آرایش برون چه کنی پشم گوسفند؟

تاتو زیر پوست همچون گرگی ای پشمینه‌پوش دوری از یوسف، بکش این خرقه پشمین ز دوش

اهلی شیرازی، ۹۴۲

آرایش برون چه کنی پشم گوسفند؟ گرگی که در درونست ترا، گوسفند کن

نظیری نیشابوری، محمدحسین، ۱۰۲۱

آسایش تن غافلم از یاد خدا کرد

آسایش تن غافلم از یاد خدا کرد همواری این راه مرا سربها کرد

صائب تبریزی

صادق ملارجب اصفهانی (م: ۱۳۰۵) مطلع مذکور را تصاحب کرده و مطلع یکی از غزلهای خود قرار داده است.

بنگرید به نسخه‌های خطی و چاپی دیوان وی

آستین بر چشم گریان داشتن (گ)

بی روی تو مرگ همنشینم بادا منظور دو دیده آستینم بادا

>--- صفایی نراقی کاشانی، حاج ملا احمد، ۱۲۴۴ :

آدمیزادی که می‌گویند اگر این مردمند ای خوشا جایی که در آنجا نباشد آدمی
۱- حنا تراش: آنکه خانه زن از چوب می‌تراشد، و حنا به معنی خانه زن است.

گربی تو به کام دل برآرم نفسی یارب نفس بازپسینم بادا

نظیری نیشابوری، ۱۰۲۱

آنچه بی روی تو منظور نظر داشته‌ایم آستینی است که بر دیده‌تر داشته‌ایم

رضوان اصفهانی، محمدحسین، سده یازدهم

* * * * *

در غم عشق تو چیزی که مرا دسترس است آستینی است که بر دیده‌گریان دارم

سپهری زوارهای، ملاجلال، سده دهم

آسمان بار امانت نتوانست کشید

آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعه کار به نام من دیوانه زدند

خواجه حافظ شیرزای

ذره ناچیز ما برگردن همت گرفت بار سنگین امانت را که گردون برنتافت

آدمی گر خون بگرید از گرانباری، رواست کآنچه نتوانست بردن آسمان، بردوش اوست

صائب تبریزی

گرچه به دوش دارم، بار امانت از پیش سربار خویش کردم، باری هم از امانی

امیر فیروزکوهی، سیدکریم، ۱۳۶۳ ش

آسیا را نوبتی در کار هست (گ)

این چرخ که خالی ز مروّت باشد "تایب" به منش چگونه الفت باشد؟

یک بار به کام ما نگردید فلک حرفیست که آسیا به نوبت باشد

تایب کرمانی، نیمه اول سده یازدهم

به نوبه هم نشود دور آسمان به مرادم در آسیای فلک یک جو اعتبار ندارم

عارف گیلانی، نیمه اول سده یازدهم

هر کرا گویند باشد نوبتی در آسیا آسمان چون نوبت ما را فرامش کرده‌است؟

چرخ می‌گردد به کام مردم دون این زمان گریه نوبت بود در ایام پیشین آسیا^۱

صائب تبریزی

۱- آسیا به نوبت، از امثال است. واعظ قزوینی: <----

آشیان طاووس است، این دلی که من دارم

آرزو به چندین رنگ، می کند ازو پرواز آشیان طاووس است، این دلی که من دارم

عشق قزوینی، میرزا عبدالله، ۱۰۷۴

هلاک حسن تو گردم که چشم حیرانم زعکس روی تو چون آشیان طاووس است

وحید قزوینی، میرزا طاهر، ۱۱۱۲

رک: دیوان صیدی طهرانی (ص ۲۸)

آفتی بود این شکار افکن کزین صحرا گذشت

این چه صحرا بود و این صیاد صیدا فکن که بود؟ هیچ نخجیری نشد پیدا کزو تیری نداشت

جعفر قزوینی، میرزا قوام الدین جعفر آصفخان، ۱۰۲۱

نیش خاری نیست کز خون شکاری سرخ نیست آفتی بود این شکار افکن کزین صحرا گذشت

نظیری نیشابوری، ۱۰۲۱

آگاه نیستم که سوال و جواب چیست

هر گه به من رسی و زحالم کنی سوال حالی شود مرا که ندانم جواب چیست

فخری هروی، سلطان محمد، ز ۹۷۰

با یار همزبانم و از بیخودی عشق آگاه نیستم که سوال و جواب چیست

شیدای اصفهانی، محمدعلی، ۱۲۱۴

آگه نشد کسی ز خزان و بهار ما

آگه نشد کسی ز خزان و بهار ما مانند گلبنی که به ویرانه گل کند

شیدای فتحپوری

مانند سبزه‌ای که بروید به زیر سنگ آگه نشد کسی ز خزان و بهار من

امیدمدانی، محمدرضا قزلباش خان، ۱۱۵۹

مانند گلبنی که به ویرانه جا کند آگه نشد کسی ز خزان و بهار ما

منعم شیرزای، شیخ منعم، م: اوایل سده سیزدهم

بستند بار خود همه زین کهنه آسیا واعظ ستاده‌ایم که نوبت به ما رسد

آلودگی بود به هر رنگ که بود

یک چند به یاقوت تر آلوده شدیم یک چند پی زمرد سوده شدیم
آلودگی بود، ولیکن تن را شستیم به آب توبه و آسوده شدیم
قطب شیرازی، قطب‌الدین محمود علامه، ۷۱۰

رک: بیاض تاج‌الدین احمدوزیر، چاپ عکسی ۱۳۵۳ دانشگاه اصفهان (ص ۳۴۲)

یک چند پی زمرد سوده شدیم یک چند به یاقوت تر آلوده شدیم
آلودگی بود به هر رنگ که بود شستیم به آب توبه و آسوده شدیم
شاه طهماسب صفوی (۹۳۰-۹۸۴ هـ)

رک: تذکره شاه طهماسب، چاپ ۱۳۴۳ ه.ق. برلین (ص ۳۱) خود وی در باره توبه کردن از جمیع
مناهی می نویسد: و در سن بیست سالگی که این سعادت نصیب شد، این رباعی را انشا کردم!

آماده پرواز چو اوراق خزانیم

موقوف نسیمی است زهم ریختن ما آماده پرواز چو اوراق خزانیم
صائب تبریزی، ۱۰۸۶
چون برگ خزان رو به زمینیم به پرواز از شوق فنا سیر نسیمی است پر ما
امیر فیروزکوهی، ۱۳۶۳ ش

آمد و آتش گرفت و رفت

شوخی که مباح داندم خون خوردن آمد چو پس از هزار عذر آوردن
ننشست زمانی و دلم با خود برد گویی آمد برای آتش بردن
عزّی فیروزآبادی، ملامحمدومن، نیمه اول سده یازدهم
دز سینه‌ام در آمد و نشست یک نفس پنداشتی که آمد و آتش گرفت و رفت
مسیح کاشانی، حکیم رکن‌الدین مسعود، ۱۰۶۶
دل را زسینه آن بت سرکش گرفت و رفت در خانه من آمد و آتش گرفت و رفت
اشرف مازندرانی، ملامحمد سعید، ۱۱۱۶

* * * * *

۱- یعنی جاگرم ناکرده رفت، مبالغه در زودبرگشتن است. چه آنکه از خانه همسایه پاره‌ای آتش می‌خواهد برای

برفت جان به شتابی که در تن آمده بود گمان بری که به آتش گرفتن آمده بود

طالب آملی، محمد، ۱۰۳۶

ای عمر برق سیر، شتاب اینقدر چرا؟ آخر به این جهان نه پی اخگر آمدم

صائب تبریزی، ۱۰۸۶

آمد و از من نشان غیر را پرسید و رفت

خانه‌اغیار را پرسید و من مردم زرشک دوستان پرسید ازو کاین خانه پرسیدن چه بود؟

هلالی جغتایی استرابادی، بدرالدین، ۹۳۶

تا ز غیرت سوزدم با آنکه می‌داند، زمن یار می‌پرسد سراغ خانه‌اغیار را

دانش اصفهانی، محمدعلی مشهور به آقابزرگ، نیمه اول سده ۱۳

تا همم منت نهد بر جان، هم از رشکم کشد آمد و از من نشان غیر را پرسید و رفت

خاوری شیرازی، میرزا فضل الله، ۱۲۶۷

آنچنان زی که بمیری برهی^۱

این شنیدی که وقت زادن تو همه خندان بدند و تو گریان؟

آنچنان زی که بعد مردن تو همه گریان بوند و تو خندان

؟...

ای آمده گریان تو و خندان همه کس وز آمدن تو گشته شادان همه کس

امروز چنان بزی که فردا چو روی خندان تو برون روی و گریان همه کس

اوحدی مراغهای، اوحداالدین، ۷۳۸

--->

گیراندن زغال یا چراغ خویش، به شتاب بازمی‌گردد که آتش خاموش نشود.

عطار نیشابوری (م: ۶۲۷ هـ):

ای گشته دلم بی تو چو آتشگاهی وز هر رگ جان من به آتش راهی
چون می‌دانی که در دل آتش دارم ناآمده بگذری چو آتشخواهی

نه چنان زی که بمیری برهند

..... -۱

سنایی غزنوی، سده ششم

آنچه با سلمان علی در دشت ارژن کرده است

خسرو عادل علاءالدین و الدنیا علی
 خسروا عمریست تا عنقای عالی همتم
 روزگار خائن گندم‌نمای جو فروش
 طالع شیرست و عمری پشت برمن کرده بود
 من به عون تربیت می‌دارم از لطف طمع
 ای که گردون طوق امرت عقد گردن کرده است
 قلّه قاف قناعت را نشیمن کرده است
 طوطی طبع مرا قانع به ارزن کرده است
 این دم از راه عداوت پشت برمن کرده است
 آنچه با سلمان علی در دشت ارژن کرده است
 سلمان ساوجی، جمال‌الدین، ۷۷۸

نصیرالدین محمد همایون پادشاه (م: ۹۶۳ هـ) پس از شکست خوردن از شیرشاه سورافغان چون به قصد پناهندگی به ایران آمد، در غره شوال سال نهصد و پنجاه (۹۵۰ هـ) از ولایت گرمسیر بر صدر نامه‌ای قطعه مذکور را که مناسب حال خود یافته بود با دخل و تصرفی به صورت ذیل به شاه طهماسب صفوی نوشت:

خسروا عمریست تا عنقای عالی همتم
 روزگار سفلّه گندم‌نمای جو فروش
 دشمنم شیرست و (شیرشاه) عمری پشت برمن کرده بود
 التماس این ز شه دارم که بامن آن کند
 قلّه قاف قناعت را نشیمن کرده است
 طوطی طبع مرا قانع به ارزن کرده است
 وین زمان از ضعف طالع روی برمن کرده است
 آنچه با سلمان علی در دشت ارژن کرده است

آن را که سگ گزید، نیارد در آب دید (گ)

دلرمیده کی تواند ساخت با ساز وجود؟
 سگ گزیده کی تواند دید در آب روان؟
 خاقانی شروانی، افضل‌الدین ابوبدیل، ۵۹۵
 چون سگ گزیده‌ای که نیارد در آب دید
 آیینّه می‌گزد من آدم گزیده را.
 صائب تبریزی، ۱۰۸۶
 تا شنیدم پند ناصح، می‌گریزم از شراب
 چون گزد کس را سگ دیوانه، می‌ترسد ز آب
 جرأت اورنگ‌آبادی، میرمحمد هاشم گیلانی‌الاصل، ۱۱۷۵

آن سینه که عالمی درو می‌گنجید

دیدی که فلک چه زهره نیرنگی کرد
 آن سینه که عالمی درو می‌گنجید
 مرغ دلم از قفس شباهنگی کرد
 تانیم دمی بر آورم، تنگی کرد
 فیضی آگرهای، شیخ ابوالفیض، ۱۰۰۴

" فطرت " به تو روزگار، نیرنگی کرد ننواخت به مهر و خارج آهنگی کرد
 آن سینه که عالمی درو می گنجید اکنون زتردد نفس تنگی کرد
 فطرت مشهدی، میرابو تراب که نخست " ترابی " تخلص داشته، ۱۰۶۰
 هر دو رباعی اندکی پیش از مرگ سروده شده است.

آنقدر خواب نگهدار که در گور کنی
 چند در خواب رود عمر تو ای بی پروا؟ آنقدر خواب نگهدار که در گور کنی
 صائب تبریزی
 یک دوروزی خواب غفلت کن به چشم دل حرام تا قیامت در فراش خاک، خواب ناز کن
 واعظ قزوینی، محمد رفیع، ۱۰۸۹

آن لب که جو جان ماست، دور از لب ماست
 تابووسی از آن کنج دهانم نرسد درمان دل و درد نهانم نرسد
 جانم به لبم رسیده از شوق لب میمیرم اگر لب به جانم نرسد
 ادهم آرتیمانی، ابراهیم، ۱۰۶۰
 زنده نتوان بود بی لعلت، که مشتاق ترا یا لب شیرین تو یا جان شیرین بر لب است
 غنی کشمیری، محمد طاهر، ۱۰۷۹
 تا بوسه ای به من ز لب دلستان رسید جانم به لب رسید و لب من به جان رسید
 صائب تبریزی، ۱۰۸۶
 لب بر لب من نهاد و گفتا جان بر لب تو رسید، خاموش
 خاموش، ۱۲۰۰
 لب تو جان شیرینست و بی او زندگی تلخ است به کام دل رسم گر بر لب آید جان شیرینم
 دولت قاجار، محمد علی میرزا دولتشاه، ۱۲۳۷
 کاش امشبم آن شمع طرب می آمد وین روز مفارقت به شب می آمد

۱- تخلص شاعر بالیهام لطیفی در بیت آمده است، چون چندین شاعر خاموش تخلص بوده اند، معلوم نیست که بیت مذکور از کدام یک است.

آن لب که چو جان ماست، دور از لب ماست ای کاش که جان ما به لب می آمد
 رهی معیری، محمدحسن، ۱۳۴۷ ش

آید به مشام از نفس من نفس او

لب بیستم زسخن ای گل خندان، که مباد مردمان بوی تو یابند، ز رنگ سخنم
 هلالی جغتایی استرآبادی، بدرالدین، ۹۳۶
 دل و جان من گلستان، شده از هوای رویش نزنم نفس مبادا، شنوند خلق بویش
 شهیدی قمی، ز ۹۳۶
 به هیچ کس نشوم همسخن، از آن ترسم که بوی عشق تو یابند ناگه از دهنم
 شرفجهان قزوینی، ۹۶۸
 جا کرده چنان در دل تنگم هوس او کآید به مشام از نفس من نفس او
 اسیری رازی، امیرقاضی، ۹۸۲
 نهفته ام به خموشی خیال روی ترا مباد کز نفسم بشنوند بوی ترا
 حنین لاهیجی، شیخ محمدعلی، ۱۱۸۰

آیم از حَمّام گرم کوی تو

آن یکی پرسید اشتر را که هی از کجا می آیی ای اقبال پی؟
 گفت از حَمّام گرم کوی تو گفت خود پیدا است از زانوی تو
 جلال بلخی. مولانا جلال الدین محمد، ۶۷۲
 روبهی گفت با شتر که عمو از کجا میرسی تو، راست بگو
 میرسم گفت اینک از حَمّام شسته ام ز آب گرم و سرد اندام
 گفت آری که شاهد اینست بس بود دست و پای چرکینت
 ؟....

۱- تمثیلی از احمد گلچین معانی :

ماماشوی و مرده شوی

این شنیدم کز پی درمان درد ده نشینی رو به سوی شهر کرد
 چون طبیبش دید چرک و چرب و چیل شد زناچاری به حَمّامش دلیل
 گفت درمانت بود حَمّام گرم کار من خود نیست دُباغی چرم
 ؟....

آینه دانی که تاب آه ندارد

تا چه کند بارخ تو دود دل من آینه دانی که تاب آه ندارد

حافظ

ترسم رخت زدود دل من شود سیاه کآینه است و آینه را نیست تاب آه

آگاه فاجار، اردشیر میرزا، ۱۲۸۹

* * * * *

پر شکوه مکن، خاطر آن ماه نگهدار آینه به دستت ترا، آه نگهدار

سلیم تهرانی، محمدقلی، ۱۰۵۷

ندارد تاب آه هیچ کس آینه روی من نگهدارید ای حسرت کشان پاس نفس ها را

فطرت مشهدی، میرمعز موسوی خان، ۱۱۰۱

آینه را داده روی، دولتی از روی تو (گ)

از رخت آینه را خوش دولتی رو داده است در درون خانه اش ماهست و بیرون آفتاب

صائب تبریزی، ۱۰۸۶

برقع از روی تو خوش مظهر اعجاز شدست کز درون مهر نهان دارد و بیرون مهتاب

قلندر، ؟

آینه به کف، پشت به سوی تو نشینم

از بیم بدان، تا به رخ خوب تو بینم آینه به کف، پشت به سوی تو نشینم

خوشگوی دهلوی، بند را بن داس، م: حدود ۱۱۷۰

نمیخواهد زبیم مدعی بینم عیان سویش نهذ آینه را جایی که پنهان بنگرم رویش

خاوری شیرازی، میرزا فضل الله، ۱۲۶۷

آینه جلای وطن از شوق رخت کرد (گ)

شوق رویش همه کس را به غریبی دارد سبب اینست جلای وطن آینه را

سلیم تهرانی، ۱۰۵۷

گفت حمام من ای پاکیزه روی بمدر ماماشوی باشد مرده شوی

چند در خانه‌اش آتش فتد از پرتو تو؟ زین ستم آینه در فکر جلای وطن است
کلیم همدانی، ابوطالب، ۱۰۶۱

رک: سرو آزاد (ص ۷۰)

آینه چون شکسته شد، آینه‌خانه‌ایست

هستی که در اصل خویش وحدت دارد در دیده‌احول تو کثرت دارد
آینه بینشت شکسته‌ست، از آن یک نقش درو هزار صورت دارد
فارغ تبریزی، جلبی بیگ علامه، ۱۰۱۱
شادم ز دلش شکستگی خود، که آینه چون بشکند، زیاده شود جلوه گاه حسن
ستار تبریزی، محمد صالح، نیمه اول سده یازدهم
دردل آزرده فیض حق نماید جلوه بیش چون شکست آینه، دروی عکس افزون می‌شود
باقر شیرازی، ملامحمد باقر، ز ۱۰۸۳

* * * * *

هر پاره از دلم چمنی از نگاه اوست آینه چون شکسته شد، آینه خانه ایست
بینش کشمیری، محمد اسماعیل، نیمه دوم سده یازدهم

آینه خاطر م گرفتست غبار (گ)

دلم ز صحبت ابنای روزگار گرفت "شریف" آینه خاطر م غبار گرفت
شریف کاشی، محمد شریف، ز ۱۰۲۴
دلم محبت ابنای روزگار گرفت فغان که آینه ام خوی با غبار گرفت
امیر فیروز کوهی، سید کریم، ۱۳۶۳ ش

آینه را رخ تو پریخانه می‌کند

مشاطه را جمال تو دیوانه می‌کند کآینه را خیال پریخانه می‌کند
سلیم تهرانی، محمدقلی، ۱۰۵۷
هر کس که دید روی تو، دیوانه می‌شود آینه از رخ تو پریخانه می‌شود
غنی کشمیری، محمد طاهر، ۱۰۷۹

دل را نگاه گرم تو دیوانه می‌کند آئینه را رخ تو پریخانه می‌کند

صائب تبریزی، ۱۰۸۶

رک: سرو آزاد، (ص ۶۸)

آئینه زحسن او خبردارش کرد (گ)

تو ز حسن خود خبر کی داشتی؟ گردن آئینه‌سازان بشکنند

شیدای اصفهانی، آقا محمدعلی آئینه ساز، ۱۲۱۴

خبر آن ماه را از حسن او داد آلهی خانه آئینه آباد

؟ ..

آگاه شود مگر زحسنش آئینه به دست یار دادم

بیضای قاجار، الله ویردی میرزا بن فتحعلیشاه

آئینه ز روی زشت، برهم نخورد (گ)

پیشانی عفو ترا، پرچین نسازد جرم ما آئینه کی برهم خورد، از زشتی تمثالها

صائب تبریزی

نمی‌شود دل پاکان زحرف بد غمگین زعکس زشت، نیفتد به روی آینه چین

؟

" الف "

ابر و شبنم پیش رویت آب بر گل می‌زنند (گ)

پیش خورشید درخت گل رفته بود از حال خویش بر رخش ابریهاران از ترخّم آب زد
فغانی شیرازی، ۹۲۵
یک صبحدم به طرف گلستان گذشته‌ای شبنم هنوز بر رخ گل آب می‌زند
صائب تبریزی

ابرو گشاده باش چو دست گشاده نیست

از حسن خلق، رتبه همت زیاده نیست دست و دل گشاده چو روی گشاده نیست
چون و نمی‌کنی گرهی، خود گره مباش ابرو گشاده باش چو دست گشاده نیست
صائب تبریزی
نبود گرت عطا، به رخ سائلان بخند روی گشاده نایب دست گشاده است
واعظ قزوینی، ۱۰۸۹

اتفاق‌یست سیه بختی و این خوش وطنی

خال جا کرده به کنج لب شکر شکنش اتفاق‌یست سیه بختی و این خوش وطنی
فطرت مشهدی، میرمعز موسوی خان، ۱۱۰۱
همیشه خال به روی تو چشم دوخته است چه طالع است که با این ستاره سوخته است؟
خالصی اصفهانی مشهدی، امتیاز خان، ۱۱۲۲
شکوه خال به روی حبیب باید دید ستاره سوخته خوش نصیب باید دید
آزاد بلگرامی، میرغلامعلی، ۱۲۰۰

احرام سفر بستن ارباب توکل (گ)

چه آسانست با بی‌برگی احرام سفر بستن که هم مرکب بود هم توشه، دامن بر کمر بستن
صائب تبریزی
از خود این بند علایق واکن و همت ببند توشه این راه " واعظ " بر میان دامان بسست
واعظ قزوینی

اخراجی چشم ماست هر جا آبیست

آشفته زلف اوست هر جا تابیست دیوانه چشم اوست هر جا خوابیست
 زندانی آه ماست هر جا سوزیست اخراجی چشم ماست هر جا آبیست
 سودایی گجراتی، ز ۱۰۲۴
 تفسیده آه ماست هر جا تابیست نم خیز سرشک ماست هر جا آبیست
 بدرودی خون ماست هر جا نیشی است اخراجی چشم ماست هر جا خوابیست
 صلابی اسفراینی، حسن بیگ، ز ۱۰۲۴

اخگری در میان خاکستر

چیست مهر سپهر، با قدرش اخگری در میان خاکستر
 خاقانی شروانی، ۵۹۵
 زیر قدر او نه قبه خضرا و خور توده‌ای چند از رمادست و درخشان اخگری
 مظفر هروی، ۷۶۷

از بس که دارم آرزو، سنگین رود تابوت من (گ)

زهر جابگذرد تابوت من، فریاد برخیزد که آه این مرده سنگین می‌رود، پر آرزو دارد
 مسیح کاشانی، حکیم رکن‌الدین مسعود، ۱۰۶۶
 پس از مردن ز کویش نعش من مشکل شود بیرون دلیلم این که در بیماری عشق تو سنگینم
 بیان اصفهانی، میرزا مهدی، سده هوازدهم

از پدر مرده ملاف ای جوان

از پدر مرده ملاف ای جوان گرنه سگی، چون خوشی از استخوان؟
 خسرو دهلوی، ۷۲۵
 از پدر مرده مگو هرزمان گرنه سگی، دم مزن از استخوان
 غزالی مشهدی، ۹۸۰
 آن ناکسان که فخر به اجداد می‌کنند چون سگ به استخوان دل خود شاد می‌کنند
 صائب تبریزی، ۱۰۸۶

از جمادی مردم و نامی شدم

از جمادی مردم و نامی شدم
مردم از حیوانی و آدم شدم
حمله دیگر بمیرم از بشر
وزملک هم بایدم جستن زجو
بار دیگر از ملک پتران شوم
آنچه اندر وهم ناید، آن شوم
مولوی بلخی، جلال‌الدین محمد، ۶۷۲

زدم از کتم عدم خیمه به صحرای وجود
بعد از آنم کشش طبع به حیوانی بود
بعد از آن در صدف سینه انسان به صفا
با ملایک پس از آن صومعه قدسی را
بعد از آن ره سوی او بردم و بی ابن‌یمین
وز جمادی به نباتی سفری کردم و رفت
چورسیدم به وی از آن گذری کردم و رفت
قطره هستی خود را گهری کردم و رفت
گرد برگشتم و نیکونظری کردم و رفت
همه لا گشتم و ترک دگری کردم و رفت
ابن یمین فریومدی، ۷۶۹

از جهان بی‌برگ رفتن یاد می‌آید مرا

از دم سرد خزان برگی که می‌افتد به خاک
از جهان بی‌برگ رفتن یاد می‌آید مرا
صائب تبریزی
هر کجا خاری زبی‌برگی به خاک افتاده است
یادم از بی‌برگی خود درسفر می‌آورد
امیر فیروزکوهی، ۱۳۶۳ ش

از چشم من برآمد و بر روی من دوید

عمری به چشم خویشتن از راه مردمی
چون طفل اشک، عاقبت آن شوخ شوخ چشم
اشک من "اشکی" نمی‌دانم رقیب من شده
جا دادمش که باشد از اغیار ناپدید
از چشم من برآمد و بر روی من دوید
ابوالعلائی گنجوی، نظام‌الدین محمود، سده ششم
تا به روی او نظر کردم، به روی من دوید
اشکی قمی، میر، ۹۷۲

ز عشقت کار من جایی رسیده که طفل اشک بر رویم دویده
هاشم شاهجهان آبادی، میرمحمدهاشم، ۱۰۸۲

از حادثه مرغی به پناهم نگریزد
در بادیه آن خارین ریخته برگم کز حادثه مرغی به پناهم نگریزد
شاپور تهرانی، شرف‌الدین ارجاسب، ۱۰۲۸
در راه سموم است مکان خارینم را ای وای به مرغی که گریزد به پناهم
عاشق اصفهانی، آقامحمد، ۱۱۸۱

از خاک برآمدیم و در خاک شدیم
یک چند به کودکی به استاد شدیم یک چند به استادی خود شاد شدیم
پایان سخن شنو که ما را چه رسید از خاک برآمدیم و برباد شدیم
خیام نیشابوری، ۵۱۷
ما کز می بیخودی طربناک شدیم وز پایه‌ی دون بر سر افلاک شدیم
آخر هم از آرایش تن پاک شدیم از خاک برآمدیم و در خاک شدیم
طربخانه رشیدی، سده نهم (ص ۲۴۷)
یک چند پی گردش افلاک شدیم یک چند پی دانش و ادراک شدیم
از آمد و رفت خود همین فهمیدیم کز خاک برآمدیم و در خاک شدیم
لطفی تبریزی، موزون الملک، ۱۰۲۵

از خانه آینه به دوشش ببرند (گ)
چنین که حسن تو بیخود شد از نظاره خود مگر زخانه آینه‌اش به دوش ببرند
تماشای جمال خود چنان برده ست از هوشش که بیرون آورند از خانه آینه با دوشش
صائب تبریزی، ۱۰۸۶
زیس که دیدن رخسار خویش برده زهوشش برون زخانه آینه می‌برند به دوشش
؟....

از خانه ما کاش به میخانه دری بود

از بیم ملامت رهم از میکده بستست از خانه ما کاش به میخانه دری بود
صفایی نراقی کاشانی، ملاحمد، ۱۲۴۴
از خانه ما راه به میخانه درازست ای کاش که این خانه به میخانه دری داشت
عبرت نایینی، میرزا محمدعلی مصاحبی، ۱۳۲۱ ش

از راه دور آمده این گوهرین متاع

چون مصرعی زمن شنوی، عزتش بدار از راه دور آمده، مضمون تازه ایست
سلیم تهرانی، محمدقلی، ۱۰۵۷
از راه دور آمده این گوهرین متاع غافل مباش از سخن دیر دیر ما
فطرت مشهدی، میرمعز موسوی خان، ۱۱۰۱

از رفتن تست داغ بردل چون آتش کاروان به منزل (گ)

رفتگی و رفتن تو، داغی نهاد بردل از کاروان نماند، جز آتشی به منزل
امیدی تهرانی، خواجه ارجاسب، ۹۲۹
همرهان رفتند، اما داغشان از دل نرفت آتشی برجای ماند، کاروان چون بگذرد
صائب تبریزی
مانده داغ رفتگان در دل مرا آتشی از کاروانی مانده است
طیب اصفهانی، میرعبدالباقی، ۱۱۷۱
دل گداخته را داغ رفتگان باقیست هنوز آتش این کاروان نیفسرده‌ست
امیر فیروزکوهی، ۱۳۶۳ ش

۱- این مضمون را بسیاری از شاعران به‌نظم آورده‌اند، و مقدم بر همه تا آنجا که بنده به‌خاطر دارم جمال‌الدین عبدالرزاق اصفهانی (م: ۵۸۸ هـ) است که گوید:

وصال تو زبرم رفت و ماند آتش عشق بلی بماند لابد ز کاروان آتش

و قریب بدان مضمون است بیت اول از رباعی ذیل:
ای رفته و غمهای تو در دل مانده چون آتش کاروان به منزل مانده
"از دل برود هر آنچه از دیده برفت" از دیده برفته‌ای و در دل مانده
صفی رازی، شاه صفی الدین نوربخشی، ۱۶۸

از سنگ ناله خیزد، روز وداع یاران

بگذار تا بگریم، چون ابر در بهاران کز سنگ ناله خیزد، روز وداع یاران
شیخ اجل سعدی، ۶۹۱ یا ۶۹۴
سنگ را در ناله می آرد وداع دوستان بیستون فریادها در ماتم فرهاد کرد
صائب تبریزی

از طپیدن سخت تر گردد کمند

توسنی کردم، ندانستم همی کز طپیدن سخت تر گردد کمند
رابعه فزادری، سده چهارم
بند خود از طپیدن، چون مرغ سخت سازد در انتظام دنیا، هر کس شتاب دارد
صائب تبریزی
بندیست دام عشق که هر کس در آن فتاد چندانکه سستیش طلبد، سخت تر شود
جلال قاجار، جلال الدین میرزا بن فتحعلیشاه، ۱۲۸۷

از طلا گشتن پشیمانیم، ما را مس کنید

متت اکسیر، ما را زنده زیر خاک کرد از طلا گشتن پشیمانیم، ما را مس کنید
شوکت بخارایی، محمد اسحاق، ۱۱۰۷ یا ۱۱۱۱
از طلا گشتن پشیمان گشته ایم مرحمت فرموده ما را مس کنید
...؟

* * * * *

سعی یاران چیست؟ گردیدن طلا یا مس شدن عاشقان را آرزو نبود بجز مفلس شدن
بیخبر بلگرامی، میرعظمت الله، ۱۱۴۲

از کاسه شکسته نخیزد صدا درست

نمانده است زبس از شکستگی اثری صدا برآید از کاسه شکسته درست
صائب تبریزی
حسن بیان مجوی زما دل شکستگان از کاسه شکسته نخیزد صدا درست

چون دل شکست ازوی، ناید سخن طرازی از کاسه شکسته، آواز برنخیزد
واعظ قزوینی، میرزا محمدرفیع، ۱۰۸۹

از کشتن ما سخت پشیمان شده باشی

ما را به جفا کشته، پشیمان شده باشی خون دل ما ریخته، حیران شده باشی^۱
مسیحی پوشنگی، سده نهم
ازین جور و جفا آخر پشیمان خواهمت دیدن زقتل کشته بیداد، حیران خواهمت دیدن
خواری تبریزی، ۹۷۴

از کعبه خداپرست آیند همه

مرا دلیست به کفر آشنا، که چندین بار به کعبه بردم و بازش برهمن آوردم
برهن اکبرآبادی، چندرپهان، ۱۰۷۳ (۲)
از کعبه خداپرست آیند همه جز ما که ز کعبه بت پرست آمده‌ایم^۲
حیرت قاجار، ابوالحسن میرزا، ۱۳۳۶

از مکافات عمل غافل مشو^۳

کسی کو بر پر موری ستم کرد هم از ماری قفای آن ستم خورد
به چشم خویش دیدم در گذرگاه که زد بر جان موری مرغکی راه
هنوز از صید، منقارش نپرداخت که مرغی دیگر آمد کار او ساخت

۱- نوشته‌اند که وی در سفر مکه دریاده‌ای به سایه مغیلان در عین درماندگی نشسته‌خار از پا بیرون می‌کرده‌است، که در این حال یکی از شوخ‌طبعان قافله‌دریدیه این بیت گفته و بر او خوانده است:
از رنج ره و درد سر خار مغیلان از آمدن مکه پشیمان شده باشی

بنگرید به مجالس النقایس، ترجمه فارسی (ص ۲۲ و ۱۹۶)

در هفت اقلیم مطلع مسیحی به هلالی جفتایی نسبت داده شده و خطاست، هلالی چنین غزلی ندارد.

۲- برهن، هند و بود و بت پرست، واز میان هندوان شاعر و نثرنویسی چون او برنخاسته است.

۳- بیت اول رباعی اینست :

با زلف بتی به بند و بست آمده‌ایم آزاد ز قید هر چه هست آمده‌ایم

۴- گندم از گندم بروید جو ز جو ؟.....

چو بد کردی مباش ایمن ز آفات

که واجب شد طبیعت را مکافات

صبح چو خورشید علم بر فراشت
تاخت چو بر سطح زمین و زمان
تا که ز اطوار قضا و قدر
بود زنا سازی نفس لئیم
سعی کنان هر طرفی می شتافت
دانه کش از ره چو برون پانهاد
حمله بیداد بر آن موز کرد
کرد تقاضای فرو بردنش
نا شده آن مور به حلقش فرو
کرد ورا بال به چنگال بند
مرغکی ار کرد دل مور ریش
تا بتوانی به کسی بد مکن
پند " نیازی " بشنو زینهار

نظامی گنجوی، ۶۱۴

نقش دگر گردش اختر نگاشت
فیض رسان گشت به بحر و به کان
مور ضعیفی به یکی رهگذر
از پی یک دانه در آن ره مقیم
تا ز قضا دانه مقصود یافت
چشم یکی مرغ برو اوفتاد
روز برو چون شب دیجور کرد
برد چو منقار به خون خوردنش
مرغ دگر حمله ور آمد برو
تا سرش از گزلك منقار کند
یافت همان لحظه مکافات خویش
نیک زی و دشمنی خود مکن
تا نخوری خون ز بد روزگار
نیازی کرمانی، سده هشتم

کبک موری خورد و باز آمد قصاص از کبک خواست
تیر، صیادی برو انداخت جانش کرد قبض

پس عقابی رفت و با باز آن عمل بنیاد کرد
دور گردون هم برآرد روزی از صیاد گرد
منتخب التواریخ بدائنی، تألیف ۱۰۰۴

از نی بوريا شکر نخوری

با فرومایه روزگار مبر
شکستگی نشود جمع با حلاوت عیش

کز نی بوريا شکر نخوری
شکر طمع زنی بوريا نباید داشت
سعدی شیرازی
صائب تبریزی

ازدها بر سر بسی به کاشنا بر در مرا (گ)

ز بس کز آشنایان زخم خوردم زبند گر حلقه گردم ازدها بس

چنان دشوار ناید مردلم را که گوید حلقه بر در آشنایی
 گرم ازدها حلقه برسر زنده به ار آشنا حلقه بر در زنده
 اقلیدس فسایی، آقا کریم، سده سیزدهم

اسباب پریشانی ما دست بهم داد

تارهای سرزلف تو چو پیوست بهم داد اسباب پریشانی ما دست بهم
 باقر تبریزی اصفهانی مشهور به ایک، میرزا...، سده یازدهم
 تا سر زلف پریشان تو پیوست بهم داد اسباب پریشانی ما دست بهم
 ظ: خائف شیرازی، محمد اسماعیل، سده سیزدهم

* * *

تابی به سر زلف زد و طره به خم داد اسباب پریشانی ما دست بهم داد
 حزن لاهیجی، ۱۱۸۰

استخوان می شکم تا سگ خویشم خوانی (گ)

استخوانها که شکستیم به درگاه تو ما گر سگ خویش نخوانی، چه بخوانیم ترا؟
 نجات اصفهانی، میر عبدالعالی، ۱۱۲۲
 عمری به ره وفا نشستیم عبث دل جز تو به دیگری نبستیم عبث
 در کوی تو قدر هر سگی بیش از ماست ما اینهمه استخوان شکستیم عبث^۱
 غنی تفرشی، میر عبدالغنی، سده دوازدهم^۲

استخوانم مومیایی شد ز سنگ حادثات

به مومیایی مردم چه حاجت است مرا که استخوان مرا سنگ، مومیایی کرد
 صائب تبریزی، ۱۰۸۶

۱- مولف بهار عجم، ذیل عنوان " استخوان شکستن " رباعی مذکور را به صورت ذیل ضبط کرده و به میرزاهد علی خان سخای لاری (م: ۱۱۴۶ هـ) نسبت داده است :

در کوی تو عمرها نشستیم عبث دل جز تو به دیگری نبستیم عبث
 در پیش تو اعتبار سگ بیش از ماست ما اینهمه استخوان شکستیم عبث
 <

خوشم زسنگ حوادث، که استخوان مرا چنان شکست که فارغ ز مومیایی کرد
غارت زند تهرانی، امامقلیخان، ۱۲۸۰

اشک خونین مژه‌ام چون پرماهی بسته (گ)

بسکه انباشته اشکم رخ گاهی از خون^۱ مژه‌ام بسته بهم چون پرماهی از خون
شیدای فتحپوری، ۱۰۸۰
بسکه می‌ریزد سرشک از دیده‌گریان ما بسته از خون چون پرماهی بهم مژگان ما
سرخوش لاهوری، محمدافضل، ۱۱۲۷ یا ۱۱۲۸

اشک کباب باعث طغیان آتش است^۲

زگریه سرکشی افزود آن پریوش را که شعله‌ور کند اشک کباب، آتش را
صائب تبریزی
خشم او را گریه عاشق کجا تسکین دهد؟ شعله آتش چه پروا دارد از اشک کباب؟
واعظ قزوینی، ۱۰۸۹

اشک ما باده‌ما، دیده‌ما شیشه‌ما

می‌کشی نیست شعار دل غم‌پرور ما خون ما باده‌ما، دیده‌ما ساغر ما
وداد دهلوی، میرزا محمد زمان، سده دوازدهم
بهر یک جرعه می‌منت ساقی نکشیم اشک ما باده‌ما، دیده‌ما شیشه‌ما
ادیب نیشابوری، میرزا عبدالجواد، ۱۳۴۴

افتادگیی به طالع‌م هست

افتادگیی به طالع‌م هست در پای خمی چرا نیفتم؟
روح الامین شهرستانی، میر جمله محمد امین، ۱۰۴۷

--->

۲- میر عبدالغنی مذکور معاصر حزین لاهیجی است، و او جز میر عبدالغنی تفرشی معاصر شاه عباس اول است.
۱- خان آرزو می‌نویسد که کاش چنین می‌گفت: اشک در دیده من تاشده راهی از خون.

سرگشتگیی به طالع‌م هست برگرد سرت چرا نگردیم؟

امید همدانی، قزلباش خان محمدرضا، ۱۱۵۹

بیت اخیر در سرو آزاد (ص ۲۱۰) به نام امید ثبت شده، و در نسخه خطی دیوان وی متعلق به دانشکده ادبیات و علوم انسانی مشهد (ص ۲۳۳) مرقومست، با این حال عبدالحکیم حاکم لاهوری که دوست صمیم وی بوده در تذکره مردم دیده (ص ۲۰۶) آن را جزو منتخبات اشعار خود نوشته است.

افسانه من می‌برد از چشم کسان خواب (گ)

شب بود افسانه بهر خواب و بیداری برند هر کجا افسانه دور و دراز من گذشت

حیدر کلوج هروی، ۹۵۸

خواب آورد افسانه و افسانه عاشق هر کس که کند گوش، دگر خواب ندارد

وحشی بافقی، کمال‌الدین، ۹۹۱

راحت از ما زبس گریزانست می‌رمد خواب از فسانه ما

واعظ قزوینی، محمدرفعی، ۱۰۸۹

آورد هر چند خواب افسانه، اما نایدت هرگز اندر دیده خواب، ار بشنوی افسانه‌ام

سحاب اصفهانی، سید محمد، ۱۲۲۲

خلاف:

فسانه‌ام به تو معلوم چون شود؟ که ترا هنوز حرفی از آن ناشنیده، خواب گرفت

آهی جغتایی هروی، ۹۲۷

افسرده دل افسرده کند انجمنی را

زین بزم برون رفت و نکو کرد حسابی آزرده دل آزرده کند انجمنی را

حسابی نظنزی، ۹۹۳

۲- اظهار عجز پیش ستم پیشه زابل‌هست اشک کباب ...
بیت مشهورست و به صائب نسبت داده شده، ولی از او نیست.

بنگرید به منتخبات صائب از حیدرعلی کمالی و امثال و حکم

زنهار به محفل ندهی ره چو منی را کآزرده دل آزرده کند انجمنی را
مخلصی خان، میربخشی عالمگیر پادشاه

از دو بیت مذکور بیت ذیل ساخته شده و مشهور است:

در مجلس خود راه مده همچو منی را کافسرده دل افسرده کند انجمنی را
؟...

افعی به زمرد نگرد کور شود

گرفته‌ام که عدوی شتر دلت افعی است شود زمرد چشمش سپهر مینایی
مجیر بیلقانی، مجیرالدین، ۵۹۴
شاهها تو زمردی و خصمت افعی افعی به زمرد نگرد، کور شود
؟....

* * * * *

میخواره اگر غنی بود عور شود وزعربده‌اش جهان پر از شور شود
در حقّ لعل از آن زمرد ریزم تا دیده افعی غم کور شود
ملک شمس‌الدین محمد کرت، ۶۷۶

اقبال شود مایه ادبار سرانجام (گ)

کوته نظریست، خوشدلی کردن زاقبال که پیشخیز ادبارست
صائب تبریزی
تا شوی مقبل، زاقبال جهان خوشدل مباش کای بسا ادبارها دارد زیبی اقبالها
امیر فیروزکوهی، ۱۳۶۳ ش

* * * * *

۱- مراد از زمرد در اینجا بنگ است، چنانکه در ذیل عنوان "آلودگی بود به هر رنگ که بود" نیز آمده است.

ابراهیم‌ادهم آرتیمانی (م: ۱۰۶۰ ه) گوید:
تا ساقی من آن گل نوخاسته شد خوشحالیم افزود و غم کاسته شد
جام میم از بنگ، مرصع گردید "گل بود به سبزه نیز آراسته شد"

بود ادبار دنیا به ز اقبال قفای زشت باشد بهتر از رو
حزین لاهیجی، ۱۱۸۰

امروز پریشان‌تر از آنم که توان گفت
امروز پریشان‌تر از آنم که توان گفت وز داغ جدایی نه چنانم که توان گفت
لسانی شیرازی، ۹۴۱
دیروز پریشانی خود را به تو گفتم امروز پریشان‌تر از آنم که توان گفت^۱
علایی کرهرودی، قاضی علاءالدین منصور، ۹۳۶

* * * * *

از زلف تو امروز چه گویم که چه سانم از هر چه توان گفت پریشان‌تر از آنم
کاهی میانکالی کابلی، ۹۸۸

انتقام از من کشد گردون به هر کس بد رسد (گ)
گردی به دامنی ننشیند که روزگار در دورِ او زمن نکشد انتقام را
فروغی قزوینی، ز ۱۰۱۶
ستم نگر که به هر کس زمانه خواری کرد فلک ز "شانی" بیچاره انتقام کشید
شانی نکلو، ۱۰۲۳

انسان حقیقی را، پر جستم و کم دیدم (گ)
آنکه پر جستم و کم دیدیم و در کارست و نیست نیست در معنی بجز انسان که بسیارست و نیست
وارسته چگنی، امامقلی بیگ، ۱۰۷۵
اندر پی انسان همه آفاق بگشتم بسیار بدیدم من و بسیار ندیدم
تمکین شیروانی، حاج زین‌العابدین، ۱۲۵۳

* * * * *

دی شیخ با چراغ همیگشت گرد شهر کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست

۱- سام میرزای صفوی گوید: این مصراع از مطلع مولانا لسانی را تضمین کرده، و گویاسته.
رک: تحفه سامی (ص ۱۰۷)

گفتم که یافت می‌نشود، جست‌ایم ما گفت آنکه یافت می‌نشود، آنم آرزوست
مولانا جلال الدین محمد بلخی، ۹۷۲

ای آینه رخسار، مده آینه را رو (گ)
اینقدر آینه را رودادن لایق دولت دیدار تو نیست
حسن خان شاملو، ۱۰۵۰
من آینه را ندادمی روی گر روی تو در میان نبودی
دلاورخان، از متأخرین هند

ای مرگ بیا که زندگی ما را کشت
بر درگه خلق، بندگان ما را کشت هر سوپی نان، دوندگی ما را کشت
فارغ نشویم یکدم از فکر معاش ای مرگ بیا که زندگی ما را کشت
واعظ قزوینی، ۱۰۸۹
در خدمت خلق، بندگان ما را کشت وندر پی نان، دوندگی ما را کشت
هم محنت روزگار و هم منت خلق ای مرگ بیا که زندگی ما را کشت
فرهاد اشتری، علی، ۱۳۴۰ ش (رک: سفینه غزل، ص ۲۰۹)

ای مه چارده درآ، نیمشب به خواب ما
روز زبیم طعن اگر، شرم کنی زآمدن ای مه چارده درآ، نیمشب به خواب ما
سنجر کاشی، میرمحمد هاشم، ۱۰۲۱
گریه بیداری غرور حسن مانع می‌شود می‌توان دل‌های شب آمد به خواب عاشقان
صائب تبریزی، ۱۰۸۶

این ره از بسیاری سنگ نشان معلوم نیست
از دلایل می‌شود مشکل به ما ادراک حق این ره از بسیاری سنگ نشان معلوم نیست
وحید قزوینی، میرزا طاهر، ۱۱۱۲
در دلایل راه حق چون رشته گوهر گم است جاده این ره، زبس سنگ نشان معلوم نیست
جویای کشمیری، میرزا داراب بیگ، ۱۱۱۸

این نقد بگیر و دست از آن نسیه بدار

گویند کسان بهشت با حور خوشست
این نقد بگیر و دست از آن نسیه بدار
گویند بهشت و حور و کوثر باشد
پرکن قدح باده و بردستم ده
من می گویم که آب انگور خوشست
کآواز دهل شنیدن از دور خوشست
جوی می و شیر و شهد و شکر باشد
نقدی ز هزار نسیه خوشتر باشد
خیام نیشابوری، حکیم عمر، ۵۱۷
مرغ و می و حور سرو قامت دارد
کآن نسیه او سر به قیامت دارد
عبید زاکانی، ۷۷۱ یا ۷۷۲

ای وای بر اسیری، کز یاد رفته باشد

ای وای بر آن مرغ گرفتار، که ازوی
صیاد شود غافل و در دام بمیرد
نقی کمرهای، شیخ علینقی، ۱۰۳۱
ای وای بر اسیری، کز یاد رفته باشد
در دام مانده باشد، صیاد رفته باشد
حزین لاهیجی، شیخ محمدعلی، ۱۱۸۰

" ب "

باخود ز جهان جز کفنی نتوان برد (گ)

رشکم آید به مقیمان سراپرده خاک که زاسباب جهان با کفنی ساخته‌اند

فیضی آگرهای، شیخ ابوالفیض، ۱۰۰۴

رشک بر همت ارباب ممانست مرا که زاسباب جهان با کفنی ساخته‌اند

غروری کاشانی، میر، نیمه اول سده یازدهم

با زال جهان مرد نمی‌آمیزد

عابدی شب به خواب در فکری دید دنیا چو دختر بکری

کرد از وی سؤال، کای دختر بکر چونی به اینهمه شوهر؟

گفت دختر که با تو گویم راست که مرا هر که مرد بود نخواست

هر که نامرد بود خواست مرا وین بکارت از آن بجاست مرا

اوحدی مراغهای، ۷۳۸

ابن یمین فریومدی (م: ۷۶۹) همین مضمون را ضمن قطعه‌ای بیست و پنج بیتی در منظره

عیسی مسیح با زال دنیا آورده، و از آنجاست:

... شگفت آنکه با اینهمه شوهران هنوزم بکارت بود برقرار

ز راه تعجب مسیحاش گفت که ای زشت رو قحبه نابکار

چگونه بکارت نشد زایل؟ چو داری فزون شوهران از هزار

به پاسخ چنین گفت آن گنده پیر که ای زبده و قدوه روزگار

گروهی که کردند رغبت به من ازیشان ندیدم یکی مرد کار

کسانی که بودند مردان مرد نگشتند گرد من از ننگ و عار

چو حالم چنین است با شوهران اگر بکر باشم، شگفتی مدار

بازی به کنار عرصه بهتر پیداست

از کنار عرصه می‌گویند بازی خوشترست خویش را در رخنه دیوار نسیان می‌کشم

صائب تبریزی، ۱۰۸۶

احوال زمانه گوشه گیران دانند بازی به کنار عرصه بهتر پیداست^۱
واعظ قزوینی، ۱۰۸۹

باغبان بر چوب بندد گلبن نوخیز را
گر فلک با من هم آغوشش نماید، دور نیست
باغبان بر چوب بندد گلبن نوخیز را
نظام دستغیب شیرازی، ۱۰۲۹
خشک چویم به مثل من، تو درختی تر و نورس
از پی راستی تست که خود را به تو بستم
هدایت طبرستانی، رضاقلیخان، ۱۲۸۸
تکیه گاه آن گل شاداب شد اندام من
از گیاه خشک هم چون من ثمر باید گرفت
امیر فیروزکوهی، ۱۳۶۳ ش

با غیر قدم بر سر خاکم مگذار
میا به سوی مزار شهید خود با غیر
اگر چه رفته روانش، نرفته غیرت ازو^۲
صالحی خراسانی، خواجه محمد میرک، ۹۹۷
به زیر خاک زرشکم دوباره خواهد کشت
چو با رقیب، مرا بر مزار می گذرد
واله اصفهانی، آقا محمدکاظم، ۱۲۲۹

با غیری و پرسی که ترا این چه ملالت؟
با غیر آمدی که ترا این ملال چیست؟
تنها چو بینمت به تو گویم که حال چیست
شیدای اصفهانی، محمدعلی، ۱۲۱۴
با غیری و پرسی که ترا این چه ملالت؟
چون آگهی از غیرت عشق، این چه سؤالت؟
طایر شیرازی، حسن خان، ۱۲۴۷

۱- بیت دوم از یک رباعی است و در امثال و حکم (ص ۳۶۲) به واعظ قزوینی نسبت داده شده است، ولی در دیوان چاپی وی نیست .
۲- بیت مذکور را مولف مجمع الخواص به زلالی گیلانی نسبت داده و خطاست.

بالای دراز را خرد کم باشد

به پیش قامتت گر سرو می‌لافد، عجب نبود که طول قامتش دارد دلالت بر حماقتها
تمکین کشمیری، ملا رحمت‌الله، سده ۱۲
اگر ز قد تو زد لاف سرو، نیست عجب دلیل کوتاهی دانش است قدر دراز
مخلص کاشی، محمد، سده ۱۲

* * * * *

هر سرو که در بسیط عالم باشد شاید که به پیش قامتت خم باشد
از سرو بلند هرگز این چشم مدار بالای بلند را خرد کم باشد
سعدی، به روایت امثال و حکم (ص ۳۶۹)

با مهر و مهت خطا بود سنجیدن (گ)

ایزد به ترازوی قدر با خورشید چون جنس نکویّت ترا می‌سنجید
این بسکه گران بود، نجنبید ز جای و آن بسکه سبک بود، به افلاک رسید
سرمد کاشی، سعید، ۱۰۷۲
حسن مه را با تو سنجیدم به میزان قیاس پلّه مه بر فلک رفت و تو ماندی بر زمین
راسخ سهرندی، میر محمد زمان، ۱۱۰۷
میزان جنس حسن تواز مه گرانتروست صد بگر با ترازوی گردون کشیده‌اند
دهقان سامانی، ابوالفتح، ۱۳۲۶

بایدم کشت ار کسی فردا به کویت بیندم (گ)

امشب این خواری که دیدم از تو باید کشتم بر سر کویت اگر بیند کسی فردا مرا
شرفجهان قزوینی، ۹۶۸
آنچه آمد بر من از جور تو، باید کشتم بر سر کویت کسی بیند اگر فردا مرا
صفایی نراقی، حاج ملا احمد، ۱۲۴۴

بین در آینه خود را که حال من دانی (گ)

ترا در آینه دیدن جمال طلعت خویش بیان کند که چه بودست ناشکیبا را
شیخ اجل سعدی

از ترخم جگرش بر دل عاشق می سوخت	چون در آئینه نظر بر رخ زیبا می کرد
از حیرت ما نبود واقف	سالك قزوینی، محمد ابراهیم، نیمه دوم سده یازدهم
تا وجه بیقراری ما روشنت شود	آئینه به پیش یار بردیم بسمل بدخشانی، میرمحمد یوسف، ۱۱۳۷
ترا در آینه حال دلم شود روشن	آئینه پیش آن رخ زیبا نگاه دار حزین لاهیجی، ۱۱۸۰
احوال تیره روزی ما روشنت شود	اگر به حسرت من سوی خود نگاه کنی عاشق اصفهانی، آقامحمد، ۱۱۸۱
گر در آینه رخ خویش ببینی، دانی	آندم که روی خویش ببینی در آینه دولت قاجار، محمدعلی میرزا دولتشاه، ۱۲۳۷
	که به ما دلشدگان بی تو چسان می گذرد اورنگ شیرازی، میرزا محمود، ۱۳۰۸

بدگویی از یار، در پیش اغیار (گ)

با دشمن و با دوست بدت می گویم	تا هیچ کست دوست ندارد جز من ^۱
تا به مهرش دل نبندد، هر زمان پیش رقیب	مجد همگر شیرازی، مجدالدین، ۶۸۶
کنم به هر که رسم شرح بی وفایی تو	صد شکایت از دل نامهربان او کنم یقینی لاهیجی، قاضی عبدالله، سده دهم
زبیم آن که با او کس مبدا آشنا گردد	که دیگری نکنند میل آشنایی تو مردمی مشهدی، میرمحمد هاشم، ۹۹۶
	شکایتها ازو در پیش خاص و عام می کردم صبای کاشانی، فتحعلی خان، ۱۲۳۸

بر آتش آب ریزی دود خیزد

چو ریزم اشک، از دل آه درد آلود برخیزد	بلی باران چو بر آتش بریزد، دود برخیزد ^۲
	حیدری تبریزی، ۱۰۰۲

۱- رباعی مذکور به عنصری هم منسوب است و بیت اول آن اینست : --- <

زجانم گاه گریه، آه درد آلود برخیزد بلی چون آب بر آتش بریزی، دود برخیزد
ساقی جزایری، ز ۱۰۰۴

شوم گرم فغان از اشکریزیهای غمخواران بلی چون آب بر آتش فشانی، دود برخیزد
ناظم تبریزی، محمدصادق، نیمه اول سده یازدهم

برخیزد اگر کنار او بنشینم (گ)

پس از عمری نشیند گردمی در پیشم آن بدخو طپد دل در برم، ترسم که ناگه زود برخیزد
احمد قزوینی، قاضی احمد غفاری، ۹۷۵

به بزم او چو روم، می طپد دلم که مباد هنوز من ننشینم که یار برخیزد
صالحی خراسانی، خواجه محمد میرک، ۹۹۷

بردار سر از خواب که خورشید دمید (گ)

رسید تیغ به کف صبح بر سرم دلدار که آفتاب کشیده ست تیغ، سر بردار
برهان ابرقوی، میر، ۱۰۶۵

آمد سحری بر سر بالینم و گفت برخیز که آفتاب بیرون آمد
حزین لاهیجی، شیخ محمدعلی، ۱۱۸۰

* * * * *

پس از ماهیم دوش از مژده دیدار، خواب آمد گهی برخاستم کاندلر سرمن آفتاب آمد
خسرو دهلوی، ۷۲۵

بر دیده اگر نشانمت نشینی

از سادگی و سلیمی و مسکینی وز سرکشی و تکبر و خودبینی
در آتش اگر نشانیم، بنشینم بر دیده اگر نشانمت، نشینی
مجدهمگر شیرازی، ۶۸۶

--->

در عشق تو کس پای ندارد جز من در شوره کسی تخم نکارد جز من
۲- مضمون از ساقی جزایری است ولی حیدری تبریزی زودتر از او در گذشته است.

میان آتش ار بنشاندم، دلشاد بنشینم به چشم خویش اگر بنشانمش، ناشاد برخیزد

مجر زوارهای اصفهانی، سیدحسین، ۱۲۲۵

در آتش ار بنشانی، چو عود بنشینم به دیده گر بنشانم، چو اشک ننشینی

گلچین معانی تهرانی، احمد

بر دیده‌روشت نشانم

گر خانه محقرست و تاریک بر دیده‌روشت نشانم

سعدی شیرازی

آن پری‌رو را چه لایق کلبه‌تاریک دل (من) مردم چشمست، بنشانم به چشم روشنش

هلالی جغتایی استرآبادی، ۹۳۶

بر زبانها اوفتادن چون خبر (گ)

خواهم زپس پرده‌تقوی بدرافتم چندی به زبان همه کس چون خبر افتم

کلیم همدانی، ۱۰۶۱

چنان گداخت مرا فکر آن دهان و میان که می‌توان به زبان چون خبر گرفت مرا

صائب تبریزی، ۱۰۸۶

بر سر بیع دلم جنگ خریداران بین

بر دلم رشک زغوغای خریداران چیست؟ این همان جنس کسادست که رد کرده‌تست

رفیعی معامی کاشانی، میر رفیع‌الدین حیدر، ۱۰۲۵

بر سر بیع دلم جنگ خریداران بین این متاعیست که رد کرده‌بازار تو بود

واله داغستانی اصفهانی، علیقلی خان، ۱۱۷۰

بر گوشه‌دستار مزن نامه‌اغیار (گ)

غیر مکتوب غم من که زدستش فگنی رقعهای نیست که بر گوشه‌دستار تو نیست

حالتی ترکمان تهرانی، قاسم بیگ، ۱۰۰۰

زهر کس نامه‌ای آید، زند چون شاخ گل بر سر همین آن سنگدل مکتوب ما را پاره می‌سازد^۱
صائب تبریزی

بر مرده دل کس نکند شیون و زاری (گ)

تلخ می‌شد زندگی از نوحه دلمردگان مرده دل را اگر می‌بود رسم شیونی
صائب تبریزی

دل درون سینه ما مرد و بانگی برنخواست جز دل بیمار ما یک زنده بی‌شیون نمرد
امیر فیروزکوهی، ۱۳۶۳ ش

برومند باد آن همایون درخت

برومند باد آن همایون درخت^۲ که در سایه او توان برد رخت
نظامی گنجوی، ۶۱۴

مخوشاد هرگز درخت گلی که بروی سرایان شود بلبلی
مبیناد هرگز نهالی شکست که مرغی تواند به شاخش نشست
فکری اصفهانی، محمدرضا، ۱۰۲۰

به آن درخت زیان یارب از خزان مرساد که زیر سایه خود مرغ بی‌پری دارد
آذر بیگدلی شاملو، ۱۱۹۵

بسکه خاموش نشستم سخن از یادم رفت

گفتگو بی تو درین انجمن از یادم رفت بسکه خاموش نشستم سخن از یادم رفت
مقیماي تهرانی، سده یازدهم

۱- نامه بر سر و بر گوشه دستارزدن، کنایه از تفاخر کردنست :
هرگز نگذشتم به زیان خامه او را بر سر نردم پیش کسان نامه او را
فسونی شیرازی الاصل تبریزی، محمود بیگ، ۱۰۲۷

۲- تضمین فکاهی:
چو تیر تلگراف اگر خشک نیست "برومند باد آن همایون درخت"
که در سایه اش می‌توان رخت شست که بر شاخه اش می‌توان بست رخت
قطعه فوق را برای امیر همایون بوشهری وزیر پست و تلگراف وقت که قامت بلندی داشت ساختم و
در هفته‌نامه باباشمل درج شده است. «مؤلف»

با دو صد فکر نیاید به زبانم یک حرف بسکه در کنج خموشی سخن از یادم رفت
طغرای مشهدی، سده یازدهم^۱

بغیر از غم سراغ خانه من کس نمی گیرد (گ)

جز غم نگشاید در کاشانه ما را یارب که نشان داد به او خانه ما را؟
ارسلان مشهدی، قاسم، ۹۹۵
این چه بخت است که هر غصه که آید ز سفر گردِ نعلین فشاند به درخانه ما
شفای اصفهانی، حکیم شرف الدین حسن، ۱۰۳۷
غم زهرجا که رسد، سرزده آید به دلم چه کنم، خانه من بر سر راه افتاده ست
سنجر کاشی، میرمحمد هاشم، ۱۰۲۱
پامال حوادث نتوانم که نباشم چون نقش قدم خانه من بر سر راه است
کلیم همدانی، ابوطالب، ۱۰۶۱

* * * * *

غم از هر سو که آید، در بغل گیرد دل ما را برای غم بنا کردند گویا منزل ما را
ادهم ترکمان، ابراهیم بیگ، ز ۱۰۳۵
غم ز هر دل سفری شد، سوی من می آید چون غریبی که ز غربت به وطن می آید
کامل اصفهانی، میرزا احمد بیگ خان، ۱۰۸۲

بکاشتند و بخوردیم و کاشتیم و خوردند

از درختان دیگران برچین وز پی دیگران درخت نشان
مسعود سعد سلمان، ۵۱۵
زباغی که پیشینیان کاشتند پس آیندگان میوه برداشتند
ز بهر کسان ما بکاریم نیز چو کشته شد از بهر ما چند چیز
نظامی گنجوی، ۶۱۴

۱- مطلع غزل طغرای اینست :

ماندم از بس که به غربت، وطن از یادم رفت . در قفس بسکه نشستم، چمن از یادم رفت

بکاشتند و بخوردیم و کاشتیم و خوردند
چو بنگری همه برزیگران یکد گریم
؟....

شهریارا آن شنیدستی که در روز شکار
پیردهقان جوزبن می کشت، باوی گفت شاه
جوزبن آخر نیارد کمتر از سی سال بار
گفت ما خوردیم بر از کشته های رفتگان
شاه کسری کرد سوی پیر دهقانی گذر
نیستی گویی به تحقیق از فلاحی باخبر
تو کجا یابی ازو در روزگار خود ثمر
هر که آید گویری او هم ز کشت ما بخور
ابن یمن فریودی، محمود، ۷۶۹

بگذار تا بماند به دل من آرزویش

نه زمهر آمده ای بر سر بالین دم نزع
حیث آمد که گذاری به دلم حسرت خویش
عرفی شیرازی، سیدی محمد، ۹۹۹
دم آخرست همدم، چه روی به جستجویش؟
بگذار تا بماند، به دل من آرزویش
سوزی ساوجی، ملاحسنعلی، ۱۰۰۲
دم مرگ کاش چشم، نفتد به ماه رویش
که زشوق او بماند، به دل من آرزویش
حیاتی گیلانی، کمال الدین، نیمه دوم سده دهم

* * * * *

با خود قرار وصل به هجران نمی دهم
ترسم که حسرت توام از دل بدر کند
بقای جفتایی، محمدحسین، نیمه دوم سده دهم
دم مردن چه دهی وعده دیدار مرا
گو به حسرت بدر آجان گرفتار مرا
صالحی خراسانی، خواجه محمد میرک، ۹۹۷
گر بمیرم منما چهره به من بهر وصال
حسرت روی تو حیف است که از دل برود
؟....

آمدی و حسرت وصلم زدل برداشتی
حسرتی بود از وصال، آنهم به من نگذاشتی
قدسی مشهدی، حاجی محمدجان، ۱۰۵۶

>--- لازم به ذکر است که میرزاقیم ساکن تهران بوده و طفرامقیم هندوستان و هردو حدود ۱۰۷۵ در گذشته اند.

۱- پیر گفت دیگران نشانند ما خوردیم، ما بنشانیم دیگران بخورند.
مرزبان نامه، اوایل سده هفتم

بگرفت سلیمان دگر خاتم دیگر

به انگشت سلیمانی بود آن خاتم ارزانی که دادند از دهان دوست ما را خاتم دیگر
روشن اصفهانی، ملا محمد صادق، ۱۳۰۵
در دست من افتاد عقیق لب لعلش بگرفت سلیمان دگر خاتم دیگر
عبرت نایینی، میرزا محمد علی مصاحبی، ۱۳۲۱ ش

بگو شکسته نویسند توبه نامه ما را

به کلک قاعده دانی شکستگی مرصاد که توبه نامه ما با خط شکسته نوشت
صائب تبریزی، ۱۰۸۶
درست نیست دورنگی میان ظاهر و باطن بگو شکسته نویسند توبه نامه ما را
واعظ قزوینی، ۱۰۸۹

بلا از خدا با دعا خواستن (گ)

ای عشق به خویشتن بلا خواسته ام و آنگاه به آرزو ترا خواسته ام
تقصیر مکن کت به دعا خواسته ام تا خود به دعا بلا چرا خواسته ام
ابوالفرج رونی، سده پنجم
خدا چو روزی من دمبدم بلا برساند تو هم بلای خدایی، خدا ترا برساند
نثاری تبریزی، سده دهم
ز جور اگر کشدم، مدّعی من اینست خدا بلا دهم، گر بلای من اینست
سهوی تبریزی، کمال الدین میرحسین، ۱۰۰۳

* * * * *

زمانه چون تو بلا از خدای می طلبید که تلختر کند ایّام شور بختان را
غیرتی شیرازی، پهلوان شرف کماندار، نیمه دوم سده دهم

بلبلان خوشنوارا نوبت خاموشی است

خوش نغمه بلبلان چمن را چه شد، که زاغ برشاخ گل نشسته و فریاد می کند
طیب اصفهانی، میر عبدالباقی، ۱۱۷۱

زاغ اندر باغ گیتی تا که دستان می‌زند از نوای عندلیمان باغ گیتی بی‌نواست
 بلبلان خوشنوارا نوبت خاموشی است در گلستانی که زاغان پنجنوبت می‌زنند
 گلچین معانی تهرانی، احمد

بندتنبان فروش خطّه رشت

مخفیا.. ختران خطّه رشت چون غزالان مست می‌گردند
 از پی مشتری به هر بازار بندتنبان به دست می‌گردند
 مخفی رشتی، سده دهم (تحفه سامی، ص ۱۵۲)
 خترانی که ساکن رشتند همچو طاووس مست در گشتند
 طالب مشتری به هر بازار بندتنبان بدست در گشتند
 سایل گیلانی، سده دهم (هفت اقلیم، ذیل گیلان)

بنده بنده خود نتوان بود (گ)

مرا بنده‌ای هست نامش هوا دل من بر آن بنده فرمانروا
 تو آنی که آن بنده را بنده‌ای پرستار ما را پرستنده‌ای
 نظامی گنجوی، ۶۱۴
 دو بنده من که حرص و آزند بر تو همه روز سرفرازند
 با من چه برابری کنی تو چون بنده بنده منی تو
 حسینی هروی، میرحسین، ۷۱۸
 غلامان من هر دو حرصند و آز به فرمانروایی به تو سرفراز
 ؟....
 تا بود خواجه بنده شهوت بنده خویش را بود بنده
 حبیب خراسانی، حاج میرزا حبیب الله، ۱۳۲۷

۱- قطعه مذکور در تذکره نصرآبادی (ص ۲۷۹ - ۲۸۰) اشتباهاً به مخفی رشتی سده یازدهم نسبت داده شده و از آنجا به کتاب "گیلان در قلمرو شعر و ادب" (ص ۴۰۲) راه یافته، و مؤلف در ذیل آن نوشته‌است: "بندتنبان کالابی بود که مانند سایر کالاهای پشمنی و نخنی و ابریشمی در خانواده‌های روستایی گیلک بافته می‌شد و درمیادین و بازارها به فروش می‌رسید."

نُود اندر بهشت، باده حلال (گ)

نبود می به مجلس تو حرام که بود در بهشت، باده حلال
 کاهی میانکالی کابلی، نجم‌الدین ابوالقاسم، ۹۸۸
 ای شاه ستاره خیل خورشید اقبال وی از پی سجدۀ تو گردون چو هلال
 ایام تو عیدست، درو روزه حرام بزم تو بهشت است، درو باده حلال
 عتابی نکلو، حسن بیگ، ۱۰۲۵

بوسه‌ای ده که به آن لب نمکی تازه کنیم

جرعه‌ای ریز که تا چاره خمیازه کنیم بوسه‌ای ده که به آن لب نمکی تازه کنیم^۱
 سلیم تهرانی، محمدقلی، ۱۰۵۷
 بنشین تا رخت از تاب نظر غازه کنیم با لب لعل تو یکدم نمکی تازه کنیم
 واعظ قزوینی، محمد رفیع، ۱۰۸۹
 امشبم ای نمکین لب که به خواب آمده‌ای آنقدر باش که باهم نمکی تازه کنیم
 خالص اصفهانی مشهدی، سید حسین امتیازخان، ۱۱۲۲

بوسه با پیغام، ناممکن بود (گ)

ته جرعه‌ها که مانده از آن لب به من دهید کآن رفته رفته بوسه به پیغام می‌شود
 مدهوش اصفهانی، سید مبارک خان، سده یازدهم
 ما ساغر مل ز آن کف گلفام گرفتیم گویا ز کفش بوسه به پیغام گرفتیم
 احقر رامپوری، حافظ مجیب علی، سده سیزدهم
 چون بوسه دهد لعل لب تو به لب جام ما بوسه لعلت ز لب جام ستانیم
 گویند که هرگز نشود بوسه به پیغام ما بوسه از اینگونه به پیغام ستانیم
 حبیب خراسانی، حاج میرزا حبیب‌الله، ۱۳۲۷
 ما از نی قلیان کسی کام گرفتیم آخر زلبش بوسه به پیغام گرفتیم
 مظهر دهلوی، میرزا جانجانان، ۱۱۹۵

۱- نمک تازه کردن: از سر نو عقد محبت و دوستی بستن و عهد و پیمان تازه ساختن:
 تا به آن کان ملاحمت نمکی تازه کنی اول از مائده بی نمکان دست‌بشو
 فرهنگ اشعار صائب (ص ۷۴۵)

بوسه بر چهره مهتاب زدن (گ)

روی نگار در نظرم جلوه می نمود وز دور بوسه بر رخ مهتاب می زدم

خواجه حافظ شیرازی، ۷۹۲

صائب از بس ساده لوحی، بر خیال عارضش بوسه ها از دور امشب بر رخ مهتاب زد

صائب تبریزی، ۱۰۸۶

به آهو این شکار افکن سوارست (گ)

چون روان شد شاه شیرافکن به آیین شکار از برای شیرکشتن، گشت بر آهو سوار^۱

خسرو دهلوی، ۷۲۵

شدند آن هژبران آیین شکار به انداز آهو^۲ بر آهو سوار

هاقنی جامی، عبدالله، ۹۲۷

* * * * *

چون مست من سوار به عزم شکار شد شیراز پی گریز، بر آهو سوار شد

سلیم تهرانی، محمدقلی، ۱۰۷۵

زدست آن نگه چون جان توان برد؟ به آهو این شکار افکن سوارست

وحید قزوینی، میرزا طاهر، ۱۱۱۲

بهاری بود غالباً نام هندو (گ)

گلشن هندوستان " اشرف " بهار عالم است نام اهل هند از آن باشد بهاری بیشتر^۳

اشرف مازندرانی، ملا محمدسعید، ۱۱۱۶

غلام خطش سنبل نوبهارست چو هندو که نامست او را بهاری

تأثیرتبریزی، محسن، ۱۱۳۱

به سبزی غلط شهرتی کرده بختم چو هندو که سازند نامش بهاری

مخلص کاشی، محمد، سده دوازدهم

۱- بر آهو سوارشدن: کنایه از شتابان رفتن است.

۲- انداز: قصد، آهنگ.

۳- بهاری، به کسر اول: هندی است و منسوب به عیش کردن و کامراندن. " بهار عجم "

بهارى كه بوى خزان مى دهد (گ)

بر دلم سبزه خطّ تو گران مى آید اين بهار يست كز آن بوى خزان مى آید
غياث نقشبند يزدي، معاصر شاه عباس اول
گلشن حسن را تماشا كن كه دمد سبزه در خزان اينجا
غنى كميرى، محمد طاهر، ۱۰۷۹

به اشتباهِ كسى بر منش نگاه افتاد

كردى به اشتباهِ كسى سوى من نگاه من هم از آن نگاه فتادم به اشتباه
سحاب اصفهاني، سيد محمد، ۱۲۲۲
به اشتباهِ كسى بر منش نگاه افتاد مرا هم از نگهش دل در اشتباه افتاد
عبرت نايينى، ۱۳۲۱ ش

بهانه جويى او بهر رفتن من بود

يار برخاست، چو رفتم من بيدل بنشست غرض آن بود كه از بزم كند بيرونم
شرف جهان قزوينى، ۹۶۸
زبزم دوش نه او را خيال رفتن بود بهانه جويى او بهر رفتن من بود
صوفى خراسانى، خواجه احمد ميرك، نيمه دوم سده دهم

به بازاری كه سوداى تو باشد

دو عالم نقد جان بردست دارند به بازاری كه سوداى تو باشد
نظيرى نيشابورى، محمد حسين، ۱۰۲۱
فروشد يوسف خود را زليخا به بازاری كه سوداى تو باشد
سالك يزدي، م: حدود ۱۰۶۶

به بدى هم نتوان بُرد بر او نامم

خاطر م جمع است از بدگويى دشمن، كه يار گوش بر حرفش نيندازد چو نام من برد
مىلى هروى، ميرزا قلى، ۹۸۴
گشتم آسوده ز بدگويى دشمن، كا كنون به بدى هم نتوان برد بر او نامم
طاير شيرازى، حسن خان، ۱۲۴۷

بہتر از خواندن بود، دیدن خط استاد را

هر لحظه خطش در نظرم خوبتر آید همچون خط استاد که بینی به تأمل
عطای جونپوری، عبدالکریم، نیمه اول سده یازدهم
چشم در صنع الہی باز کن، لب را ببند بہتر از خواندن بود دیدن خط استاد را
صائب تبریزی، ۱۰۸۶

به تو هیچ کس نماند، تو به هیچ کس نمانی

چوتویی نبوده هرگز، به وفا و مہربانی به توییچ کس نماند، تو به هیچ کس نمانی
قاسم علی مشہدی، نیمه اول سده دہم
چوتویی نبوده شاهی، به قلمرو معانی به تو هیچ کس نماند، تو به هیچ کس نمانی
فارغای قمی، نیمه اول سده یازدهم
این صفا ندارد مہ، وین وفا ندارد گل کس به تو نمی ماند، تو به کس نمی مانی
رضی آرتیمانی، میر، ۱۰۳۷

به جای خانہ صاحبخانہ را جوی

حاجی بہ رہ کعبہ و من طالب دیدار او خانہ ہمی جوید و من صاحب خانہ
خیالی بخارایی، م: حدود ۸۵۰
حاجی عبث بہ طوف حرم سعی می کنی باید شدن بہ صاحب این خانہ آشنا
امید ہمدانی، محمدرضاقلباش خان، ۱۱۵۹
بہ گرد خانہ می گردند این سرگشتگان دایم ولی من در بدر دنبال صاحبخانہ می گردم
امیر فیروزکوی، ۱۳۶۳ ش

بہ حوالی دو چشم، حشم بلا نشستہ

بہ ستم دل اسیران، بہ کجا گریزد از تو؟ بہ حوالی دو چشم، حشم بلا نشستہ
خسرو دہلوی، ۷۲۵

۱- مصراع مذکور مشابہ مصراع چہارم دویست ذیل است کہ منسوب بہ خواجہ نصیرالدین طوسی است:
منم آنکہ خدمت تو، کنم و نمی توانم تویی آنکہ چارہ من، نکنی و می توانی
<.....

به حوالی دو چشمت، حشم بلا نشسته ره کاروان دلها زده بر ملا نشسته
 به حوالی دو چشمت، حشم بلا نشسته سالک قزوینی، محمد ابراهیم، سده یازدهم
 به حوالی دو چشمت، حشم بلا نشسته چو قبيله گرد لیلی، همه جابجا نشسته
 صائب تبریزی، ۱۰۸۶

به خواب عدم بود اگر بود راحت (گ)

به خواب عدم راحتی داشتیم ازین خواب ما را که بیدار کرد؟
 مجلسی اصفهانی، ملا محمد باقر، ۱۱۱۱
 مطلبی گر بود از هستی، همین آزار بود ورنه در کنج عدم آسودگی بسیار بود
 بیدل عظیم آبادی، عبدالقادر، ۱۱۳۳
 خواهم عدمی که پیش ازین داشت وجود کاین هستی هیچ را در آن راه نبود
 ورنه عدمی که بعد ازین خواهد بود مستلزم صد هزار گفتست و شنود
 اسد بیگ قزوینی، ۱۰۳۰

خلاف :

دلگیر شدیم ازین وجود نابود داریم هوای عدم از ننگ وجود
 صد گونه فراغتست در ملک عدم جایبست که هر که رفت آنجا، آسود
 فهمی کرمانی، میرشمس الدین محمد صدر خیصی، ۹۹۳

به دیدن تو دل از دیده سربر آورده

چشمم که سرشک لاله گون آورده بر هر مژه قطره های خون آورده
 نی نی به نظاره اش دل خون شده ام از روزن دیده سربرون آورده
 منسوب به شیخ احمد جامی زنده ییل، ۵۳۶
 نه دیده قطره خون از جگر بر آورده به دیدن تو دل از دیده سربر آورده
 میرک بلخی، ملا میرک خان، ۱۰۶۱

--->

دل من نمی پذیرد، بدل تو یار گیرد به تو دیگری چه ماند، تو به دیگری چه مانی؟
 رک: احوال و آثار نصیرالدین از استاد فقیه مدرس رضوی (ص ۶۱۵)

به تماشای خط و خال و رخ چون قمرت دلم از روزنه دیده سر آورده برون
صبحی قمی، شاطر عباس، ۱۳۱۵

* * * * *

نه ز دیده خون فشانم، که پی نظاره او ز درچه های چشمم، دل پاره پاره سرزد
صبحی جغتایی، ۹۷۳

به دیده باز نگردد نگه ز رخسارت (گ)

نور نظر ز دیدنت از بازگشت ماند گویا که کرده است فراموش دیده را
ضمیری اصفهانی، کمال الدین حسین، ۹۸۷
چو دیده بازکنم بر رخ تو، از حیرت کند نگاه فراموش راه خانه چشم
اوجی کشمیری، ۱۰۳۲

* * * * *

به چشمم بر نمی گردد نگاه از روی زیبایش که دارد دامن نظاره را مژگان گیرایش
فایز دشتستانی، علاءالدین محمد، سده یازدهم
رو در آینه از آنرو ننماید، که نظر راه برگشتن از آن روی فراموش کند
نقی کمره ای شیخ علی نقی، ۱۰۳۱
جز یک نظر بدو نتوانم، از آنکه نیست امکان بازگشت از آن رخ نگاه را
سلطان قاجار، سلطان محمد سیف الدوله، ۱۲۹۲

بهشت آنجاست کازاری نباشد

بهشت آنجاست کازاری نباشد کسی را با کسی کاری نباشد
مفلح اصفهانی، سده دهم
ز فیض ناتوانی در بهشت افتاده ام " اشرف " نه کس کاری به من دارد، نه من کاری به کس دارم
اشرف مازندرانی، ۱۱۱۶

۱- بیت مشهور مذکور در منتخب اللطایف (ص ۲۴۷) به میرصدر ترشیزی نسبت داده شده، و در امثال و حکم (ص ۴۷۹) به مصاحب، و خطاست.

بهشت از پدر مانده میراث ما را (گ)

برای رفتن دوزخ بهانه می‌خواهم بهشت ورنه مرا جای خانه پدرست

سلیم تهرانی، محمدقلی، ۱۰۵۷

زخانه پدری کی شوند مانع فرزند زما دریغ ندارد خدا بهشت برین را

صائب تبریزی، ۱۰۸۶

بهشت است آنجا که آدم نباشد

به رضوان می‌توان بخشید " سابق " بهشتی را که یک آدم ندارد

سابق اصفهانی، حاجی فریدون، سده یازدهم

دل وحشی از خلق را غم نباشد بهشت است آنجا که آدم نباشد

سالم کشمیری، محمد اسلم، ۱۱۱۹

کشمیر که انتخاب باغ دنیا است در هر کف خاکش دو جهان نشو و نماست

دارد همه چیز، غیر نوع آدم گرزین سبیش بهشت خوانند، رواست

بیدل عظیم آبادی، عبدالقادر، ۱۱۳۳

بهشت وصل را دوزخ مگردان (گ)

بهشت وصل تو از کثرت رقیب چنان شد که گر به دوزخ هجرم کنی، عذاب ندارم

حزنی اصفهانی، تقی‌الدین محمد، ۹۹۵

دیدن غیر به بزم تو عذاب‌یست الیم دوزخ اولیست اگر روضه رضوان اینست

ملک قمی، ملک محمد، ۱۰۲۵

به طاق ابروی محراب، ساغری زده‌ایم (گ)

در مسجدیم و طاعت میخانه شغل ماست جامی به طاق ابروی محراب می‌کشیم

طالب آملی، محمد، ۱۰۳۶

کفاره نماز صبحی که فوت شد ساغر به طاق ابروی محراب می‌زنم

شاپور تهرانی، ز ۱۰۲۸

زاهد امشب تا سحر با ما شراب ناب زد ساغری مردم به طاق ابروی محراب زد

سلیم تهرانی، ۱۰۵۷

کرده‌ست چشم مست تو میخانه‌ها خراب ساغر به طاق ابروی محراب می‌زند
واعظ قزوینی، ۱۰۸۹

* * * * *

ابروی یار در نظر و خرقه سوخته جامی به یاد گوشه محراب می‌زد
خواجه حافظ شیرازی

به طفلی خدمت پیری نکردیم

به طفلی خدمت پیری نکردیم به پیری خدمت طفلی ضرورست
ظهوری ترشیزی، نورالدین محمد، ۱۰۲۵
در جوانی بودمی از صحبت پیران نفور لاجرم با نوجوانان کار در شمیم فتاد
جم اصفهانی، میرعبدالکریم معموری، ز ۱۰۲۴

* * * * *

پیرو پیر زایام شبابست دلم نشود پیر، جوانی که به پیری نرسد
صفای اصفهانی، ۱۳۲۲

به غلط هم نرود بر سر مجنون لیلی

رفتن ناقه گهی بر سر مجنون نیکوست که به تحریک نشیننده محمل برود
محتشم کاشانی، ۹۹۶
گر ناقه رانه ناله مجنون شدی حُدی کی می‌رود از کف لیلی زمام را؟
تجلی کاشی، ۱۰۱۹
بخت‌چون خواهد که مجنون یابد از لیلی مراد سوی مجنون ناقه را بی ساریان می‌آورد
فکری اصفهانی، خواجه محمدرضا، ۱۰۲۰
به غلط هم نرود بر سر مجنون لیلی عاشق این بخت ندارد، سخنی ساخته‌اند
شفایی اصفهانی، حکیم شرف‌الدین حسن، ۱۰۳۷
زینکه گامی دو سه زد ناقه لیلی به غلط آسمان تا چه بلا بر سر مجنون آرد؟
شاپور تهرانی، ز ۱۰۲۸

به کنارم ننشستی، به مزارم بنشین

از برم رفتی و می میرم ازین غم، باری به کنارم ننشستی، به مزارم بنشین
داعی اصفهانی، ملامیرک، ۹۹۸.

در لحد از داغ حسرت استخوانم را مسوز گر به بالینم نیایی بر سر خاکم بیا
بیش کشمیری، محمد اسماعیل، سده یازدهم
گشت اگر از انتظار، از لطف بازم زنده کرد گربه بالینم نیامد، بر مزار آمد مرا
شرر بیگدلی قمی، حسینعلی بیگ، سده سیزدهم
تو اگر چه پر جفایی، چو زمانه بی وفایی به عیادت ارنیایی، به مزار خواهی آمد
مخدوم تتوی، محمد ابراهیم خلیل، ۱۳۱۷

* * * * *

دهم جان و نیم نومید ازو یکبارگی، شاید چراغ تربتم گردد، نشد گر شمع بالینم
مشتاق اصفهانی، میرسیدعلی، ۱۱۷۱

به لبان تا بلبان آوردی جان ما را به لبان آوردی (گ)

شوخ بلبانی که به شیرینی جانی^۱ کان شکر و قند و ملاححت به لبانی
آزرده شود جان من بیدل ازین غم هرگه بلبان را به لبانت برسانی
سفی بخارایی، سده نهم
به لبان شکرین تا بلبان آوردی به لبان تو که جانم به لبان آوردی
شییک اوزبک، محمد شیانی، ۹۱۶
شوخ بلبانی که به روزان و شبان از نغمه او خوشند عشرت طلبان
یک بوسه نمی دهد مرا از لب خویش تا جان مرا نمی رساند به لبان
یوسف اصم استرابادی، نیمه دوم سده دهم

به مرگ عدو شادمانی خطاست^۲

گر مرگ بر آورد زید خواه تو دود ز آن دود چنین شاد چرا گشتی زود؟

۱- بلبان، به فحشین : سازی است بادی که آن را با لبها می نوازند (دبالابان).

۲- داستان نامه بهمنیاری (ص ۱۰۵)

چون مرگ ترا نیز بخواهد فرسود از مرگ کسی چه شادمان باید بود؟
 ای دوست بر جنازه دشمن چو بگذری کاووس دیلمی گرگانی، عنصرالمعالی کیکاووس، سده پنجم
 اگر بمرد عدو جای شادمانی نیست شادی مکن که بر تو همین ماجرا رود
 پی تابوت کسان خنده زنان شاد مرو که زندگانی ما نیز جاودانی نیست
 طیب خوافی، شاه...، سده دهم

به مشت خس نتوان بست راه طوفان را

مژه مانع نشود اشک من محزون را نتوان بست به خاشاک، ره جیحون را
 انیسی خوارزمی، ۹۱۰
 کنم زساده دلی بندر (سدّ) دیده مژگان را به مشت خس نتوان بست راه طوفان را
 برهن اکبرآبادی، چندرهن، ۱۰۷۳
 گرفتم اینکه نهادم به یکدگر مژگان به خس چگونه ره سیل می توان بستن؟
 عشرت فسائی، میرزا عبدالرحیم، ۱۳۶۳
 بهم نهادن مژگان نگشت مانع اشک بلی به مشت خسی راه سیل نتوان بست
 ناصری فسائی، میرزا مهدی، ۱۲۹۹
 به مژگان منع آب چشم نتوان که مشت می خس نگیرد پیش طوفان
 آشنای نهانندی، میرزا نجف، سده ۱۳
 سیل سرشکم را کجا، مژگان تواند بست ره با خارو خس کی می توان، بستن ره سیلاب را؟
 عبرت نایینی، ۱۳۲۱ ش

به ناامیدی ازین در مرو، امید اینجاست

در فیض است، منشین از گشایش ناامید اینجا به رنگ دانه از هر قفل می روید کلید اینجا
 علی سرهندی، شیخ ناصرعلی، ۱۱۰۸

۱- فردوسی:

به مرگ بدان شادمانی رواست اگر چه تن ما همه مرگ راست

به ناامیدی ازین در مروء امید اینجاست فزونتر از عدد قفلها کلید اینجاست
رنجی تهرانی، هادی پیشرفت، ۱۳۳۹ ش

به ناز سرمه مکش چشم بی ترخم را
به ناز سرمه مکش چشم بی ترحم را نشسته گیر به خاک سیاه، مردم را
هاشمی صدیقی بخاری، سده دهم
اگر نه خانه مردم سیاه می خواهی به ناز سرمه مکش آن دو چشم جادو را
پرتو اصفهانی، علیرضا مشهور به میرزا آقاخان، ۱۳۰۳

به نردبان سفر آسمان میسر نیست
به زهد خشک به معراج قرب نتوان رفت به نردبان سفر آسمان میسر نیست
صائب تبریزی
با پای خرد ره به حقیقت نتوان جست طی راه سماوات به سُلَم نتوان کرد
عبرت نایینی، میرزا محمد علی مصاحبی، ۱۳۲۱ ش

به هر جا مرگم آسایش دهد، منزل کنم نامش
به هر جا مرگم آسایش دهد، منزل کنم نامش رهی در پیش دارم، کآخر عمرست انجامش
محو اردبیلی، عبدالعلی، ۱۰۲۵
به هر جا هر که او جان داد، منزل کرد نام آن که می گوید که صحرای محبت منزلی دارد؟
هدایت طبرستانی، رضاقلیخان، ۱۲۸۸

بی تو آب دیده ام از سر گذشت
چند گریم از فراق کآبم از سر در گذشت شد به پایان عمر و پایانی ندارد سرگذشت
سلمان ساوجی، ۷۷۸
با تو گویم شمه ای از سرگذشت بی تو آب دیده ام از سرگذشت
سروش اصفهانی، محمد باقر، ۱۲۰۵
اشکم از سر گذشت در غم تو یکی از سرگذشت من اینست
امید کرمانشاهی، عباس، ۱۲۸۸

ز سر بگذشت بی تو آب چشمم یکی از سرگذشتم بی تو اینست
.... ؟، از سده سیزدهم

* * * * *

دوش می گفتم ز سر عشق جانان سرگذشت دیده در گرداب خون افتاد و آب از سرگذشت
حالی کاشانی، علی، نیمه دوم سده دهم

بی تو تاک بریده را مانم
چون شیشه شکسته و تاک بریده ام عاجز به دست گریه بی اختیار خویش
صائب تبریزی
چون تاک بریده ام درین باغ جز گریه زمن ثمر نخیزد
امیر فیروز کوهی، ۱۳۶۳ ش

بی تو ما را خوش نباشد گر ترا بی ما خوشست
صحبت ما و تو همچون صحبت خار و گل است بی تو ما را خوش نباشد، گر ترا بی ما خوش است
حسنعلی یزدی، مولانا....، سده یازدهم
باتو ما بوی گلیم و بی تو داغ لاله ایم بی تو ما را خوش نباشد، گر ترا بی ما خوش است
شوقی ساوجی، میرمحمد حسین، نیمه اول سده یازدهم
بی تو ما را خوش نباشد در جهان گر چه می دانم ترا بی ما خوش است
خوشدل گوپامویی، مصطفی علیخان، ۱۲۳۴

بیزارم از کسی که دلش مایل تو نیست
جایی کسی نماند که او مایل تو نیست با آنکه جای مهر کسی در دل تو نیست^۱
خضری لاری، سده یازدهم
مایل ترا به غیر نخواهم، و گرنه من بیزارم از کسی که دلش مایل تو نیست
تأثیر تبریزی، محسن، ۱۱۳۱

۱- طلعت اصفهانی، آقامحمد، سده سیزدهم :
با آنکه منزل کسی اندر دل تو نیست نبود کسی که در دل او منزل تو نیست

به دوستی که مکن جای در دل همه کس مباحش همچو دل خویش مایل همه کس
 چه غم ازین که بود مایلت دل همه کس خدا کند که نگردی تو مایل همه کس
 طرب مرودشتی، محمدرفیع، ۱۲۶۲

بی غیر، خیالش به دلم نیز نیاید (گ)

چنان آمیزشی کرده ست با غیر که هرگز در دلم بی او نیاید
 رفیعی کاشی، میرحیدر معمای، ۱۰۲۵
 چنان با غیر کردی آشنایی که بی او در خیال من نیایی
 نوری لاری، نوری بیگ خان، ز ۱۰۲۴ (۲)
 شاد می خواهم به یادش خاطر محزون کنم بی رقیب آن مه نمی آید به یادم، چون کنم؟
 طایر شیرازی، حسن خان، ۱۲۴۷

بیگانه وار می گذرد از کنار من (گ)

خوش آندم کز کمال آشناییها مرا گفתי که بگذر پیش مردم بعد ازین بیگانه وار از من
 یحیی لاهیجی، قاضی، ...، ۹۵۲
 چنان گذر بر بیگانگان ز من، کایشان گمان کنند ترا با من آشنایی نیست
 مجید طالقانی، درویش عبدالمجید، ۱۱۸۵

* * * * *

گذشت از من میان مردم بیگانه مستغنی ز بهر آنکه با من کس نداند آشنا او را
 هلاکی همدانی، نیمه دوم سده دهم
 به شیوه ای گذرد از برم، که پنداری میانه من و او هیچ آشنایی نیست
 واله اصفهانی، آقامحمد کاظم، ۱۲۲۹

۱- بیت مذکور در آتشکده به شهیدی قمی نسبت داده شده و خطاست.
 ۲- مولفان صبح گلشن (ص ۵۶۰) و تذکره شمراي پنجاب (ص ۳۷۷) همچون موارد دیگر لاری را لاهوری ضبط کرده اند.

بیند چو کسی سوی تو، گیرم سرِ راهش

بیند چو کسی سوی تو، گیرم سرِ راهش تا ذوق تماشای تو دزدم زنگاهش

نوری اصفهانی، قاضی نورالدین محمد، ۱۰۰۰

شود اشتیاق غالب، چو دل بهانه جو را روم و کنم نظاره، به کسی که دیده او را

مقیمي ترکمان تبریزی، حسن بیگ، ۱۰۰۹

بیند چو مرا به راه، برمی گردد (گ)

آید بدر از خانه برای دل اغیار وز دور مرا بیند و در خانه درآید

شهیدی قمی، ز ۹۳۶

با غیر وعده داد و مرا چون ز دور دید برخاست از فریب و روان سوی خانه شد

میلی هروی، میرزا فلی، ۹۸۴

۱- احمد گلچین معانی :

بیند چو مرا به راه.....
من دوست به اشتباه خواندم او را

سویش چو کنم نگاه، برمی گردد
اینجاست که اشتباه برمی گردد

" پ "

پاسبانش چون بخوابد، آستانش را ببوسم (گ)

به صد افسانه شب در خواب سازم پاسبانش را روم آنگه به کام دل ببوسم آستانش را همایون اسفراینی، ۹۰۲ کنم در خواب اگر صد ره به افسون پاسبانش را حجاب عشق نگذارد که بوسم آستانش را صافی اردوبادی، حاتم بیگ اعتمادالدوله، ۱۰۱۹ زنم هر شب هزاران بوسه پای پاسبانش را که تا بگذارم یکبار بوسم آستانش را مجموعه زوارهای، سید حسین، ۱۲۲۵ به خاک افتم بر آن در چون بینم پاسبانش را که تا بوسم بدین تقریب خاک آستانش را نشاطی گرجی، محمد باقریگ، ۱۲۳۴ به صد افسانه با خود رام کردم پاسبانش را اجل مهلت نداد آخر که بوسم آستانش را منظور شیرازی، محمد ابراهیم، ۱۲۵۴ دو صد ره جانفشانی بایدم هر پاسبانی را که تا یک ره به کام دل ببوسم آستانی را مجید سندجی، عبدالمجید، ۱۲۵۷	
--	--

پای خواب آلود را منزل کنار دامن است

جان غافل را سفر در چار دیوار تن است پای خواب آلود را منزل کنار دامن است صائب تبریزی، ۱۰۸۶ مشو همشهر ما مجنون! گرانجانی به صحرا بر که جای پای خواب آلوده جز دامن نمی باشد ساطع کشمیری، ملا ابوالحسن، ۱۱۵۰ و اند	
--	--

پای شمع و چراغ تاریکست (گ)

به پا افگند گیسوی سمن سای بلی تاریک باشد شمع را پای عبدی بیگ نویدی شیرازی، ۹۸۸ فتاده زلف سیاهت به زیر روی، آری مقررست که پای چراغ تاریکست معصوم کاشانی، میر محمد معصوم، ۱۰۵۲	
--	--

پایم به زمین نمی‌رسد از شادی

پایم که دویده بود در هر وادی	چون بی‌ادبی کرد سزایش دادی
از دولت تو رسید پایم به فلک	واکنون به زمین نمی‌رسد از شادی
درویش محمد قصه خوان، سده دهم (۱)	
شوخی که ازو نیست مرا آزادی	بر دارِ غمم کشیده از بیدادی
با آنکه سرم به خاک یکسان شده است	پایم به زمین نمی‌رسد از شادی
ولی دشت بیاضی، ۱۰۰۱	

پای من بر سر گنج است چو دیوار یتیم

خضر وقتی کو که تعمیر خراب ما کند	ز آنکه گنجی هست پنهان در ته دیوار ما
نظیری نیشابوری، ۱۰۲۱	
بر نتابد منت تعمیر، دیوار خراب	خضر وقتی کو که بی منت شود معمار ما؟
—	
آبروی سعی را گوهر کند ویرانه‌ام	گنج بردارد سبکدستی که تعمیرم کند
—	
رفت در گنج گهر پایش چو دیوار یتیم	چون خضر هر کس که در تعمیر ما اهدا کرد
—	
پای من بر سر گنج است چو دیوار یتیم	دست خود بوسه زند هر که کند آبام
صائب تبریزی، ۱۰۸۶	

پر پرواز دهد شعله آواز مرا

می‌کند گرم طلب، شعله آواز مرا	می‌شود زمزمه، بال و پر پرواز مرا
صائب تبریزی	
چون نی از بس که نفس سوخته درد و غم	پر پرواز دهد شعله آواز مرا
امیر فیروز کوهی، ۱۳۶۳ ش	

۱- درویش محمد قصه‌خوان در زمان شاه اسماعیل ثانی از ملازمان امیرخان ترکمان بود، وقتی خان از راه خوش طبعی پایش را به فلک بست و کف پایی چند بزد، و او فی البدیهه رباعی مذکور را سرود.

پرسش یار همراه اغیار (گ)

پس از عمری که بهر پرسش من یار می آید غم دل تا نگویم، همراه اغیار می آید
ذوقی تونی، محمد امین، ۹۷۹

یار بهر پرسشم همراه اغیار آمده ست یار را بنگر که بهر پرسش یار آمده ست
قاسمی اردستانی، ۱۰۰۰

با غیر به پرسش من آمد می خواست وفا کند، جفا کرد
باقی اصفهانی، میر عبدالباقی، ۱۲۳۸

با غیر آمدی که ز رشکم کنی هلاک من خوش که پرسش دل بیمار می کنی
عالی شیرازی، محمد حسین، نیمه اول سده سیزدهم

پرسیدن اغیار و نپرسیدن یار

ز بیماری ندارم غم، مرا این می کشد هر دم که می آید رقیب و از زبان یار می پرسد
فیدی شیرازی، ۹۹۰

تا جان دهم ز رشک، رقیب از زبان تو هر روز پرسش من بیمار می کند
نیکی اصفهانی، زین الدین مسعود، ۱۰۰۰

هر روز به بستر جدایی من زار بیمارترم ز روز اول صد بار
پرسیدن اغیار و نپرسیدن یار

وین درد دگر که هر زمان می کشدم رفیق اصفهانی، ملا حسین، ۱۲۱۲

پرواز ما چو رنگ به بال شکسته است

بال مرا شکستگی پر نبسته است پرواز ما چو رنگ به بال شکسته است
وحید قزوینی، میرزا طاهر، ۱۱۱۲

ما لاف همت از مدد عجز می زنیم پرواز ما چو رنگ به بال شکسته است
بیدل عظیم آبادی، عبدالقادر، ۱۱۳۳

۱- زکی همدانی، ۱۰۳۰ :

عذر ستمی خواست که خون در جگرم کرد میخواست تلافی کند، آزرده ترم کرد

پروانه پر سوخته پای چراغ

در وصل تو محروم و در هجر تو داغم پروانه پر سوخته پای چراغ
 شفای اصفهانی، حکیم شرف الدین حسن، ۱۰۳۷
 از چشم تو افتاده و از دست تو داغم پروانه پر سوخته پای چراغ
 آرزوی گویاری، سراج الدین علیخان، ۱۱۶۹ (۱)

پریشان داند احوال پریشان (گ)

حال این دل تو چه دانی، ز سر زلف پیرس که پریشان خبر از حال پریشان دارد
 ناظم تبریزی، محمد صادق، نیمه اول سده یازدهم
 اگر از حال ما پرسی، پیرس از طره جانان پریشانان نکو دانند احوال پریشانان
 طیب اصفهانی، میرزا سید عبدالباقی، ۱۱۷۱
 خبر از حال دلم طره جانان دارد که پریشان خبر از حال پریشان دارد
 رضوانی شیرازی، سید محمد فصیح الزمان، ۱۳۲۴ ش

پنداشت که بعد از تو مرا خوابی هست

آن دوست که عهد دوستداری بشکست می‌رفت و منش گرفته دامن در دست
 می‌گفت که بعد ازین به خوابم بینی پنداشت که بعد از تو مرا خوابی هست
 ولی دشت بیاضی، ۱۰۰۱
 گفته بودی که ازین بعد به خوابم بینی بی تو در دیده محال است که خوابی برود
 انور اصفهانی، سده سیزدهم

* * * *

گفتی که به خواب اندر مهمان شومت یک شب افتاتو کجا آیی؟ چون خواب نمی‌آید
 حسن سجری دهلوی، میرنجم الدین، ۷۳۸
 گفتا آیم شبی به خوابت پنداشت که دیده خواب دارد
 کوکب یزدی، عبدالعلی نواب، ۱۲۴۰

۱- خان آرزو خود می‌نویسد که این قسم توارد مایه افتخار متأخرین است که بامقدم صاحب کمال اتفاق افتد.

۲- مطلع غزلی است که به خط خود در گلزار معانی (ص ۲۸۹) نوشته است.

در دیده به جای خواب آبست مرا زیرا که به دیدنت شتابست مرا
گویند بخواب تا به خوابش بینی ای بیخبران چه جای خوابست مرا؟
منسوب به شیخ ابوسعید ابوالخیر، ۴۴۰

پی دفع گمان گویم زعشق دیگران هر دم
کردم به دیگری پی دفع گمان غیر اظهار عشق و یار به من بد گمان بماند
حالتی ترکمان تهرانی، قاسم بیگ، ۱۰۰۰
پی دفع گمان گویم زعشق دیگران هر دم ولی از سادگی ترسم که آخر بد گمان گردد
مردمی مشهدی، میرمحمد هاشم، ۹۹۶

پیراهن گل به رنگ پیراهن تست (گ)
در چمن سوختم از رشک، چو دیدم گل داشت به همان رنگ قبایی که تو در برداری
صیدی تهرانی، میرسید علی، ۱۰۶۹
شاخ گل ما نشناسیم، ولی می دانیم آن پریچهره به این رنگ قبا می پوشد
... ؟

پیرهن دوختن از تار وفا (گ)
پیراهنی از تار وفا دوخته بودم چون تاب جفای تو نیاورد، کفن شد
طالب آملی، محمد، ۱۰۳۶
شد کفن دوختم آن جامه که از تار وفا سیه آن روز که این رشته به سوزن کردم
مشتاق اصفهانی، میرسید علی، ۱۱۷۱

* * * * *

ردا که آخر شد کفن، در هجر آن سیمین بدن آن جامه هایی را که من، به پروصالش بافتم
صفایی نراقی، حاج ملا محمد، ۱۲۴۴

پیمانه هر که پر شود میمیرد
ساقی اگر می ندهی میمیرم و جام می از دست نهی میمیرم

پیمانۀ هر که پر شود میمیرد پیمانۀ من چو شد تهی میمیرم

میرزا محمد حکیم شیرازی، نیمۀ دوم سده دهم (به ضبط عرفات)

تا کی ز خمار می سرافگنده شویم کو می که چو آفتاب تابنده شویم

پیمانۀ هر که پر شود میمیرد پیمانۀ ما چو پر شود، زنده شویم

نظام دستغیب شیرازی، ۱۰۲۹

* * * * *

پیش من چون می نباشد، میرم از رنج خمار شیشه چون خالی شود، پر می شود پیمانه ام

عاشق اکبرآبادی، میرقاسم خان، ۱۲۰۰

" ت "

تا باز کنی بند قبا، صبح دمیده‌ست

ما را ز شب وصل چه حاصل؟ که تواز ناز تا باز کنی بند قبا، صبح دمیده‌ست
صائب تبریزی

ما را ز شب وصل چه حاصل؟ که تواز ناز تا باز کنی بند قبا، صبح دمیده‌ست
بیدل کرمانشاهی، میرزا حاجی محمد، ۱۲۸۹ (۱)

تا بهم پیوست، شد تیر و کمان از هم جدا

وصل من و او چو وصل تیرست و کمان چندانکه در آغوش کشم، دور رود
صالح تبریزی، محمد صالح بیگ تفنگ ساز، نیمهٔ اول سدهٔ یازدهم
در نگیرد صحبت پیر و جوان با یکدگر تا بهم پیوست، شد تیر و کمان از هم جدا
صائب تبریزی

تا توانی درون کس مخراش^۱

بهوش باش دلی را ز سهو نخراشی به ناخنی که توانی گره‌گشایی کرد
صائب تبریزی
بهوش باش دلی را به قهر نخراشی به ناخنی که توانی گره‌گشایی کرد
غارت تهرانی، امامقلیخان زند، ۱۲۸۰

تا جا به چشم من کرد، با مردم آشنا شد (گ)

دیده جای تست، بنشین از نظر غایب مشو مردمی کن، چون میان مردمان جا کرده‌ای
هلالی جفتایی استرابادی، ۹۳۶

۱- رک: مجمع‌الفصحا (۴: ۱۵۲) لغت نامه، حرف نون (ص ۱۱۸).

۲- از شیخ اجل سعدی شیرازی است:

تا توانی درون کس مخراش کاندرین راه خاها باشد
کار درویش مستمند برآر که ترا نیز کارها باشد

ترا در دیده جا کردم که از مردم نهان باشی چه دانستم که اینجا هم میان مردمان باشی
شاه خوارزمی، عبدالکریم خوشنویس، نیمهٔ اوّل سدهٔ دهم
نمی‌خواهم که در چشمم نشینی که اینجا هم میان مردمان است

ترا در دیده جا کردم، چه کردم به مردم آشنا کردم، چه کردم
آزاد کشمیری، میرزا محمد علی، سدهٔ سیزدهم

* * * * *

گفتم بیا به مردمک چشم من نشین گفتا که من به خانهٔ مردم نمی‌روم
؟

تا چند برون آیم و هر سو نگرم؟ (گ)

تا کی در انتظار تو هر دم ز اضطراب آیم برون ز خانه و در کوچه بنگرم؟
شرفجهان قزوینی، ۹۶۸

نمی‌آیی و هر دم اضطراب برون می‌دواند، درون می‌برد
حسابی نطنزی، میرزا سلمان، ۹۹۳

گرچه می‌دانم نمی‌آیی، ولی هر دم ز شوق سوی در می‌آیم و هر سو نگاهی می‌کنم
هدایت طبرستانی، رضاقلیخان، ۱۲۸۸

* * * * *

بی تو شب تنهایی، زین ذوق که می‌آیی تا کی من سودایی، برخیزم و بنشینم؟
ذوقی اردستانی، علیشاه، ۱۰۴۵

تا کعبهٔ مقصود ز ما یکدوسه گامست

از تو تا مقصود چندین منزلی در پیش نیست یکقدم بر هر دو عالم نه که گامی بیش نیست
جلال الدین محمد دوانی، ۹۰۸
این قافله، گم کرده رهانند، و گرنه تا کعبهٔ مقصود ز ما یکدوسه گام است
همای مروزی، میرزا محمد صادق، ۱۲۴۰ و اند

تا نپرسندت مگوی و تا نخواندت مرو (گ)

تات نپرسندت همی باش گنگ تات نخوانندت همی باش لنگ

مسعود سعد

تا نپرسندت مگو از هیج باب تا نخواندت مرو بر هیج در

ابن یمن

ترا چه حاصل ازین آسیای دندانست؟

گذشت عمر و نکردی کلام خود را نرم ترا چه حاصل ازین آسیای دندانست؟

-

نمی کنی سخن خویش را چرا هموار؟ جز این تمتعی از آسیای دندان نیست

صائب تبریزی، ۱۰۸۶

مگو درشت به مردم، مگر نمی دانی که در دهان تو دندان آسیایی هست؟

خالص اصفهانی مشهدی، سید حسین، ۱۱۲۲

ترا ز کنگره عرش می زنند صغیر

ترا ز کنگره عرش می زنند صغیر ندانمت که درین دامگه چه افتادست؟

خواجه حافظ شیرازی

طایر جان که درین دامگه افتاده اسیر هر دمش می رسد از کنگره عرش صغیر

عبرت نایینی، میرزا محمد علی مصاحبی، ۱۳۲۱ ش

ترا کشیده و دست از قلم کشیده خدا

به صورتی که تویی، کمتر آفریده خدا ترا کشیده و دست از قلم کشیده خدا

سلیم تهرانی، محمد قلی، ۱۰۵۷

به مثل سازی خود گر دکان نچیده خدا چرا به صورت بی مثل آفریده خدا؟

طغرای مشهدی، م: قبل از ۱۰۷۸

باشد حسن آفرین را مایه گر خرج جمال او به این خوبی چرا یک دلبر دیگر نمی سازد؟

صامت اصفهانی، حاجی محمد صادق، ۱۱۰۰

* * * * *

نقاش ازل نقش بدیعت چو بساخت از ساختن نقش دگر وا پرداخت
تا حسن تو منحصر بماند به جهان از کف قلم قدرت خود دور انداخت
گلچین معانی تهرانی، احمد

ترسم خدا نکرده به این شیوه خو کنی
هرگز نخواهم اینکه به من همنشین شوی ترسم که خو کنی و به هر کس چنین شوی
یحیی لاهیجی، قاضی ۹۵۲، ۹۵۳
هرگز مکن به وعده وفا، گر چه با منست ترسم خدا نکرده به این شیوه خو کنی
امید نهاوندی، میرزا ابوالحسن خان، نیمهٔ اول سدهٔ سیزدهم

* * * * *

سوزم چو به من گرم درآیی، که مبادا این مهر و وفا با دگری داشته باشی
ابوالحسن ایبوردی کاشانی، معاصر شاه طهماسب صفوی

ترسیدن چشم غنچه از غارتگر (گ)
بسکه ترسیده‌ست چشم غنچه از غارتگران بال بلبل را خیال دست گلچین می‌کند
صائب تبریزی
خوش آن وحدت که در گلزار عشق از جوش یکرنگی گمان پای بلبل می‌نمودم دست گلچین را
نجیب کاشی، نورا، سدهٔ دوازدهم

تشنه در خواب، آب می‌بیند
همیشه تیغ تو ما را به خواب می‌آید به خواب تشنه لبان دایم آب می‌آید
یحیی کاشانی، میر ۱۰۶۴، ۱۰۶۵
تیغ او را در نظر دارند دایم کشتگان تشنگان در خواب می‌بینند " صائب " آب را
—
نرود حسرت شمشیر تو از دل به هلاک گر چه در خواب بود تشنه، همان آب خورد
صائب تبریزی، ۱۰۸۶

تعظیم مصحف از پی نقش طلا کنند

عجب نبود گر از فرقان نصیبت نیست جز نقشی که از خورشید جز گرما نبیند مردنابینا

سنایی غزنوی، سده ششم

حاشا که خلق کار برای خدا کنند تعظیم مصحف از پی نقش طلا کنند

صائب تبریزی

تعلق گر نباشد خوش توان مرد

تکلف گر نباشد، خوش توان زیست تعلق گر نباشد، خوش توان مرد^۱

انسی جامی، نیمه دوم سده دهم

ترک تعلق چو شد، ز مرگ چه بیم است؟ هیچ کسی در جهان دوبار نمیرد

علی مهابادی اصفهانی، سده یازدهم

تکلیف ادب دورست، از مردم صحرایی

آهو به تو همچشمی، گر کرد مرنج از وی تکلیف ادب دورست، از مردم صحرایی

.....؟، از سده سیزدهم

کرده با چشمش اگر آهوی چین همچشمی بی گمان نیست خرد مردم صحرایی را

بیدل کرمانشاهی، میرزا حاجی محمد، ۱۲۸۹

* * * * *

از چشم شوخ او نبود چشم مردمی کز مردمی نصیب نباشد غزاله را

شیدای فتحپوری، ۱۰۸۰

تکمه لعل بر لباس حریر (گ)

ترانه تکمه لعل است بر لباس حریر که هست قطره اشک منت گریبانگیر^۲

بنایی هروی، کمال الدین، ۹۱۸

۱- سوألی کردم از پیر خرابات
ز مرگ و زندگانی آگهم کن
بگفتا گویمت رمزی که دانی
تکلف گر نباشد...

۲- چنین است در دیوان بنایی چاپ هرات (ص ۴۳) ولی اینطور مشهورست: شدست قطره خون منت
گریبانگیر. و نسبت آن به نورجهان بیگم تهرانی ملکه هند و همسر جهانگیر پادشاه، خطاست.

نیست غیر از اشک خونین در غم آن سیمبر تکمه لعلی که بر چاک گریبان منست
یوسفی هروی، حکیم یوسف، ۹۵۰

تنم چون گرد رفت از جامه بیرون (گ)
تن خاکی زیس افسرده شد از داغ هجرانم رودبیرون چو گرد از جامه، گردامن برافشانم
طارمی، علی، ۹۸۳
چنان فرسوده‌ام از غم که گر دامن برافشانم تن خاکی رود چون گرد از چاک گریبانم
هاشمی صدیقی بخارایی، نیمه دوم سده دهم
تنم از غم چنان پاشید از هم که آمد همچو گرد از جامه بیرون
تقی اوحدی، تقی الدین محمد حسینی بلیانی اصفهانی، ۱۰۴۰

تو آن نیی که جفایی توانی و نکنی
ازین فزون نتوانی به من جفا، ورنه تو آن نیی که جفایی توانی و نکنی
مجید طالقانی، درویش عبدالمجید، ۱۱۸۵
تو آن نیی که جفایی توانی و نکنی به هر که جور نکردی، نمی‌توانستی
نشاطی گرجی اصفهانی، محمد باقریگ، ۱۲۳۴

تو از یاقوت بالاتر نوشتی
دور یاقوت لب‌لعلت عجب خطی دمید هیچ کس در دور یاقوت اینچنین خطی ندید^۱
آصفی هروی، خواجه ،...، ۹۲۳
گر شهره به خط گشت لب‌ت، نیست عجب یاقوت به خط شهره عالم شده است
غباری اردستانی، نیمه دوم سده دهم
به دور لب خط از عنبر نوشتی بساط خوب رویان در نوشتی
کسی بالاتر از یاقوت ننوشت تو از یاقوت بالاتر نوشتی
سرحدی قهفرخی چهارمحالی، ۱۲۴۷

۱- منقولست از تحفه سامی، ولی در عرفات به نادری سمرقندی معاصر خواجه آصفی نسبت داده شده است.

توان از پشت پایش دید نقش روی قالی را

نزاکت آنقدر دارد که هنگام خرامیدن توان از پشت پایش دید نقش روی قالی را

صائب تبریزی، ۱۰۸۶

چنان دارد لطافت یارِ روحانی سرشت من که ظاهر می‌شود از پشت پایش نقش پای او

شوکت بخارایی، محمد اسحاق، ۱۱۰۷ یا ۱۱۱۱

تو تا سوار شدی، فتنه بر زمین ننشست

گرد عدم از هستی هر خاک نشین خاست فریاد ازین فتنه که از خانه زین خاست

ملک قمی، ملک محمد، ۱۰۲۵

به شوخی تو سواری به صدر زین ننشست تو تا سوار شدی، فتنه بر زمین ننشست

شاپور تهرانی، شرف الدین ارجاسب، ز ۱۰۲۸

تیرست مرغ نامه‌برِ دوستان بهم (گ)

در آن دیار همان به که پرسشت نکنند که مرغ نامه‌برِ دوستان بهم تیرست

سلیم تهرانی، محمد قلی، ۱۰۵۷

شریک دولت خود را نمی‌توانم دید به چشم غیرت من مرغ نامه‌برِ تیرست

صائب تبریزی، ۱۰۸۶

تیر کج باعث آرام نشان می‌گردد^۱

بخت بد چون سوی من کج نگردد، شاد شوم راحت جان هدف در قدم تیر خطاست

قدسی مشهدی، حاجی محمد جان، ۱۰۵۶

ممنون شوم ز هر که به من کج کند نگاه تیر کج است آیه رحمت نشانه را

صائب تبریزی

۱- درافتای غزل بابافغانی شیرازی سروده شده که این بیت از آنست :

هزار زهره جبین رام تازیانه تست بدین ظهور، بلنداختری به زمین ننشست

۲- صائب تبریزی :

راست آزرده کی از زخم زبان می‌گردد؟ تیر کج باعث آرام.....

تیر هوایی نخورد بر نشان (گ)

اثر با ناله اهل هوس نیست هوا گز می کند تیر هوایی

سلیم تهرانی، ۱۰۵۷

مکن بر عشق، آه بلهوس حمل که چون تیر هوایی بی نشانه است

—

آه هواپرست به مقصد نمی رسد نتوان زدن به تیر هوایی نشانه را

صائب تبریزی

" ج "

جا گرم نکرده‌ای که خاکت خورده

ای آنکه غم زمانه پاکت خورده اندوم دل وسوسه ناکت خورده
ماننده قطره‌های باران به زمین جا گرم نکرده‌ای که خاکت خورده
جهانگیر پادشاه، نورالدین محمد، ۱۰۱۴ - ۱۰۳۷

رک : کلمات الشعراء، تألیف ۱۰۹۳ - ۱۱۱۵

ای آنکه هوای جیفه پاکت خورده‌ست وز غصه دل وسوسه ناکت خورده‌ست
هشدار که چون قطره باران به زمین جاگرم نکرده‌ای که خاکت خورده‌ست
صالحای زوارهای اردستانی، ۱۰۶۵

رک : قصص الخاقانی " خطی " تألیف ۱۰۷۳ - ۱۰۸۵

جام از لب تو بوسه مکرر گرفته است^۱

جام از لب تو مست شد و ما ز لب جام در دور لبست داد دل از جام گرفتیم
ابو محمد دستغیب شیرازی، ز ۱۰۲۹
آورد به لب جام می و داد به " پرتو " کام از لب ساقی ز لب جام گرفتیم
پرتو اصفهانی، میرزا علیرضا خوشنویس مشهور به میرزا آقاخان، ۱۳۰۳

* * * * *

به همین ذوق که بوسیده به رغبت لب یار تا لب ساغر برجاست، مکیدن دارد
ادهم ترکمان، ابراهیم بیگ، ز ۱۰۳۵

جام دگر افتاد به دست جم دیگر

ز سر غیب آگاهست پیر میکشان، گویی که جام دیگر افتادست در دست جم دیگر
روشن اصفهانی، ملا محمد صادق، ۱۳۰۵
بگرفت به کف پیر مغان جام سفالین جام دگر افتاد به دست جم دیگر
عبرت نایینی، ۱۳۲۱

۱- گلچین معانی :

بی بهره از لب تو چه باشم، که دیده‌ام جام از لب تو ...

جامی که به دست تست، کج دارو مریز (؟)

ابریست گهر بار و هوا عنبر بیز عاشق ز هوا چون کند آخر پرهیز؟
ساقی سپهر، بر کف نرگس مست بنهاد پیاله‌ای که کج دارو مریز

سلمان ساوجی، جمال الدین، ۷۷۸

کج دارو مریز ساقی دهر می‌بین و مکن حواله بر غیر

فیضی آگرهای، شیخ ابوالفیض، ۱۰۰۴

ساقی حذر از چشم بد اختر کن سرمایه عیش در قدح کمتر کن
غافل مشو از کشمکش دختر رز کج دارو مریز با صراحی سر کن

اشرف مازندرانی، ملا محمد سعید، ۱۱۱۶

جان در تن و تن ندیده جان را (گ)

تنش را پیرهن عریان ندیده چو جان اندر تن و تن جان ندیده

مسیحای پانی‌تی، سعدالله، سده یازدهم

شرم آینه دارست ز بس جانان را پر ساخته از گل حیا دامان را
عریان بدنش ندیده پیراهن هم چون در تن جان و تن ندیده جان را

سرخوش لاهوری، محمد افضل، ۱۱۲۶ یا ۱۱۲۷

جای بتخانه ساختن مسجد (گ)

ببین کرامت بتخانه مرا ای شیخ که چون خراب شود، خانه خدا گردد

برهن اکبرآبادی، چندر بهان، ۱۰۷۳

در سال ۱۳۰۳ که رضاقلیخان سراج‌الملک در خیابان چراغ برق تهران مسجدی ساخت
که پیش از آن میخانه بود، این بیت بر سر در آن روی کاشی نقش گردید و هنوز هم
هست:

ببین شرافت میخانه مرا ای شیخ که چون خراب شود، خانه خدا گردد

؟.....

۱- ویران کردن بتخانه و مسجد بنا کردن به جای آن در زمان تیموریان هند بارها اتفاق افتاده است. غزالی

مشهدی (م: ۹۸۰ هـ) در مثنوی "نقش بدیع" خطاب به خان زمان علیقلی‌خان شیانی گوید:

گشت زسعی تو درین عقد و حل صورت بتخانه به مسجد بدل

جایی که مرا دید، نیاید دگر آنجا (گ)

چو می‌دانم نمی‌آیی به هر جایی که من باشم از آنرو همنشین غیر در هر انجمن باشم
پیشان همدانی، مرتضی قلی بیگ، سده سیزدهم
در مجلس اغیار روم، ز آنکه به هر جا دلدار مرا دید، نیاید دگر آنجا
جلالی یزدی، علیرضا، نیمه اول سده سیزدهم

* * * * *

نی همین از ناز بر ویرانه ما نگذرد هر کجا روزی مرا دیده‌ست، آنجا نگذرد
نظام دستغیب شیرازی، ۱۰۲۹

جایی نروم که خوبرویی نبود (گ)

هرجا که یکی روی نکو، جای من آنجاست یارب چه بلا آدمیم، خوی که دارم؟
خسرو دهلوی، ۷۲۵
کس نمی‌داند که چون پروانه ماوایم کجاست شمع حسنی هر کجا افروخت، پیدا می‌شوم
کلیم همدانی، ابوطالب، ۱۰۶۱
جز به جولانگاه خوبان کی توان دیدن مرا؟ ذره‌ام، در پرتو خورشید پیدا می‌شوم
اشرف مازندرانی، ملا محمد سعید، ۱۱۱۶

جایی نروی که دل به صد جا نرود (گ)

جان من هرگاه جایی می‌روی عاشقان را دل به صد جا می‌رود
شاهی سبزواری، آقاملک، ۸۵۷
جایی نمی‌روی که دل بدگمان من تا باز گشتن تو، به صد جا نمی‌رود
صائب تبریزی، ۱۰۸۶

جرم از غیر و عقوبت بر من (گ)

جرم از طرف غیرو عقوبت همه بر من گویی سرانگشت ندامت زدگانم؟
فارغ تبریزی، جلی بیگ علامه، ۱۰۱۱

۱- میرابوالحسن فراهانی، ۱۰۳۹ :

به بزم غیر از آن جاکنم که آن بدخو مرا ببینند و بی اختیار برخیزد

۲- مأخوذ از این بیت است که مثلی است مشهور از ابن شرف قیروانی اندلسی (محمد بن سعید) شاعر

سده پنجم : --- <

جرم از غیر و عقوبت متوجه بر من حال سبّابه اشخاص پشیمان دارم
 ایرج قاجار، جلال الممالک، ۱۳۴۴
 ناکرده گنه معاقبم، گویی سبّابه مردم پشیمانم
 بهار خراسانی، ملک الشعراء محمد تقی، ۱۳۷۱

جز سایه کسی به روز غم یارم نیست (گ)

به روز غم کسی جز سایه من نیست یار من ولی آنهم ندارد طاقت شبهای تار من
 سهیلی جغتایی، امیرنظام الدین احمد شیخم، ۹۱۸
 کس را نبینم روز غم جز سایه در پهلوی خود آنهم چو بینم سوی او، گرداند از من روی خود
 امیدی تهرانی، خواجه ارجاسب، ۹۲۹
 سایه را هرگه که بینم روز غم پهلوی خویش چون کنم رو سوی او، گرداند از من روی خویش
 نصیر لنگ نیشابوری، نیمه اول سده دهم

* * * * *

چنان ز مهرهی خلق بی نصیب شدم که سایه هم نشود هم‌رم به روز سیاه
 قدسی مشهدی، حاجی محمد جان، ۱۰۵۶

جود کف تو به کفه نتوان سنجید (گ)

میزان کرم را کف جود تو و مهر هستند دو کفه، ای شه فرخ چهر
 شهاب ترشیزی، عبدالله، ۱۲۱۵
 جود کف تو و کرم دریا بنهند اگر دو کفه میزان را
 آن کفه کف تو زمین ساید کفه دگر ستاره میزان را
 صفای اصفهانی، سده سیزدهم

* * * * *

حلم من و بوقبیس، گر به دو میزان نهند حال دو کفه پدید، زان وی و زان من

>---

غَیْرِی جَنی وَاَنَا الْمُعَاقِبُ فِیکُمْ فَکَأَنَّنِی سَبَّابَةُ الْمُتَنَدِّمِ
 ۱- متأسفانه نامش را در یادداشت خود نوشته‌ام و مأخذ آن را هم نمی‌دانم.

برگذارد از فلک، کفّه میزان او پشت زمین بشکنند، کفّه میزان من
دانش تهرانی، میرزا تقی خان مستشاراعظم، ۱۳۲۶ ش

جوهر تیغت خطی است از پی خونم (گ)

نیست جوهر به تیغ یار "اسیر" بهر قتلّم نوشتۀ ای دارد
اسیر شهرستانی، میرزا جلال، ۱۰۴۹
نیست جوهر که به شمشیر تو تصویر شدست رقم قتل جهان نیست که تحریر شدست
صیدی تهرانی، میر سید علی، ۱۰۶۹

رک : سرو آزاد (ص ۷۰)

* * * * *

سواد جوهر تیغ تو خوانده‌ام، اینست که خون ما همه در گردن تو خواهد بود
سپهری زواره‌ای، ملا جلال، سده دهم

جوی طالع ز خرواری هنر به

بسی اسبان تازی مانده لاغر شده گاوان ناهنجار فربه
چه باید کرد کار دهرِ دون را جوی طالع ز خرواری هنر به
۱۴۰۰۰۰

مرد را طالع به دولت می‌رساند، نی هنر گنج را خسرو ربود و رنج را فرهاد برد
آفتی فزونی، از منشیان شاه طهماسب صفوی

* * * * *

اگر به هر سرموییت صد خرد باشد خرد بکار نیاید، چو بخت بد باشد
سعدی شیرازی

۱- قطعه مذکور در "بیاض حبیب گنج" به ظهیرالدین محمد بابرپادشاه (م: ۹۳۷) نسبت داده شده و خطاست.

رک: روضة السلاطین، ۱۶۶۸، حیدرآباد سند (ص ۲۳۵)

" ج "

چراغ دزد ، خواب پاسبانست^۱

در کار خصم، خفته نباشی به هیچ حال زیرا چراغ دزد بود خواب پاسبان
 کلیله و دمنه، به تصحیح مجتبی مینوی (ص ۹۱)
 درازدستی شیطان ز دل سیاهی ماست چراغ دزد به شب، خواب پاسبان باشد
 صائب تبریزی، ۱۰۸۶

چشم از جهان چوبستی، ازان می توان گذشت^۲

ای که از دشواری راه فناترسی، مترس بسکه آسانست این ره، می توان خوابیده رفت
 یحیی کاشی، میر ۱۰۶۴ ، ۰۰۰
 چشم پوشیده توان کرد سفر چه قدر راه فنا هموارست
 نصرت سیالکوتی، میر محمد نعیم، ۱۱۳۹

چشم بد از روی تو دور ای صنم^۳

حال چشمم بد است دور از تو چشم بد از تو دور نیکوتر
 سلمان ساوجی، ۷۷۸
 گفتمش دور از رخت چشم مرا بد حالتی است گفت دوری به ز چشم بد رخ خوب مرا
 بیدل کرمانشاهی، میرزا حاجی محمد، ۱۲۸۹

* * * * *

چومی دانی بدم، پنهان کن از من روی خوبت را که من هم چشم بد از روی خوبت دور می خواهم
 رضایی کاشی، ۹۹۵

۱- از امثال است.

۲- بی دیده راه اگر نتوان رفت، پس چرا چشم از جهان.....

کلیم همدانی، ۱۰۶۱

۳- ما همه چشمیم و تو نور ای صنم چشم بد از.....

شیخ اجل سعدی شیرازی

کور می‌خواهم ز گریه دیده اغیار را	تا نبینند چشم بد دیگر جمال یار را
در هجر تو کس چو بنده رنجور مباد	کس چون من زار، زنده در گور مباد
من دانم رنج دوری از خاک درت	جز چشم بد از روی تو کس دور مباد
رفت برون مدّعی از کوی تو	چشم بدی دور شد از روی تو
	واحدی، مولانا....، نیمه دوم سده دهم
	قیصری همدانی، ۱۰۲۲
	نصیب اصفهانی، آقامحمد، ۱۱۸۳

چشم برداشتن از روی عزیزان صعب است

ما ز مرگ خود نمی‌ترسیم، اما این بلاست	کز تماشای بتان محروم می‌باید شدن
چشم برداشتن از روی عزیزان صعب است	ورنه بیرون شدن از ملک جهان اینهمه نیست
	غزالی مشهدی، ۹۸۰
	یوسف جویباری بخاری، یوسف خواجه، ز ۱۰۸۳

چشم خوابانیدن چون تیغ خوابانیدنست

به بیداری چه خواهد کرد یارب با نظربازان	که چون خواباندن تیغست، خوابانیدن چشمت
عالمی را کشت پشت چشم نازک کردنش	چشم پوشیدن بتان را تیغ خوابانیدنست
	صائب تبریزی، ۱۰۸۶
	اشرف مازندارنی، ملا محمد سعید، ۱۱۱۶

چشم خونریز تو از سرمه به لب مالد خاک (گ)

ز سرمه خاک به لب گو ممال نرگس یار	که هست خوردن خورش ز آب روشنتر
گرچه می‌مالید بر لب چشم او از سرمه خاک	شد به مردم عاقبت خونخواری او آشکارا
	طالب آملی، محمد، ۱۰۳۶
	صائب تبریزی

۱- خاک بر لب مالیدن: کنایه از انکار کردن است.

چشم هزار کام طلب در قفای تست

چگونه بر تو نلرزم زهر طرف که در آیی؟ هزار دیده خونبار در قفای تو باشد

خسرو دهلوی، ۷۲۵

دامن کشان زناز مرو هر طرف، که باز چشم هزار کام طلب در قفای تست

شانی تکلوی، ۱۰۲۳

چشمی به سوی غیرم و چشمی به سوی یار (گ)

از راز دلم تا نشود غیر خبردار چشمی سوی او دارم و چشمی سوی دلدار

غزالی چنیک هروی، ۹۷۲

به چشمی نظر بر رخ یار دارم به چشم دگر پاس اغیار دارم

شیدای اصفهانی، محمدعلی، ۱۲۱۴

* * * * *

یک نظر "اهلی" زبیم دشمنان بیرش ندید بسکه چشمی سوی دشمن داشت چشمی سوی دوست

اهلی شیرازی، ۹۴۲

چو ابرویت بهم پیوسته شبهای سیاه من (گ)

مگر از صبح محشر روزن من روشنی یابد که شبهای سیاهم ابروی پیوسته را ماند

سلیم تهرانی، محمدقلی، ۱۰۵۷

چون دو ابروی سیاهت که بهم پیوسته است بی تو شبهای درازم همه بر هم بسته است

واعظ قزوینی، میرزا محمد رفیع، ۱۰۸۹

چو به کار من نیایی، به چه کار خواهی آمد؟

گذشت عمرو نیامد شبی به بالینم به کار من چون نیامد، چه کار می آید؟

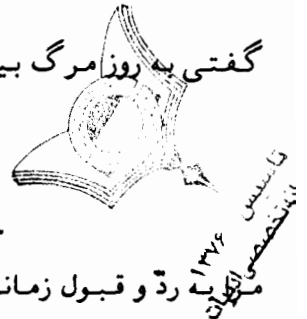
ظهیر فاریابی، ظهیرالدین طاهر، ۵۹۸

به لب آمده است جانم، تو بیا که زنده مانم پس از آنکه من نمانم، به چه کار خواهی آمد؟

امیر خسرو دهلوی، ۷۲۵

ز میان چو رفته باشم، به کنار خواهی آمد چو به کار من نیایی، به چه کار خواهی آمد؟

مرتضی اصفهانی، مرتضی قلی بیگ، ز ۱۰۸۳



گفتی به روز مرگ بیایم به پرسشت باری چنان بیا که بیایی به کار ما
قابل ایروانی، حسنعلی خان، نیمه اول سده سیزدهم

چو چشم آینه در زشت حیران باش

چو چشم آینه در زشت حیران باش چو چشم آینه در زشت حیران باش
چون آینه هر که بینشی دارد در چهره خوب و زشت حیرانست
تمیز نیک و بد روزگار، کار تو نیست چو چشم آینه در زشت حیران باش
صائب تبریزی، ۱۰۸۶

محرم زیبارخان شهر، چون آیینم تا یکی شد زشت و زیبا چشم حیران مرا
امیر فیروزکوهی، سیدکریم، ۱۳۶۳ ش

* * * * *

تا به همه نیک و بد، صاف کنی سینه را نیک بود داشتن، مشرب آینه را
شیدای فتحپوری، ۱۰۸۰

چو دندان نیست، نتوان لب گزیدن (گ)

در جوانی توبه کن تا از ندامت برخوردار نیست چون دندان، لب خود را گزیدن مشکل است
صائب تبریزی

زپیری شد برون از دست، اسباب تأسف هم خوشادندان که می آید به کار لب گزیدن
فاضل کاشانی، ز ۱۰۸۳

داغم ز ناتمامی افسوس زندگی دندان نماند در دهن و ، لب گزیدن نیست
علی سرهندی، شیخ ناصرعلی، ۱۱۰۸

حیف ای غافل به پیری نادم از عصیان شدی می گزی ز افسوس لب اکنون که بی دندان شدی
سرخوش لاهوری، محمد افضل، ۱۱۲۷

زعصیان لب گزیدن در جوانیها نمک دارد ازین نعمت چه لذت می بری چون ریخت دندانها؟
مخلص کاشی، میرزا محمد، سده دوازدهم

چون ابر گریه از همه اعضا کن (گ)

تنها به دیده‌ای نتوان دادِ گریه داد چون ابر باید از همه اعضا گریستن
طبعی کنی قزوینی، اسماعیل، ز ۱۰۲۸
داد مرا چگونه دهد گریه در غمش گیرم چو ابر از همه اعضا گریستم
اخگر اصفهانی، محمدرضا، سده سیزدهم

چون پشت ماهی است سراپای سینه‌ام (گ)

از بس که سینه‌کندم و ناخن درو نشست چون پشت ماهی است سراپای سینه‌ام
غیاثای حلوائی شیرازی، نیمه اول سده یازدهم
ز بس که کرد غمت بند در جگر ناخن چو پشت ماهیم از پای تابه سر ناخن
شیدای فتحپوری، ۱۰۸۰
رک: تذکره شعرای کشمیر (۱ : ۴۷۸-۴۷۹)

چون حنا شب در میان رو، راه دور هند را (گ)

راه دور هند پابست وطن دارد مرا چون حنا شب در میان رفتن به هندستان خوشست
دانش مشهدی، میررضی، ۱۰۷۶
شب در میان رود به زمین سیاه هند رنگین سخن به پای حنا سیر می‌کند
صائب تبریزی، ۱۰۸۶

چون زن هندو کسی در عاشقی مردانه نیست (گ)

جان فدای دوست کن، کم ز آن زن هندو نیی کزوفای شوی، در آتش بسوزد خویش را
خسروا " در عشق‌بازی کم ز هندو زن مباش کز برای مرده سوزد زنده جان خویش را
خسرو دهلوی، ۷۲۵
از آن عاشق که ماند زنده در هجران، بود بهتر زن هندو که خود را در وفا مردانه می‌سوزد
نقی اوحدی بلیانی اصفهانی، ۱۰۴۰
چون زن هندو کسی در عاشقی مردانه نیست سوختن بر شمع مرده کار هر پروانه نیست
در بهار عجم به صائب تبریزی نسبت داده شده است
آتش عشق ز خاکستر هندست بلند زن درین شعله ستان بر سر شوهر سوزد

زنده می‌سوزد برای مرده در هندوستان دل نمی‌سوزد درین کشور عزیزان را بهم
صائب تبریزی

چون سبزه پا شکسته یک بوستان مباح

چون سبزه پا شکسته این باغ دلکشیم^۱ چندان نشسته‌ایم که فصل خزان رسد

سلیم تهرانی، محمدقلی، ۱۰۵۷

چون سبزه پاشکسته این باغ نیستیم ز آزادی چو سرو به یک پاستاده‌ایم

چون بوی گل ردای سیاحت فگن به دوش چون سبزه پاشکسته یک بوستان مباح

صائب تبریزی

چون صراحی گریه دارم در گلو (گ)

ز آن دم نمی‌زنم چو صراحی ز خون دل کز شوق، گریه می‌شودم در گلو گره

شاهی سبزواری، ۸۵۷ یا ۸۵۹

دلم پرست ز خون، بر لبم وزن انگشت که چون صراحی می‌گریه در گلو دارم

اسیری شیرازی، بوعلی، م: اوایل سده یازدهم

دلی دارم پراز خون چون صراحی در غمت، لیکن مرا از چشم ریزد آنچه او را از گلو ریزد

عنایت اصفهانی، میرعبدالوهاب معصومی، ز ۱۰۲۴

* * * * *

به گریه می‌گذرد چون صراحی شب و روز ز بس که عقده پیچیده در گلو دارم

گلچین معانی تهرانی، احمد

چون غنچه نشسته‌ایم در خون بی تو (گ)

چون غنچه اهل دل همه در خون نشسته‌اند نظاره کن که تنگدلان چون نشسته‌اند

غیرتی استرآبادی، نیمه اول سده دهم^۲

چون غنچه عاشقان همه در خون نشسته‌اند بنگر که بی تو تنگدلان چون نشسته‌اند

بزمی قزوینی، ز ۹۵۷ (۳)

۱- پاشکسته چیزی بودن: مجازاً به معنی ملازم آن بودن است. <---

ما بیدلان به باغ جهان همچو برگ گل پهلوی یکدگر همه در خون نشسته‌ایم
 شکوهی همدانی، سده یازدهم
 شاه عباس اول در قهوه خانه عرب (اصفهان) بیت مذکور را از شکوهی شنید و گفت:
 عاشق را به برگ گل تشبیه کردن اندکی ناملایم است.^{۱۰}

چون کمان خمیازه‌ام بر قامت چون تیر اوست (گ)

از بی شوخی که از من می‌گریزد همچو تیر چون کمان خمیازه خشکی در آغوش من است
 سلیم تهرانی، محمدقلی، ۱۰۷۵
 آه کز قامت چون تیر سبک‌رفتاران غیر خمیازه خشکی چو کمان نیست مرا
 چون کمان از قامت همچون خدنگ دلبران با کمال محرمیت، رزق ما خمیازه‌ایست
 صائب تبریزی، ۱۰۸۶
 از دم پیران جوانان را بود پروازِ ناز چون کمان خمیازه کش مگذار آغوش مرا
 وفاری طبسی، ملا محمد امین، نیمه دوم سده یازدهم

چون مور قحط دیده به خرمن فتاده‌ام^۲

هجران کشان او را، روز وصال‌بینی ز آنسان که خوان‌بینند، قحطی کشیده‌ای چند
 تشبیهی کاشی، میرعلی‌اکبر، نیمه اول سده یازدهم
 سیری زدیدن تو ندارد نگاه من چون قحط دیده‌ای که به نعمت رسیده است
 صائب تبریزی

چون نگین چند توان زیست به نام دگران؟

به نسب فخر، ز نقص گهر و کم خردیست چون نگین چند توان زیست به نام دگران
 همت سیستانی، سده یازدهم

> --- ۲ و ۳- رک: تحفه سامی، چاپ علمی (ص ۲۶۸ و ۲۷۳)

۱- رک: تذکره نصرآبادی (ص ۲۴۰)

۲- گه خوشه‌چین زلفم و گه دانه دزد خال
 چـــــون مـــــور.....
 تقی اصفهانی، آفاق‌ی معرف، ۱۰۲۱

چیزی بغیر نام نداریم چون نگین آنهم ز دیگریست که برما نوشته‌اند
فتحعلیخان داغستانی اصفهانی، ۱۱۳۴

چون یار اهل است، کار سهل است
خواجه ز آن بی خبر که او اهل است یار او اهل و کار او سهل است
نظامی گنجوی، هفت پیکر چاپ ارمغان (ص ۳۰۴)
گرنواز کشی ز یار سهل است چون یار اهل است، کار سهل است
گره‌ست به روزگار اهلی نااهلی روزگار سهل است
تقی اوحدی بلیانی اصفهانی، ۱۰۴۰

چه آتشی که ز دوریت بیشتر سوزم؟ (گ)
طرفه حالست که آن آتش سوزنده من دورتر می‌روم و بیشتر می‌سوزد
حیرتی تونی، تقی‌الدین محمد، ۹۶۱
چه حالت است ندانم، چه آتشی یارب؟ که هر که دورترست از تو، بیشتر سوزد
هلاکی همدانی، نیمه دوم سده دهم
چه آتشی تو ندانیم و این چه تأثیرست؟ که هر که دورترست از تو، بیشتر سوزد
روشنی همدانی، ز ۱۰۱۹

چه خواهم کرد اگر آن آتشین جولان شود پیدا؟
سپندما زمهتاب حوادث رنگ می‌بازد چه خواهم کرد اگر آن آتشین جولان شود پیدا؟
صائب تبریزی، ۱۰۸۶
دلی دارم که رنگ از پرتو مهتاب می‌بازد چه خواهم کرد اگر آن آتشین رو بی‌نقاب آید؟
حزین لاهیجی، ۱۱۸۰

رک: دیوان حزین، چاپ خیام، ص ۳۰۷

چه خوش بود که حجاب از میانه برخیزد (گ)
در میان من و دلدار "همام" است حجاب دارم امید که آن هم زمیان برخیزد
همام تبریزی، خواجه همام‌الدین، ۷۱۳ یا ۷۱۴

جسم خاکيست غباری که میان من و اوست ای خوش آن لحظه که آن هم زمین برخیزد
سلیم تهرانی، محمدقلی، ۱۰۵۷

چه خوش نازيست ناز خوبرويان

چه خوش نازيست ناز خوبرويان	ز دیده رانده را دزدیده جويان
به چشمی خشم بگرفتن که برخیز	به دیگر چشم دل دادن که مگریز
به صدجان ارزد آن رغبت که جانان	نخواهم گوید و خواهد به صدجان
نظامی گنجوی، ۶۱۴	
تعالی الله ناز خوبرويان	مژه عاشق کش و لب عذرگويان
کشیدن خنجر مژگان که برخیز	گشادن غنچه خندان که مگریز
هزاران جان فدای آن که جانان	کشد و زخنده پنهان دهد جان
سالم تبریزی، محمودیگ، سده دهم	

چیزی که درین شهر حلالست کدامست؟

از خوردن می منع کننم که حرامست	چیزی که درین شهر حلالست کدامست؟
بنایی هروی، کمالالدین، ۹۱۸	
گویند مخورباده که در شرع حرامست	چیزی که درین شهر حلالست کدامست؟
عبرت نایینی، میرزا محمدعلی مصاحبی، ۱۳۲۱ ش	

چین او فتد بقدر بلندی در آستین (گ)

همیشه صاحب طول امل غمین باشد	که چین بقدر بلندی در آستین باشد
صائب تبریزی، ۱۰۸۶	
خلعت دنیا زیاد از خویشتن، درد سرست	آنچه می آید زیاد از آستین، چین می شود
قاسم مشهدی، محمدقاسم دیوانه شاگرد صائب، ۱۰۸۵	
دستگاهت هر قدر بیش است، کلفت بیشتر	در خور طول است چین هایی که دارد آستین
بیدل عظیم آبادی، میرزا عبدالقادر، ۱۱۳۳	

چین در خور زلف است نه شایان جبین (گ)

چین که باشد خانه زاد زلف، بر ابرو منه یک جهان آشفستگی را بر سر یک مومنه

شکوهی همدانی، نیمهٔ اول سدهٔ یازدهم

انصاف نیست آیهٔ رحمت شود عذاب چینی که حق زلف بود بر جبین مزین

صائب تبریزی

کمال خلق، نقص مردم صاحب نظر باشد به ابرو عیب باشد چین و در گیسو هنر باشد

اثر شیرازی، شفیع، ۱۱۲۰

" ح "

حباب و موج، بحر عشق را تاج و کمر باشد^۱

از حباب و موج، دریا می‌دهد تاج و کمر بر سر این خرقهٔ صدپاره لرزیدن چرا؟
لباس عاریستی دور کن، که دریا را کمر ز موج و کلاه از حباب می‌باید
هر کف پوچی ز دریای پر آشوب جهان چون حباب و موج، صد تاج و کمر دارد به یاد
صائب تبریزی
قدم به بحر خطرناک عشق ماندم و آخر کمر ز موج و کلاه از سر حباب گرفتم
ثابت بخارایی، معاصر صائب^۲
حشمت و جاه جهان نقش سراپست مرا به نظر تاج و کمر، موج و حبابست مرا
مخلص کاشی، محمد، سدهٔ دوازدهم

حجاب و شرم کند وصل را چو هجران تلخ (گ)

از آن ز حال من آگه نیی، که هیچ‌گهم حجاب عشق، به اظهار مدعا نگذاشت
ولی دشت بیاضی، ۱۰۰۱
به همزبانی یارم حجاب، وانگذاشت سر هزار سخن داشتم، حیانگذاشت
قاسمی کازرونی، شیخ ابوالقاسم، نیمهٔ اول سدهٔ یازدهم^۳

* * * * *

متحیرم که پیشت، چه حجاب مانعم شد که نه شکر وصل کردم، نه شکایت جدایی
هلاکی همدانی، نیمهٔ دوم سدهٔ دهم

۱- محبت بیشتر دلهای شاهان را به دام آرد حباب و موج.....
صائب تبریزی

۲- در تذکرهٔ نصرآبادی، چاپ ارمغان (ص ۴۳۸) نام وی " ثابت " ضبط شده و در نسخهٔ خطی کتابخانهٔ وزیری " ثاقب " است.

۳- در جلد پنجم تاریخ ادبیات در ایران (ص ۷۴۱ - ۷۴۶) کلیهٔ اشعاری که ذیل قاسم اردستانی درج شده، از شیخ ابوالقاسم قاسمی کازرونی است که گاهی قاسم نیز تخلص می‌کرده، و قاسمی اردستانی (م: ۱۰۰۰ هـ) که در آنجا قاسم ذکر شده، از شعرای " مکتب وقوع " است.

شد حیا مانع و نگذاشت که گویم سخنی بعد عمری که شبی محرم رازش بودم

فروغی قزوینی، ز ۱۰۱۶

شرم من و غرور تو مانع ز گفتگوست خوش بود اگر ازین دو یکی در میان نبود

امید نهاوندی، ابوالحسن، سده سیزدهم

* * * * *

امشب که یاز رخصت نظاره داده است چندان حجاب هست که راه نگاه نیست

لطفی شیرازی، م: اواخر سده دهم

بعد عمری که نشستیم بهم یک ساعت شرم نگذاشت که دانیم تماشایی هست

حزنی اصفهانی، تقی‌الدین محمد، ۹۹۵

چه دلخوشی ز وصال توام؟ همان گیرم که حاضری و مرا جرأت تماشا نیست

صبری اصفهانی، امیر روزبهان، م: اواخر سده دهم

در عین وصل، مرده‌ام از بهر یک نگاه وز شرم عشق، تیز به رویت ندیده‌ام

قمری، بهلوان بیگ، نیمه دوم سده دهم

پیش تو جای دارم و، میرم از آرزوی تو شرم نمی‌گذاردم، تا نگرم به سوی تو

نظام دستغیب شیرازی، ۱۰۲۹

* * * * *

حاضری، لیک حجابم ز تو دارد محروم طرفه‌حالیست، تو اینجایی و حرمان اینجاست

رضایی کاشی، ۹۹۵

او در کمال گرمی و من در کمال شوق در حیرتم که باعث چندین حجاب چیست؟

فیدی شیرازی، م: اواخر سده دهم

یار سرگرم حیا، من ادب آموز نگاه چشم تا کار کند، شرم و حجابست اینجا

طفرای مشهدی، سده یازدهم

* * * * *

در حجاب عاشقی می‌دارم یار از حیا یک زمان در بزم نتوانم برش تنها نشست

صادق اردوبادی، ۹۹۷

حدیثی کز من آن طنّاز پرسد تغافل می‌کنم تا باز پرسد (گ)
هر گه ز من حدیثی، آن دلنواز پرسد عمداً کنم تغافل، شاید که باز پرسد
واقی مشهدی، سده دهم
چو آن نامهربان از حال مشتاقان خبر گیرد تغافل می‌کنم، شاید خبر بار دگر گیرد
صبای کاشانی، فتحعلیخان، ۱۲۳۸

حسن را پروردگاری، عشق را پیغمبری (گ)
چمن عقل را خزانگی، اگر گلشن عشق را بهار تویی
عشق را گر پیغمبری، لیکن حسن را آفریدگار تویی
رودکی سمرقندی، ۳۲۹ یا ۳۳۰
چیست دانی باده گلگون؟ مصفا جوهری حسن را پروردگاری، عشق را پیغمبری
شیدای فتحپور، ۱۰۸۰
رک: تذکره شعرای کشمیر (۷۸:۱ - ۷۹)

حمله شیر علم باشد زباد (گ)
ما همه شیران، ولی شیر علم حمله مان از باد باشد دمبدم
جلال‌الدین محمد بلخی رومی، مولانا ۶۷۲،۰۰۰
از جنبش نسیم کرم زنده‌ایم ما زین باد، همچو شیر علم زنده‌ایم ما
صائب تبریزی، ۱۰۸۶

حیران تو ز آینه و آینه ز تو (گ)
در آینه، صورت شده حیران تو واقع خود نیز ازین واقعه حیران شده باشی
آصفی هروی، ۹۲۳
تنها نه همین آینه حیران تو باشد دانم که تو هم ز آینه حیران شده باشی
محوی اردبیلی، عبدالعلی، ۱۰۲۵

* * * * *

تو در آینه حیران جمال خویشی و من هم چو صورت گشته در آینه روی تو حیرانم
کاهی میانکالی کابلی، میرنجم‌الدین ابوالقاسم، ۹۸۸

چنان حیران عکس خویشتن شد، کز فراموشی نقاب روی خود بر چهره آینه می پوشد
 نه عکس روی تو در آینه نمایانست کمال فسایی، کمال الدین حسینی، ۱۱۳۴
 بین که همچو تویی در رخ تو حیرانست^۱ حزین لاهیجی، شیخ محمد علی، ۱۱۸۰
 حزن لاهیجی، شیخ محمد علی، ۱۱۸۰

۱- نیز بنگرید به عنوان:
 "از خانه آینه به دوشش ببرند" و "زمانه ایست که هر کس به خود گرفتار است."

" خ "

خام دستی نیست خوش با ساعدی چون سیم خام (گ)

دید آخر ساعد چون نقره خامش رقیب شد خراب از خام دستیهای جانان خانه‌ام
صائب تبریزی، ۱۰۸۶

به دست غیردادی ساعد چون نقره خامت به قربان سرت گردم مکن این خام دستیها
مخلص کاشی، میرزا محمد، سده دوازدهم

خانه دلگیر جای مردم بیمار نیست (گ)

از جهان تنگ آمدم، پهلوی مجنونم برید خانه دلگیرست و من بیمار، بیرونم برید
صافی مکتبدار شیرازی، سده دهم

در چراغ آشنایی نور الفت مرده است خانه تاریکست و من بیمار، بیرونم برید
دانش مشهدی، میروضی، ۱۰۷۶

خبر از خویش نداری که کجایی در خواب

کاروان رفت و تو از بانگ درایی در خواب خبر از خویش نداری که کجایی در خواب
مرتضی قلیخان قزوینی از رجال عهد شاه عباس ثانی
تن خاکی هدف ناوک دلدوز قضااست خبر از خویش نداری که کجایی در خواب
صائب تبریزی

خبر چشم تر من که رسانید به ابر؟

یاد آن گریه مستانه که ابر از مژه‌ام آب می‌برد و خیال لب دریا می‌کرد
درکی فمی، نیمه اول سده یازدهم

خبر چشم تر من که رسانید به ابر؟ که به تعجیل تمام از سر دریا برخاست
ابوالحسن فراهانی، میر ۱۰۳۹، ۰۰۰

چنان افشاند چشمم بی تو اشک بی محابا را که ابر امشب غلط هر دم به دریا می‌کند ما را
حزین لاهیجی، شیخ محمد علی، ۱۱۸۰

خدابینی از خویشتن بین مخواه

هیچ خودبین خدای بین نبود مرد خود دیده، مرد دین نبود
سنایی غزنوی
بزرگان نکردند در خود نگاه خدابینی از خویشتن بین مخواه
سعدی شیرازی
پرده چشم خدابین نشود خودبینی مرد را آینه زندان سکنده باشد
صائب تبریزی

خضر چون آورد تا امروز تاب زندگی؟

چه کند خضر ندانم، به حیات جاودانی؟ که مرا ملال باشد، ز دو روز زندگانی
ضمیری اصفهانی، کمالالدین حسین، ۹۸۷
ما ازین هستی ده روزه بجان آمده‌ایم وای بر خضر که زندانی عمر ابدست
ما به این ده روزه عمر از زندگی سیر آمدیم خضر چون تن داد حیرانم به عمر جاودان؟
من شدم دلگیر صائب زین حیات پنجره‌وز خضر چون آورد تا امروز تاب زندگی؟
صائب تبریزی، ۱۰۸۶

خطا بود که نبینند روی زیبا را

که گفت در رخ خوبان نظر خطا باشد خطا بود که نبینند روی زیبا را
سعدی
ایکه گفتی نه صوابست نظر بر رخ خوبان از صواب اهل نظر باز شناسند خطارا
عبرت نایینی، میرزا محمدعلی، ۱۳۲۱ ش

خط به روی او بود عرض مکرر حسن را (گ)

گرچه خوبیهای حسنش گفت کا کل در قفا خط کنون بر روی او عرض مکرر می‌کند^۱
فانی کشمیری، شیخ محسن، ۱۰۸۱

۱- عرض مکرر از مناصب درباری عهد تیموریان هند بوده است، و عرایض ارباب حاجت که به عرض پادشاه می‌رسید، برای رسیدگی به متصدی آن شغل ارجاع می‌شد، و او بار دیگر همان عرایض را از نظر

در دست دلبری سند ناطق افتاد خط بر لبش نشانه عرض مکررست
آرزوی گوالیاری، سراج الدین علیخان، ۱۱۶۹

خَطَم به خط بریده پهلوی زده است (گ)

چون نامه نویسم سوی آن سیمین بر هر حرف شود آتش و هر نقطه شرر
در نامه ز بس که جای حرفم سوزد مانند خط بریده آید به نظر
نظام دستغیب شیرازی، ۱۰۲۹
هر کجا سوز درون خود نوشتم، پاک سوخت چون خط ببریده پندارند مکتوب مرا
باقر خرده کاشی، ۱۰۳۸
ز گرمی خامه ام هر جا رسیده تهی گردیده چون خط بریده
یحیی کاشی، میر ۱۰۶۴، ۰۰۰

خط نارسته چو زهرست نهان زیر نگین (گ)

قضا که بر لب او خط عنبرین دارد برای کشتن من زهر در نگین دارد
بنای هروی، کمال الدین، ۹۱۸
امید چنان شیرین داشتم از لعل سیرابش ندانستم که از خط زهر در زیر نگین دارد
خط نارسته که در لعل لب جانانست همچو زهریست که در زیر نگین پنهانست
صائب تبریزی، ۱۰۸۶

خلاف وعده بس است، انتظار ما را کشت (گ)

ترسم ار آگه ز درد انتظار من شوی از خلاف وعده خود شرمسار من شوی
رشکی سبزواری، ۹۸۴

>--- شاه می گذرانید و نتیجه تحقیق خود را هم معروض می داشت.

۱- خط بریده خطی است که با نیش قلم تراش از کاغذ جدا شده و جای آن خالی مانده باشد، و این هنر قاطعان است. قاضی احمد قمی در ذکر مولانا در علی قاطع بدخشانی می نویسد: خط مولانا میرعلی را در نظر می نهاد و آنچنان می برید که هیچ فرقی و مزیتی میانه آن بریده و آن قطعه نبود، و هر چه از آن بیرون می آمد قطعه می شد، و آن بریده خود قطعه ای دیگر بود.

گلستان هنر (ص ۱۵۵ - ۱۵۶)

نگذرد در خاطرت هرگز خلاف وعده‌ای
شّمه‌ای گر باخبر از انتظار من شوی
وصالی تبریزی، نیمهٔ دوم سدهٔ دهم

خمیرمایهٔ دکان شیشه‌گر سنگست

دلست مطلب عشق از بنای کعبه و دیر
خمیرمایهٔ دکان شیشه‌گر سنگ است
نادم گیلانی، شهسوار بیگ، ز ۱۰۴۸
عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد
خمیرمایهٔ دکان شیشه‌گر سنگ است
.....؟ (از متأخرین است)

خندهٔ گل گریه‌های تلخ دارد چون گلاب

گل به یک جرم شکر خند، بر آتش بنشست
شیشه‌ها کرد پراز اشک، به یک خندیدن
خصالی هروی، حیدر، نیمهٔ اول سدهٔ یازدهم
بی‌اشک ندامت نبود عشرت این باغ
از خندهٔ گل آنچه بجا مانده، گلاب است
ای گل که موج خنده‌ات از سر گذشته‌است
آماده‌باش گریهٔ تلخ گلاب‌را
راحت بی‌رنج در ماتمسرای خاک نیست
خندهٔ گل گریه‌های تلخ دارد چون گلاب
صائب تبریزی

خندید آنقدر که شکم بر زمین نهاد

بر گریه‌های مستی من، شب سبوی می
خندید آنقدر که شکم بر زمین نهاد
حاتم کاشی، کمال‌الدین، ۱۰۱۰
گندم زبیق‌راری ما از برای نان
خندید آنقدر که شکم بر زمین نهاد
واعظ قزوینی، میرزا محمد رفیع، ۱۰۸۹

خواب را عاشق کجا بیند به خواب؟

ز آن پس که وصال، روی در پرده کشید
و اندوه فراق، پرده بر من بدرید
گفتم که مگر توانمش دید به خواب
خود خواب همی به خواب نتوانم دید
انوری ایبوردی، سدهٔ ششم

تاترا در دیده خود دیدم ای نور دو چشم همچو چشم خود ندیدم خواب را دیگر به خواب
بنایی هروی، کمال الدین، ۹۱۸
گفتی مگر به خواب ببینی وصال من آری اگر به خواب توان دید خواب را
آشفته ایروانی، کلب حسین، سده سیزدهم

خواهم به جهان تنها، تو باشی و من باشم (گ)

خوش آن که در همه روی زمین تو باشی و من بجزم و تو نباشد، همین تو باشی و من
هلالی جغتایی، بدرالدین، ۹۳۶
جهانی مختصر خواهم که در وی همین جای من و جای تو باشد
فوجی نیشابوری، محمد مقیم، سده ۱۱

خواهم که شوم مردمک دیده خلق

منمای به غیر من رخ ای سیم ذقن کز غایت غیرتم رود جان زیدن
خواهم که شوم مردمک دیده خلق تا روی تو هیچ کس نبیند جز من
درویش پیر صوفی (پیر صدساله) سده نهم
خواهم که چو نور جاکنم در همه چشم تا هر که رخ تو بیند، آن من باشم
باقر شیرازی، سده یازدهم
کوشم که پسندیده به هر فن باشم یک چند خلاف رای دشمن باشم
چون نور به چشم مردمان گیرم جای تا هر که به رویت نگرد، من باشم
انور زند شیرازی، ۱۲۱۶

* * * * *

از مهر چو خون در تن (رگ) دشمن باشم و برق شود ز کینه، خرمن باشم
خواهم که زهر تنی بر آرم سر خویش تا هر که بمیرد از غمش من باشم
مسیح کاشانی، حکیم رکنا، ۱۰۶۶

۱- بیت اول رباعی اینست و چنگی به دل نمی زند :
در عشق تو آواره ز مسکن باشم جو یای تو در گلشن و گلخن باشم

خواهی سفید جامه و خواهی سیاه باش

مرد خدا که جامه تقوی طلب کند خواهی سفید جامه و خواهی سیاه باش
دستت نمی‌رسد که بچینی گلی زشاخ باری به پای گلبن ایشان گیاه باش

؟.....

تا کی سپید جامه توان بود و دل سیاه؟ یک چند دل سپید و مرقع سیاه باش
در گلشن زمانه اگر گل نمی‌شوی خود خار هم مباش خدارا، گیاه باش

محیط قمی، شمس الفصحا، ۱۳۱۷

خوب شد بر توبه آمد آفت مینای ما

بشکند چون از کسی چیزی، بلایی بگذرد خوب شد بر توبه آمد آفت مینای ما
بیان اصفهانی، میرزا مهدی، سده دوازدهم

از کسی چون بشکند چیزی، بلایی بگذرد خوب شد بر توبه زد، آسیبش از مینا گذشت

خاقان قاجار، فتحعلی شاه، ۱۲۵۰

* * * * *

جایی که هزار شیشه بود افتادم صد شکر که غیر توبه چیزی نشکست

؟.....

* * * * *

جام و سبو شکسته‌ام، ای مرگ مهلتی تا توبه‌ای که کرده‌ام، آن نیز بشکنم

یحیی لاهیجی، قاضی، ۹۵۲،

خودبین کسی که نیست درین عهد، چشم ماست

با خلق خدا سخن به شیرینی کن اظهار نیاز و عجز و مسکینی کن
تا بر سر و دیده جاده‌نندت مردم چون مردم دیده ترک خودبینی کن

امامی خلخالی، نیمه اول سده یازدهم

جز خویش را کسی به نظر درنیاورند خودبین کسی که نیست درین عهد، چشم ماست

واعظ قزوینی، ۱۰۸۹

* * * * *

عیبی است عظیم، برکشیدن خود را وز جمله خلق برگزیدن خود را

از مردمک دیده ببايد آموخت ديدن همه کس را و نديدن خود را
بابا افضل کاشي، ۷۰۷

خود گرفتم خونبهای خوشتن

زد به تيغم، بوسه بر دستش زدم خود گرفتم خونبهای خوشتن

مشتاق اصفهاني، ميرسيدعلي، ۱۱۷۱

زدم بوسي به پای يار و زير تيغ جان دادم گرفتم خونبهای خویش پيش از سربريدنها

منصف قاجار قوانلو، محمدزمان خان، ۱۲۶۴

* * * * *

جان ندادم نيم نازی تا به کار من نکرد زير تيغ از وی ستاندم خونبهای خویش را

رضايی کاشي، ۹۹۵

دم هلاک ميفگن نظر به کشته خویش که در شريعت ما خونبها مقرر نيست

فارغ تبريزي، چلبی بيگ علامه، ۱۰۱۱

در زير تيغ هر که به رویت نظاره کرد ز آن پيشتر که کشته شود، خونبها گرفت

عرشی يزدي، طهماسبقلي بيگ، معاصر شاه عباس اول

بررخش گر فرصت ديدار باشد زير تيغ خونبهای خویش ازو بايک نظر خواهم گرفت

عبرت نايینی، ميزرا محمدعلي مصاحبي، ۱۳۲۱ ش

خوشتراز لطف است، خشم از روی ناز (گ)

چه خوشست از تو خشمی که ز روی ناز باشد که به عجز چون در آيم، در صلح باز باشد

حسابی نطنزي، ۹۹۳

باشد ز هزار لطف خوشتر خشمی که ز روی ناز باشد

نشاط اصفهاني، ميرزا عبدالوهاب معتمدالدوله، ۱۲۴۴

خوی بد مهر هست تا دم مرگ (گ)

خویی که به شیر در بدن رفت آندم برود که جان ز تن رفت

خواجه نصيرالدين طوسي، ابوجعفر محمد، ۶۷۲

خوی بد در طبیعتی که نشست نرود جز به وقت مرگ از دست
 شیخ اجل سعدی شیرازی، ۶۹۱ یا ۶۹۴
 خلق بد در مزاج هر که نشست فکر آن بد مزاج نتوان کرد
 هر کرا این مرض کند بیمار جز به مرگش علاج نتوان کرد
 بنایی هروی، کمال الدین، ۹۱۸

خیالت خواب از چشم ربوده‌ست (گ)

سر خیال تو گردم که خواب را هرگز به گرد دیده شب زنده‌دار نگذارد
 ملک قمی، ملک محمد، ۱۰۲۵
 گفتم مگر به خواب ببینم جمال او خوابم نمی‌برد، چه کنم با خیال او؟
 باقی اصفهانی، میرزا عبدالباقی، ۱۲۳۸
 خیالم این که مگر بینمت به خواب، دریغ که بی‌تو خواب نمی‌گیردم ز دست خیال
 آگاه قاجار، رکن‌الدوله اردشیر میرزا، ۱۲۸۹

* * * * *

شب خواب ره به چشم پر آبم نمی‌برد چندان خیال هست که خوابم نمی‌برد
 محشری خوانساری، سده یازدهم

خیمه افلاک را طناب و ستون نیست (گ)

اهل همت را نشاید تکیه بر بازوی کس خیمه افلاک بی‌چوب و طناب استاده است
 علی سرهندی، شیخ ناصرعلی، ۱۱۰۸
 چرخ برپا از دم اوتادعالی همت است "والی" این نه خیمه‌رامیخ و طنابی دیگرست
 والی کردستانی، امان‌الله خان ثانی، ز ۱۲۷۴
 افراشت دست قدرت او خیمه سپهر این خیمه را ستون و طنابی ندید کس
 صابر همدانی، اسدالله صنیمیان، ۱۳۷۵

--->

۱- رباعی مذکور را به بایزید بسطامی و خواجه عبدالله انصاری هم منسوب داشته‌اند.

داریم دلی که ناله می‌روید ازو

- ابراز دهقان که ژاله می‌روید ازو دشت از مجنون که لاله می‌روید ازو
طوبی و بهشت و سلسبیل از زاهد ماو دلکی که ناله می‌روید ازو
افضل‌الدین محمدکاشی، بابا ،...، ۷۰۷
- داریم دلی که ناله می‌روید ازو پر خون چشمی که ژاله می‌روید ازو
اینها گل دلبستگی رخساریست کز هر طرفی کلاله می‌روید ازو
میٹ خان تکلوی رازی، ۹۹۹
- دور از رویی که لاله می‌روید ازو دارم چشمی که ژاله می‌روید ازو
گیرم که ز گریه چشم خود پاک کنم با دل چه کنم که ناله می‌روید ازو
جعفر قزوینی، میرزا قوام‌الدین جعفر آصفخان، ۱۰۲۱

داغ او می‌نهد، اما دل من می‌سوزد

- داغ بر دست خود آن سیم بدن می‌سوزد داغ او می‌نهد، اما دل من می‌سوزد
نازکی تبریزی، سده دهم
- کمال سر محبت ببین که دوش به بزم تو داغ سوختی، اما ز من برآمد دود
فهمی کرمانی، میرشمس‌الدین محمد خیضی، ۹۹۳
- به عشق لاله عذاران علاقه‌ایست مرا که من کباب شوم، هر که داغ می‌سوزد
صائب تبریزی، ۱۰۸۶
- داغ بر دست نهادست آن گل آنچه او کرد، مرا می‌سوزد
واقف لاهوری، نورالعین، ۱۱۹۵

داغت از چاک آستین پیداست (گ)

- از بوستان عاشقی، دیگر چه گلها چیده‌ای؟ در آستین کش دست را، داغت نبینم ای پسر
خالص اصفهانی مشهدی، ۱۱۲۲
- به این طفلی ز عشق لاله‌رویان داغ می‌سوزی پدر باری‌نبیند ای سراپاناز، داغ تو
مخلص کاشی، محمد، سده دوازدهم

بگو که بر دل گرم که دست داشته‌ای؟ که داغ تازه‌ات از چاک آستین پیداست
بابافغانی شیرازی، ۹۲۵

دام همرنگ زمین بود، گرفتار شدم
حسن سبزی به خط سبز مرا کرد اسیر دام همرنگ زمین بود، گرفتار شدم
غنی کشمیری، محمدطاهر، ۱۰۷۹
خط سبز آفت جان بود، نمی‌دانستم دام در سبزه نهان بود، نمی‌دانستم
صاحب اصفهانی، حکیم محمدکاظم، ۱۰۷۹

دانسته‌ام که مهر و وفای تو تا کجاست
دانسته‌ام که مهر و وفای تو تا کجاست قرب رقیب باعث حسرت نمی‌شود
نویدی کرمانی، ۹۷۵
غمگین نیم ز صحبت گرم تو با رقیب دانسته‌ام که مهر و وفای تو تا کجاست
ملک اصفهانی، آقا ملک معرف، ۱۰۱۰
غمگین نمی‌شوم ز وفای تو با رقیب از بس که بر وفای تو اعتماد نیست
حزینی یزدی، میر ...، سده یازدهم

از قرب غیر، هیچ دلم بی‌قرار نیست زیرا که مهر و لطف ترا اعتبار نیست
قسمی افشار کرمانی، قاسم بیگ، ۹۸۹
نیستم غم، از وفا با غیر اگر دم می‌زنی ز آنکه دامن عهد رانا بسته بر هم می‌زنی
امید نهاوندی، میرزا ابوالحسن‌خان، نیمه اول سده سیزدهم

دانی که چرا دو تا بود قامت پیر؟ /
شمس قیس رازی در مبحث سلخ می‌نویسد: معزی گفته است:
پشتم دو تانه از پی آن شد که عشق تو باری برو نهاد ز اندیشه و عنا

۱- همو گوید: و اما سلخ: پوست باز کردن است، و در شعر این نوع سرقت چنان باشد که معنی و لفظ
<۰۰۰۰

گم شد دلم ز دست و به خاک اندر افتاد
و دیگری ازو برده و گفته است:
گفتی (دانی) که دو تا چرا شود قامت مرد؟
و آن را که بیوفتاد چیزی از دست
نظیر:

جوانی گفت با پیری دل آگاه
جوابش داد پیر خوش تکلم
به قتر خم چه می جویی درین راه؟
که ایام جوانی کرده ام گم
.....؟
خمیده قد از آن گشتند پیران جهان دیده
که اندر خاک می جویند ایام جوانی را
.....؟
کسی کز بار پیری حلقه شد قتر چو شمشادش
سراپا چشم گردیدست و می جوید جوانی را
واعظ فزونی، میرزا محمد رفیع، ۱۰۸۹
سالها با بار پیری خم شدم در جستجویش
تا به چاه گور هم رفتم، نشد پیدا جوانی
شهریار تبریزی، سید محمد حسین بهجت، ۱۳۶۷ ش

دایه پرهیز کند طفل چو بیمار شود

عقل ناچار کشد زحمت از آرایش جسم
دایه پرهیز کند طفل چو بیمار شود
آشنای تربتی شاهجهان آبادی، محمد طاهر، ۱۰۸۱

--->

فراگیرد و ترکیب الفاظ آن بگرداند و بر وجهی دیگر ادا کند، چنانکه رودکی گفته است:
هر که نامخت از گذشت روزگار
نیز ناموزد ز هیچ آموزگار
بوشکور ازو برده است (ابوشکور بلخی مقدم بر رودکی سمرقندی بوده است) و گفته:
مگر پیش بنشاندت روزگار
که به زو نیابی نو آموزگار
و رودکی گفته است:
ریش و سبلت همی خضاب کنی
ابوطاهر خسروانی ازو برده است و گفته:
عجب آید مرا ز مردم پیر
به خضاب از اجل همی نرهد
خویشتن را همی عذاب کنی
که همی ریش را خضاب کند
خویشتن را همی عذاب کند... الخ

عشق، فکر دل‌افگار ز من دارد بیش دایه پرهیز کند طفل چو بیمار شود
صائب تبریزی، ۱۰۸۶

دخترانی که بکر فکرمند...

بزاد مادر طبعم چو دختری، فی‌الحال به دست تربیت مهر پروری دهمش
بیروم چو جگر گوشگان به خون دلش بدان امید که روزی به شوهری دهمش...
به خواهش طمع مکرمت نه دفن بنات به هر طریق که باشد به همسری دهمش
و گرنه در خور خود داردش، چه عیب آید؟ کزوش بازستانم به دیگری دهمش
اثیر اومانی، اثیرالدین عبدالله، سده هفتم

متابعت از وی با صنعت ایجاز:

دخترانی که بکر فکرمند هر یکی را به شوهری دادم
هر که کابین نداد و عتین بود زو گرفتم به دیگری دادم
بنایی هروی، کمال‌الدین، ۹۱۸

در آینه‌ها نقش نگین راست نماید

خط در دل روشن گهران مهر فزاید در آینه‌ها نقش نگین راست نماید
در آینه هر نقش کجی راست نماید کین مهر شود در دل بی‌کینه مستان
صائب تبریزی
ما صافدلان، کین عدو مهر شماریم در آینه‌ها نقش نگین راست نماید
وحید قزوینی، ۱۱۱۲

۱- انور زند شیرازی (م: ۱۲۱۶ هـ) راست:

ای باد صبا بگوفلان را کای نظم خوست چو لؤلؤی تر
ای از فصیح‌ای عصر، افصح وی از شمیرای شهر، اشهر
گفتی تو قصیده‌ای به مدحم مانند عروس پر ز زیور
آن باکره در نکاح من بود عقدش بستی به جای دیگر
در مذهب هیچ کس روا نیست یک زن به حباله دو شوهر

در بلا بودن به از بیم بلا

دل من "ابن یمنین" رفت در آن طره و گفت در بلا بهتر از آنست که در بیم بلا
ابن یمنین فریومدی

رک: امثال و حکم (ص ۷۸۹)

هجرمی خواهم چو دروصلت بود بیم زوال در بلا بهتر که در بیم بلا باشد کسی
گاهی میانکالی کابلی، سید نجم الدین ابوالقاسم، ۹۸۸
وصل او باشد بلا و هجر او بیم بلا در بلا بهتر که در بیم بلا باشد کسی
چاکر فچاقی، چاکر علیخان، نیمه اول سده یازدهم
بکش در زندگی مردانه جام بیستی بر سر که باشد در بلا بودن به از بیم بلا بودن
پیش عاقل در بلا بودن به از بیم بلاست مرغ زیرک بی سراغ خانه صیّاد نیست
پیش عاقل در بلا بودن به از بیم بلاست مرغ زیرک می کند در حلقه های دام رقص
صائب تبریزی، ۱۰۸۶

در بیخبری بُود خبرها (گ)

تا شدم بیخبر از خویش، خبرها دارم بیخبر شو که خبرهاست درین بیخبری
فروغی بسطامی، میرزا عباس، ۱۲۷۴
از دوست خبردار شدم بیخبر از خویش در بیخبری بود مرا گر خبری بود
عبرت نایینی، میرزا محمدعلی مصاحبی، ۱۳۲۱ ش
آن دم که به غفلت رود از عمر، عزیزست در بیخبری بود اگر هیچ خبر بود
امیر فیروزکوهی، سید کریم، ۱۳۶۳ ش

در جهان از فیض جام آوازه جمشید ماند

از اثر باشد بقای نام در عالم "سلیم" هر که جامی می کشد، بر طاق ابروی جم است
سلیم تهرانی، محمدقلی، ۱۰۵۷
نام شاهان از اثر در دور می باشد مدام شاهدین گفتگو جامیست کز جم مانده است
از اثر دور نگو نامان نمی گردد تمام در جهان از فیض جام آوازه جمشید ماند
نام فانی از اثر بخشد حیات جاودان تا نیفتاده ست جام از دور، نام جم بجاست
صائب تبریزی

در جهانی و از جهان بیشی

در جهانی و از جهان بیشی همچو معنی که در بیان باشد
انوری ابیوردی، سده ششم
شنیده‌ام که به امر محال در هر حال قرار می‌نپذیرد مشیت داور
من این سخن به جهان ترهات می‌دانم چرا که تو ز جهان بیشی و درو اندر
اقبال مازندرانی، میرزا علیقلی، سده سیزدهم

در چاه بلا چه دیده‌ای یوسف را؟

تو یوسف مصری را، در چاه بلا دیدی او را به شهنشاهی، در مصر کجا دیدی؟
جلال‌الدین محمد بلخی رومی، مولانا ۶۷۲، ۶۷۳
حسن در زندان همان بر مسند فرماندهیست من عزیز مصر را در وقت خواری دیده‌ام
صائب تبریزی، ۱۰۸۶

در چه شماری تو به روز شمار؟ (گ)

ز هول روز جزا "آذری" چه می‌ترسی؟ تو کیستی که در آن روز در شمار آیی؟
آذری طوسی، نورالدین حمزه، ۸۶۶
به روز حشر "فغانی" ز باز پرس مترس تو بیکسی و غریبی، ترا که می‌پرسد؟
فغانی شیرازی، بابا ۹۲۵، ۹۲۶

در حریمش بار دارم، لیک بر در می‌نشینم (گ)

کس در نبسته است و بر آن در نشسته‌ام شاید گمان کنند رقیبان که یار نیست
عاشق اصفهانی، آقامحمد، ۱۱۸۱
در حریمش بار دارم، لیک در بیرون در کردام جا، تا چو آید غیر، گویم یار نیست
هاق اصفهانی، سیداحمد، ۱۱۹۸

در حق ما هر چه می‌گویند، باور می‌کنی

گوش بر حرف رقیبان ستمگر می‌کنی در حق ما هر چه می‌گویند، باور می‌کنی
شمسی بغدادی، ۹۶۴

نز این چه شکوه توانم ازان ستمگر کرد که هر که در حق من هر چه گفت، باور کرد
ولی دشت بیاضی، ۱۰۰۱

در خانه مور شب‌نمی طوفانست

سودای تو دشمن سرو سامانست غارتگر کلبه گدا مهمانست
چشم من و موج حسن و طاقت؟ هیئات در خانه مور شب‌نمی طوفانست
ای کز هوست، دل هوس در تابست وز چشم تو چشم عافیت در خوابست
یک ذره غمت تنگدلان را کافیتست در خانه مور قطره‌ای سیلابست
فففور لاهیجی، حکیم میرمحمد حسین، ۱۰۲۹

* * * * *

آن کو به دلش بیم گنه کمیابست گر دعوی دل کند، یقین کذابست
اندک گنهی خراب سازد دل را در خانه آینه نمی سیلابست
واعظ قزوینی، ۱۰۸۹

درختی که تلخ است وی را سرشت

به دشمن برت مهربانی مباد که دشمن درختی است تلخ از نهاد
درختی که تلخش بود گوهر را اگر چرب و شیرین دهی مرورا
همان میوه تلخت آرد پدید ازو چرب و شیرین نخواهی مزید
ابوشکور بلخی، نیمه اول سده چهارم
درختی که تلخ است وی را سرشت گرش بر نشانی به باغ بهشت
ور از جوی خلدش به هنگام آب به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب
سرانجام گوهر به کار آورد همان میوه تلخ بار آورد
فردوسی طوسی، ۴۱۱

۱- درباره این نوع اقتباس که اصطلاحاً "سلخ" گفته می‌شود، بنگرید به توضیحی که ذیل عنوان :
دانی که چرا دو تا بود قامت پیر" مسطور است.

دردِ چشمی شنیده بودم من (گ)

یار درد بیدلان باور ز چشم تر نکرد تا به چشم خود ندید آن درد را باور نکرد
گاهی میانکالی کابلی، میرنجم‌الدین ابوالقاسم، ۹۸۸
زمردم درد چشمی می‌شنیدم کنون آن را به چشم خویش دیدم
پیام اکبرآبادی، میرشرف‌الدین علی، ۱۱۶۶

* * * * *

من درد را به گوش نیارستمی شنید اکنون به چشم خویش همی بینم این عقاب
سلمان ساوجی، ۷۷۸

درد دل بر کاغذ ابری نوشتن (گ)

درد دلی به کاغذ ابری رقم کنم شاید که پی به دیده گریان من برد
دانش مشهدی، میررضی، ۱۰۷۶
نیست بیجا نامه را گر کاغذ ابری کنم یعنی از بس بی‌تو کردم گریه، آب‌از سر گذشت
مخلص کاشی، محمد، سده دوازدهم
تا ز حال دیده گریان من آگه شوی بعد ازین بر کاغذ ابری نویسم نامه را
امید همدانی، محمدرضا قزلباش‌خان، ۱۱۵۹
تا بدانی بی تو من صد رنگ گریان می‌شوم کاغذ ابری نمودم کاغذ مکتوب را
؟.....

درد دل خود به یار گفتن (گ)

خوش آن ساعت که چون درد دلی بایار می‌گفتم نمی‌رنجید، حرفی را اگر صدبار می‌گفتم
نوری اصفهانی، قاضی نورالدین محمد، ۱۰۰۰
خوشا روزی که درد خود برش اظهار می‌کردم نمی‌رنجید اگر اظهار آن صدبار می‌کردم
وفای تفرشی، عبدالله بیگ، نیمه اول سده سیزدهم

درد دل من نهفتنی نیست

ما درد دل خود به تو گفتن نتوانیم گفتن نتوانیم و نهفتن نتوانیم
؟...

وہ کز تو غم خویش نہفتن نتوانم	وز بیم رقیبان به تو گفتن نتوانم
فدایی شیرازی، شیخ محیی الدین احمد نوربخشی، مشهور به شیخزاده لاهیجی، ۹۲۷	
دردیست درد عشق که گفتن نمی توان	گفتن نمی توان و نہفتن نمی توان
مزاری هروی، عبدالمؤمن، ز ۹۲۸	
مشکل حکایتی است که گفتن نمی توان	مشکل تر آنکه از تو نہفتن نمی توان
میرک هروی، میرزا قاسم، ۹۳۲	
مشکل غمی است عشق که گفتن نمی توان	وین مشکل دگر که نہفتن نمی توان
هلالی جغتایی استرآبادی، ۹۳۶	
درد دل من نہفتنی نیست	وین درد دگر که گفتنی نیست
	یحیی لاهیجی، قاضی، ۹۵۲
درد دل خویش از تو نہفتن نتوانم	درد دگر اینست که گفتن نتوانم
	هلاکی همدانی، نیمه دوم سده دهم
افکنده مرا عشق به درد عجیبی	گفتن نتوان به کس نہفتن نتوان
	برهان قزوینی، ۱۲۲۹
مشکل عشق، نہفتن نتوان	مشکل اینست که گفتن نتوان
	دولت قاجار، محمد علی میرزا دولتشاه، ۱۲۳۷

در دست دیگریست خزان و بہار ما

برگ حنا نییم و بہ اتید رنگ و بو	در دست دیگریست خزان و بہار ما
	مشرقی طوسی، میرزا ملک، ۱۰۵۰
ما را خبر زشادی و غم نیست چون حنا	در دست دیگریست بہار و خزان ما
	خالص اصفہانی مشہدی، سیدحسین، ۱۱۲۲

رک: سرو آزاد (ص ۷۱)

یک ذرہ نیست همچو حنا اختیار ما	در دست دیگریست خزان و بہار ما
	مظہر دہلوی، میرزا جانجانان، ۱۱۹۵

در زلف تو از زلف تو آشفته‌تری هست

چندین به پریشانی آن زلف چه نازی؟ در زلف تو از زلف تو آشفته‌تری هست^۱
طبعی سیستانی، نیمهٔ اول سدهٔ یازدهم
با اینهمه دل زلف میفشان، که به هر تار در زلف تو از زلف تو آشفته‌تری هست
نصرت طالشی گیلانی، سلطان حسین، سدهٔ سیزدهم

* * * * *

حیرت زده می‌دید به حال من و می‌گفت پنداشتم از زلف من آشفته‌تری نیست
نشاط اصفهانی، میرزا عبدالوهاب معتمدالدوله، ۱۲۴۴
دانی گرت از حال دل ما خبری هست کز موی تو بر روی تو آشفته‌تری هست
عبرت نایینی، میرزا محمدعلی مصاحبی، ۱۳۲۱ ش

در سخن با غیر بود و دیدمش (گ)

در سخن بود به اغیار و به راهش دیدم گفت چون دید مرا، حال تو می‌پرسیدم
شرفجهان قزوینی، ۹۶۸
گرمش امروز چو با غیر به صحبت دیدم شد خجل، گفت که احوال تو می‌پرسیدم
وامق اصفهانی، محمدصالح، نیمهٔ اول سدهٔ سیزدهم

* * * * *

جستجوی دگری داشت، چو پرسیدم ازو منفعل گشت و به من گفت، ترا می‌جویم
سالک اصفهانی، سدهٔ دهم

در سخن پنهان شدم مانند بو در برگ گل^۲

اندر غزل خویش پنهان خواهم گشتن تا بوسه زخم بر لب تو، چونش بخوانی
عمارة مروزی، سدهٔ چهارم

۱- بیت مذکور در دیوان عرفی چاپ ۱۳۳۷ ش، تهران (ص ۲۱۶) داخل غزل وی شده است، ولی در نسخه‌های خطی دیوان عرفی همچنین چاپ نفیس و ممتاز ۱۳۰۸ ه. ق. بمبئی (ص ۱۷۰) نیست، و در تذکره‌ها هم به نام عرفی ثبت نشده است.

۲- میل دیدن هر که دارد، در سخن بیند مرا
حاذق گیلانی، حکیم کمال الدین بن حکیم هماد، ۱۰۶۷
بن بیت را متأخرین اشتباهاً به زیب النسا (م: ۱۱۱۳) دختر اورنگزیب عالمگیر پادشاه نسبت داده‌اند.

جان خود در سخن کنم پنهان تا زخم بوسه بر لب و دهنش
هدایت طبهرسانی، رضاقلیخان، ۱۲۸۸

در قالب آرزوی من ریخته‌اند

صدبار وجود را فروبیخته‌اند تا مثل تو صورتی برانگیخته‌اند
سبحان‌الله ز فرق سر تا پایت در قالب آرزوی من ریخته‌اند
اثیر اخسیکتی، اثیرالدین، سده ششم
ز آن رنگ که بر روی وی آمیخته‌اند کو دل که درو فتنه نینگیخته‌اند؟
آن شخص لطیفتر زجان را گویی در قالب آرزوی من ریخته‌اند
حسین بن‌اسعد دهستانی، ز ۶۷۰ (رک: فرج بعد از شدت، ۲: ۶۹۸)
چون صورت زیبای تو انگیخته‌اند صد حسن و ملاحه بهم آمیخته‌اند
القصه که شکل عالم آرای ترا در قالب آرزوی من ریخته‌اند
هلالی جغتایی استرآبادی، بدرالدین، ۹۳۶

در قفای سفری آب بر آینه زنند

دیده را تر کنم از اشک، چو رفتی زبزم در قفای سفری آب بر آینه زنند
نظام دستغیب شیرازی، ۱۰۲۹
رفتگی و گریه به حال دل حیران کردم آب بر آینه ریزند قفای سفری
تأثیر تبریزی، محسن، ۱۱۳۱

در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست

هر دم که دل به عشق دهی، خوش دمی بود در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست
خواجه حافظ شیرازی
به قصد دختر رز نیست سبحة در کارم که کار خیر، نیازی به استخاره ندارد
مخلص کاشی، محمد، سده دوازدهم
خورم شراب که از شرّ غم شوم ایمن به کار خیر چه حاجت که استخاره کنم؟
آگاه قاجار، رکن‌الدوله اردشیر میرزا، ۱۲۸۹

در کعبه دلت سوی خدا باشد و بس (گ)

در کعبه اگر دل سوی غیرست ترا طاعت همه فسق و کعبه دیرست ترا^۱

غزالی، مشهدی، ۹۸۰

در کعبه اگر دل به سوی یار نباشد احرام کم از بستن زنتار نباشد

نادم گیلانی، شهسوار بیگ، نیمه اول سده یازدهم

در کنار نامه اغیار یادم کرده‌ای

در کنار نامه اغیار یادم کرده‌ای تا بدانم بعد ازین قدر فرامشکاریت^۲

کلیم همدانی، ابوطالب، ۱۰۶۱

نوشته نام مرا بر کنار نامه غیر کس این توجه بیجای را چه نام کند؟

صائب تبریزی، ۱۰۸۶

خلاف:

وه چه می‌شد در نوازشنامه اغیار اگر نام مسکین "حالتی" را می‌نوشتی بر کنار

حالتی ترکمان تهرانی، ۱۰۰۰

در گریه چون خوابم برد، بینم که آبم می‌برد (گ)

بی تو چون در گریه خوابم می‌برد خواب می‌بینم که آبم می‌برد

مسعود قمی، خواجه ۰۰۰۰، سده نهم

دوش تا صبح ز سودای توام خواب نبرد دیده از هم نگشودم که مرا آب نبرد

سرور یزدی زین العابدین، نیمه دوم سده سیزدهم

در مقبره یزید، حلوانی نیست

گفتی که به عالم تمنایی نیست از من بشنو کم از تو پروایی نیست

۱- بیت دوم اینست :

ور دل به حق است و ساکن میکده‌ای می‌نوش که عاقبت به خیرست ترا
این رباعی را متأخرین به شیخ ابوسعید ابوالخیر نسبت داده‌اند.

۲- نظیری نیشابوری، ۱۰۲۱ :

ما نام خود از حاشیه شستیم، کزین بیش مهمان طفیلی نتوان بود قلم را

ز آن ساکن کربلا شدستی، کامروز
 در مقبره یزید، حلوایی نیست
 محوی همدانی، میرمغیث الدین، ۱۰۱۶
 با کعبه چه کار اگر معاشی ندهند
 مهمانی زنده، مرده لاشی ندهند
 ز آن گشته به کربلا مجاور زاهد
 کاندر سر گور شمر، آشی ندهند
 حنین لاهیجی، شیخ محمدعلی، ۱۱۸۰

در نمازی و رشک می کشدم

او به مسجد شده و غیرت این می کشدم
 پیش من گرچه یقین است که در خانه کیست
 فانی جغتایی، امیرعلیشیر نوایی، ۹۰۶
 در نمازی و رشک می کشدم
 با وجودی که با خدای منی
 ؟.....
 از حق مگذر، نمی توان دید
 با دلبر اگر خدا نشینند
 جعفر قزوینی، میرزا قوام الدین جعفر آصفخان، ۱۰۲۱

درون نی بسان ناله جا کرد

به راهش خانه ای از نی بنا کرد
 درون نی بسان ناله جا کرد
 مقیم شیرازی تهرانی، سده یازدهم
 زلیخا چون زنی خانه بنا کرد
 بسان ناله در نیخانه جا کرد
 ناظم هروی، ملا فرخ حسین، ۱۰۸۱

در هر دلی که جلوه کند، در دل من است

با کاینات کرده ام آن دوستی که یار
 در هر دلی که جلوه کند، در دل من است
 کوکی گرجی، قبادیگ، ۱۰۳۳
 با کاینات یکدل و یکروی گشته ام
 هر جا که یار جلوه کند، در دل من است
 صائب تبریزی، ۱۰۸۶

در هند سیه بختی خود شاه سلیم

کمتر نیم از سنجرو فغفور^۱ که من هم در هند سیه بختی خود، شاه سلیم^۲

سلیم تهرانی، محمدقلی، ۱۰۵۷

به هند سایه دیوار خویش، خرم و شاد^۳ نشسته شاه جهانم، غم جهانگیرست

واعظ قزوینی، میرزا محمد رفیع، ۱۰۸۹

در یک انگشت، صد هنر دارد

یکی ز جمله مشاطگان زلف توام مرا چو شانه هر انگشت، صد هنر دارد

طالب آملی، محمد، ۱۰۳۶

تفک بی خطای شاه جهان نقطه از روی حرف بردارد

راست رو، موشکاف، خصم افکن در یک انگشت، صد هنر دارد

کلیم همدانی، ابوطالب، ۱۰۶۱

درین فصل گل هر چه داری به می ده^۴

بهار آمد، بزن دستی به کار ساغرای ساقی نماند عمر ترسم تا بهار دیگرای ساقی

الفت کردستانی، ملا محمد، سده سیزدهم

به بهار می طلب کن، منشین به کار دیگر که بسی امید خواهد، که رسد بهار دیگر

وقار شیرازی، میرزا احمد، ۱۲۹۸

تا نوبهار باقیست، درده تو باده ساقی شاید که ما نباشیم، تا نو بهار دیگر

سرور یزدی، زین العابدین، نیمه دوم سده سیزدهم

۱- سنجر: میرمحمد هاشم سنجرکاشی (م: ۱۰۲۱ هـ) فغفور: حکیم میرمحمد حسین فغفورلاهیجی (م: ۱۰۲۹)

۲- شاه سلیم: نام اصلی جهانگیر پادشاه است.

۳- خرم: نام اصلی شاهجهان پادشاه است.

۴- مبدا که دیگر بهاری نیاید ۴

صیدی تهرانی، ۱۰۶۹

دزد آنچه بجا گذاشت، رقال ببرد (گ)

خالش به خط سپرد، دل خون گرفته را از دزد آنچه ماند، به تاراج فال رفت

صائب تبریزی، ۱۰۸۶

هر کس به شیخ شهر، ز شیطان برد پناه از دزد هر چه مانده، به رقال می‌دهد

تأثیر تبریزی، میرزا محسن، ۱۱۳۱

دست تا در گردن من کرد تیغش، خون گریست

گاه قتل من ز تیغ قطره‌های خون بریخت شد مرا حالی که شمشیر تو بر من خون گریست

صالحی خراسانی، خواجه محمد میرک، ۹۹۷

همچو دور افتاده‌ای کاخ‌بره یار خود رسد دست تا در گردن من کرد تیغش، خون گریست

سرمدکاشی، حکیم محمد سعید، ۱۰۷۲

دست در آغوش کردن با خیال (گ)

ما که باشیم که ما را دهد آغوش تو دست؟ با خیال تو مگر دست در آغوش کنیم

هلالی جغتایی، بدرالدین، ۹۳۶

در آغوش منی، امّا ندانم خیالت را که در آغوش دارد؟

؟.....

در کنار تو ازین رشک خورم خون که مباد با خیال تو کسی دست در آغوش کند

طیب اصفهانی، میرزا سید عبدالباقی، ۱۱۷۱

دست من و دامان تو فردای قیامت

زین ستم کز دست من امروز دامن می‌کشی آنکه خواهد دست زد در دامن تو فردا منم

فضولی بغدادی، محمد بن سلیمان، ۹۷۶

دامن ز کفم می‌کشی و می‌روی امروز دست من و دامان تو فردای قیامت

هاتف اصفهانی، سیداحمد، ۱۱۹۸

دل بر سر دل به کوی او افتادست (گ)

گذر به کوی تو جایی نمی‌توان کردن ز بس به کوی تو دل بر سر دل افتادست
جهان فاجار، جهان‌شاه میرزا، ۱۲۵۱
چسان سراغ دل بی‌قرار خواهم کرد؟ در آن دیار که دل بر سر دل افتادست
نصر همدانی، نصرالله فراگوزلو، سده سیزدهم

* * * * *

از سر کوی تو نبود ره بیرون شدنم بسکه بر روی هم اینجا دل و جان افتادست
حزین لاهیجی، ۱۱۸۰

دل پهلوی ما چرا نشیند؟

تا با چو تویی توان نشستن دل پهلوی ما چرا نشیند؟
جعفر قزوینی، میرزا قوام‌الدین جعفر آصفخان، ۱۰۲۱
تا با تو توان نشستن ای دوست دل در بر ما چرا نشیند؟
همدم سمنانی، میرزا محمدعلی، نیمه اول سده سیزدهم

* * * * *

چرا بیگانه از ما دل نباشد؟ که چون تو آشنایی باشد او را
شیدای فتحپوری، ۱۰۸۰

دل پیش تو، دیده جای دیگر دارم (گ)

دل پیش تو و دیده به جای دگرستم تا خصم نداند که ترا می‌نگرستم
شیخ اجل سعدی شیرازی
به مجلس تو پی دفع بدگمانی غیر دلم به پیش تو، چشمم به دیگران باشد
قاسمی اردستانی، ۱۰۰۰
تا ندانند که من مایل دیدار توام دل همی پیش تو و دیده به هر سوست مرا
فرصت شیرازی، محمدنصیر حسینی، ۱۳۳۸

دلت به داغ عزیزان مگر نمی‌سوزد؟

نیست جز داغ عزیزان حاصل پایندگی خضر حیرانم چه لذت می‌برد از زندگی؟

بجان رساند مرا داغ دوستان دیدن چه دلخوشی خضر از عمر جاودان دارد؟
 ای خضر، غیر داغ عزیزان و دوستان حاصل ترا ز زندگی جاودانه چیست؟
 صائب تبریزی، ۱۰۸۶
 چگونه خوشدلی از عمر جاودان ای خضر دلت به داغ عزیزان مگر نمی‌سوزد؟
 گلچین معانی، احمد

دل را بجا گذاشته، رفتم ز کوی تو

رفتم و در دل من حسرت روی تو بماند دل صد پاره من در سر کوی تو بماند
 پیروی ساوجی، امیریگ، نیمه دوم سده دهم
 تا باشدم بهانه‌ای از بهر بازگشت دل را بجا گذاشته، رفتم ز کوی تو
 صاحب کاشانی، محمد مسیح، متهوره مسیحا، سده ۱۱ و ۱۲
 دل فراموش کرده‌ام پیشش باز گردم، بهانه‌ای دارم
 واله داغستانی اصفهانی، علی قلی خان، ۱۱۷۰

* * * * *

نپنداری بعل از کویت ای پیمان شکن رفتم پس از صدمحنت و خواری دل آنجا ماند و من رفتم
 رضایی رازی، شامرضا نوربخشی، ۹۸۰
 من رفتم و دل به کوی او ماند از رفتن بید لانه پیداست
 تابع قمی، میرمحمدباقر، سده یازدهم

دل عاشق به هیچ خرسندست

چه قسمتست که دشمن به وصل قانع نیست از آن نگار که "نوعی" به هیچ خرسندست؟
 نوعی خوشانی، محمدرضا، ۱۰۱۹
 ادای حق محبت عنایتست ز دوست و گرنه خاطر عاشق به هیچ خرسندست
 رحیم بهارلو، خانخانان عبدالرحیم خان، ۱۰۳۶
 دلم به موی میان تو چون گره بندست خوشم ازین که دل من به هیچ خرسندست
 روح‌الامین شهرستانی، میرجمله محمدامین، ۱۰۴۷
 رشته جان بدان کمر بندست دل عاشق به هیچ خرسندست
 سیدحبیب‌الله صدر، ...؟ (ظ: سده ۱۱)

به هیچ گر ز تو خرسند گشته‌ام، چه عجب محبت تو به دل جای مدعا نگذاشت
تأثیر تبریزی، میرزاحسن، ۱۱۳۱
هر کس ز تو شادمان به چیز نیست جز من که به هیچم از تو خرسند
بسل شیرازی، حاجی علی اکبر نواب، ۱۲۶۳
از چه شادش نمی‌کنند به هیچ؟ دل شاعر به هیچ خرسندست
پژمان بختیاری، حسین، ۱۳۵۳ ش

* * * * *

به هیچ چیز نباشند عاشقان خرسند نه‌شان به هجرشکیب و نه‌شان به وصل طرب
به روز هجر بودشان ز بهر وصل خروج به روز وصل بودشان ز بیم هجر، کرب
فطران تبریزی، ۴۶۵

دلی در گردِ کلفت چون چراغ آسیا دارم

نیست ممکن کز غبار کلفت دوران " سلیم " اخترما چون چراغ آسیا روشن شود
سلیم تهرانی، محمدقلی، ۱۰۵۷
زبان شکوه فرسودی ز چرخ بی‌وفا دارم دلی در گرد کلفت چون چراغ آسیا دارم
در غبار دل نهانم چون چراغ آسیا گر غبار آلود باشد حرف من، از من بی‌پوش
از غبار دل، زبان آتشین گفتار من زنده زیر خاک، صائب چون چراغ آسیاست
صائب تبریزی، ۱۰۸۶
گرچه خورشیدم، ولی در کلفتم از دور چرخ چون چراغ آسیا دلگیرم از این آسیا
نجیب کاشی، ملاتورا، سده دوازدهم
کشته گرد کدورت شد چراغ خاطر طالعی همچون چراغ آسیا باشد مرا
صابر همدانی، اسدالله ضعیفی، ۱۳۷۵

دندان ز لعل یار گرفتن (گ)

ز لعل یار دندان‌ی گرفتم حیاتی یافتم، جانی گرفتم
خسروی هروی، نیمه دوم سده نهم (به ضبط مجالس النقایس)
قبری نیشابوری، " " " (به ضبط هفت اقلیم)

چند دندان به جگر غوطه دهم، بخت کجاست ؟ که بگیرم ز لب لعل تو دندان‌ی چند
 باقر خردۀ کاشی، ۱۰۳۸

دندان طمع از لب او نتوان کند (گ)

گر به سنگ ستم عشق تو دندان شکند دل زلبهای تو دندان طمع بر نکند
 کمال خجندی، ۸۰۳

تلخست هنوزم دهن، ازیس که به تلخی دندان طمع از لب شیرین تو کندم
 رضایی کاشی، ۹۹۵

ز آن لعل لبان و دُرِّ دندان دندان طمع نمی‌توان کند
 واله اصفهانی، آقا محمد کاظم، ۱۲۲۹

* * * * *

مرا از سر هوای آن لب میگون نخواهد شد نخواهم کنند دندان از لبش تا خون نخواهد شد
 بسل قزوینی، سدهٔ دهم

با آنکه زهرم می‌دهد، لعلش که ریزد قند ازو دانسته باش ای دل که من دندان نخواهم کند ازو
 صرفی ساوجی، صلاح‌الدین، ۱۰۰۲

دندان کشیدنست زیاران جدا شدن (گ)

شد چو دندان‌ی مرا از عقد دندانها جدا گشت معلومم که از یاران جدا باید شدن
 واعظ قزوینی، ۱۰۸۹

بکار باش، که چون آدمی ز کار افتاد کسی زدوست و دشمن بر او نگهبان نیست
 به کار خویش، ز کار او فتاده درماند درینغ و درد که این دردهست و درمان نیست
 من از کشیدن دندان خود گرفتم پند تو نیز ازین دندان شنو، که هذیان نیست
 ولی ز کار اگر افتد، به سختیش بکنند که ترک دوست دیرینه کار آسان نیست
 حقوق خدمت دیرین و دوستی کهن به گردن کسی از کس، بقدر دندان نیست
 چو سودمند و بکارست، در رگ و ریشه مکان اوست، که بر لعل کانی امکان نیست
 به روزگار خوشی دوستان فراوانند اگرچه دوست اگر هست، بس فراوان نیست
 به روز سختی و بدبختی اربابی دوست نثار کن به رهش جان، که همسرش جان نیست
 وحید دستگردی، حسن، ۱۳۲۱ ش

دودِ دلم دریچه خاور گرفته است

ظاهر نمی شود اثر صبح، گویا دود دلم دریچه خاور گرفته است

سلمان ساوجی، خواجه جمال الدین، ۷۷۸

امشب گشایشی نبود چشم صبح را "واعظ" گرفته اوج مگر دود آه تو؟

واعظ قزوینی، میرزا محمد رفیع، ۱۰۸۹

رک: دیوان واعظ قزوینی (ص ۳۵۰ س ۱ و ۲۶)

دور از توام نفس به شمار افتاده است (گ)

زودتر خسته خود را دریاب کش نفسها به شمار افتاده

حسابی نطنزی، ۹۹۳

بنشین نفسی تا غم دل با تو شمارم ز آن پیش که افتد نفس من به شماره

نظیر زنگنه، امان الله بیگ، ۱۲۲۶

دوریم به صورت ز تو، نزدیک به معنی

دوریم به صورت ز تو، نزدیک به معنی مانند دو مصرع که ز هم فاصله دارد

شوقی ساوجی، میر محمد حسین، نیمه اول سده یازدهم

معنی یک بیت بودیم از طریق اتحاد چون دو مصرع گرچه در ظاهر جدا بودیم ما

صائب تبریزی، ۱۰۸۶

دوستان را به خود از بهر تو دشمن کردم

تو به من دوست نگشتی و من از بی عقلی همه کس را به خود از بهر تو دشمن کردم

روح الامین شهرستانی، محمد امین میر جمله، ۱۰۴۷

آخرم دوست نگشتی تو و داغم که تمام دوستان را به خود از بهر تو دشمن کردم

مشاق اصفهانی، میر سید علی، ۱۱۷۱

دوستان را به خود از بهر تو دشمن کردم هیچ دشمن نکند آنچه به خود من کردم

رفیق اصفهانی، ملا حسین، ۱۲۱۲

تو به من دوست نگشتی و من دشمن دوست دوست را هم ز خود آزردم و دشمن کردم
 شهریار تبریزی ، سید محمد حسین بهجت ، ۱۳۷۶ ش^۱

دولت بیدار را در خواب دیدن هم خوشست (گ)

بغیر من که ترا دیده‌ام به خواب امشب ندیده دولت بیدار را کسی در خواب
 خالص اصفهانی مشهدی، سیدحسین امتیازخان، ۱۱۲۲ (۲)
 ترا دیدن به کام دل، به بیداری نمی‌باشد مگر آید به خواب این دولت بیدار عاشق را
 قبول کشمیری، عبدالغنی بیگ، ۱۱۳۸
 روی تو که دولتی است بیدار مردیم و به خواب هم ندیدیم
 امید همدانی، محمدرضا قزلباش خان، ۱۱۵۹
 بخت خواب آلود ما اقبال دیدارت نداشت گریه خواب ای دولت بیدار می‌آیی بیا
 صوفی کشمیری، ابوالبرکات، ۱۱۶۰

دهن از گفتن حلوا نتوان شیرین کرد (گ)

از نام وصل، هجر گوارا نمی‌شود شیرین دهن به گفتن حلوا نمی‌شود
 منسوب به حزین لاهیجی، ۱۱۸۰
 زانهار درد، درد مداوا نمی‌شود شیرین دهن به گفتن حلوا نمی‌شود
 عشقی همدانی، میرزاده محمدرضا، ۱۳۴۲

--->

عالمی را به من دلشده دشمن کردی هیچ دشمن نکند آنچه تو با من کردی
 ۱- احمد گلچین معانی:

ماده تاریخ فوت استاد شهریار

از جهان رفت شهریار سخن شاعر نامدار تبریزی
 بود در ترکی و دری استاد آن فصاحت شمار تبریزی
 هست تاریخ او پس از یک سال "جاودان شهریار تبریزی" : ۱۴۰۹-۱-۱۴۱۰ ه.ق.
 ۲- خالص شاعر پرتلاشی بوده، ولی در تذکره شعرای کشمیر تألیف اصلح (ص ۶۰-۶۴) برخی ابیات
 که به نام وی ثبت شده انتحال اشعار دیگران است، معلوم نیست که کار خود او بوده و یا تذکره نویس
 اشتباه کرده است، از جمله:

آتش زدیم در دل و آن بت ز دل نرفت بتخانه سوختیم و همان کافری بجاست
 نوری اصفهانی، قاضی نورالدین محمد، ۱۰۰۰
 آتش زدیم بر دل و مهرش ز جا نرفت بتخانه سوختیم و همان کافری بجاست
 خالص، سید حسین

دیده نابیناست، بینی بار عینک می کشد

همنشین مردم بی چیز، در زحمت بود دیده نابیناست، بینی بار عینک می کشد
؟....

محنت همسایه ها بر خود گرفتن خوشنماست از برای چشم ، بینی زیر بار عینک است^۱.
آزاد بلگرامی، میرغلامعلی، ۱۲۰۰

دیده وام از مردمان کردن پی دیدار یار (گ)

روم به باغ و ز نرگس دو دیده وام کنم که تانظاره آن سرو خوشخرام کنم
بیدلی خیابانی هروی (از نسوان) سده نهم
دیده وام از مردمان در بزم آن بدخو کنم تا به هر چشمی تماشای جمال او کنم
اشکی قمی، میر.... ۹۷۲

* * * * *

بیند چو کسی سوی تو، گیرم سر راهش تا ذوق تماشای تو دزدم ز نگاهش
نوری اصفهانی، قاضی نورالدین محمد، ۱۰۰۰

دیده و دانسته خود را در بلا انداختم

دیده بودم روی تو، دانسته بودم خوی تو دیده و دانسته خود را در بلا انداختم
شیخی هروی، ز ۹۲۸
نمی گفتم مکن در عشق ای دل مبتلا خود را فگندی دیده و دانسته آخر در بلا خود را
پیتاب بلگرامی " امید " سده سیزدهم

دیدنی که چگونه گور بهرام گرفت؟

آن قصر که جمشید درو جام گرفت آهو بچه کرد و روبه آرام گرفت
بهرام که گور می گرفت می همه عمر دیدنی که چگونه گور بهرام گرفت؟
خیام نیشابوری، ۵۱۷

۱- غنی کشمیری، ۱۰۷۹ :

سعی بهر راحت همسایه ها کردن خوشست بشنود گوش از برای خواب چشم، افسانه را

"بهرام" درین سراچه پر شر و شور تاکی به حیات خویش باشی مغرور
 کرده ست درین بادیه صیادراجل در هر قدمی هزار بهرام به گور
 بهرام میرزای صفوی، ۹۵۶

دیربست که آزرده گیی داشتم از یار

دیربست که آزرده گیی داشتم از یار امروز به دزدیده نگاهی گذراندم
 رشکی همدانی، محسن بیگ، ۹۹۱
 صد گونه شکایت به زبان داشتم، اما از گوشه چشمی به نگاهی گذراندم
 طایر شیرازی، حسن خان، ۱۲۴۷

دیوانه باش تا غم تو دیگران خورند

دیوانه باش تا غم تو دیگران خورند^۱ آن را که عقل بیش، غم روزگار بیش
 انسی شاملوی هروی، ۱۰۲۵
 دیوانه باش تا غم تو عاقلان خورند عاقل مباش تا غم دیوانگان خوری
 ؟.....
 گویند مردمان غم دیوانه می خورند دیوانه هم شدیم و غم ما کسی نخورد^۲

۱- مصراع مذکور را میرزا محمدعلی حبله رودی در سال (۱۰۴۹) داخل "مجمع الامثال" کرده، و لازم به ذکر است که وی و انسی هر دو در دکن میزیسته و همانجا در گذشته اند.
 تذکره نویسان معاصر انسی نیز بیت را به صورت متن آورده اند، ولی در امثال و حکم (ص ۵۸۲) مصراع اول چنین ضبط شده است:

دیوانه باش تا غم تو عاقلان خورند
 ۲- مصراع متن را حبله رودی به سال (۱۰۴۹ هـ) داخل مجمع الامثال کرده است.
 رک: مجمع الامثال، چاپ ۱۳۴۴ وزارت فرهنگ و هنر (ص ۲۰۷)

" ذ "

ذره‌ام، در پرتو خورشید پیدا می‌شوم

ما همه ذره، تو خورشید جهان افروزی تا نمایان نشود روی تو، پیدا نشویم

روح‌الامین شهرستانی، میرمحمد امین میرجمله، ۱۰۴۷

جز به جولانگاه خوبان کی توان دیدن مرا ذره‌ام، در پرتو خورشید پیدا می‌شوم

اشرف مازندرانی، ملامحمد سعید، ۱۱۱۶

* * * * *

چون ذره روح در بدنم رقص می‌کند هر جا که آفتاب رخی جلوه‌گر شود

زمانی یزدی، ۱۰۲۱

راحتی نیست در آن خانه که بیماری هست

چون نالم؟ که درین سینه دل زاری هست راحتی نیست در آن خانه که بیماری هست

حالتی ترکمان تهرانی، قاسم بیگ، ۱۰۰۰

جان من در طپش از درد دل آزاری هست نیست آرام در آن خانه که بیماری هست

ماجد هندوستانی، امیرالملک علی حسین خان، ۱۲۱۶

راه بی خوف بود مردم غارت زده را

دل و دین باختگان را چه غم از روز جزا؟ راه بی خوف بود مردم غارت زده را

مشرقی تگلو، ۱۰۰۰

راهی که راهزن زد، یکچندامن باشد ایمن شدم زشیطان، تا توبه را شکستم

صائب تبریزی، ۱۰۸۶

راه دریا به کعبه نزدیکترست

که در دل خشک و گاه در چشم ترست آری مه من مسافر بحر و برست

از دیده گر آید به دلم، دوری نیست راه دریا به کعبه نزدیکترست

ابراهیم اردوبادی، میرزا، سده یازدهم

سرکن ره گریه تا به مقصود رسی نزدیک بود به کعبه راه دریا

غنای کشمیری، میرزافض الحق، سده دوازدهم

راه می گرداند از من هر کجا می بینم

دی به راهم دیدن و آنگاه نادیدن چه بود؟ روی گردانیدن و از راه گردیدن چه بود؟

هلای جفتایی استرآبادی، بدرالدین، ۹۳۶

گرچه عمری شد که در راه وفا می بینم راه می گرداند از من هر کجا می بینم

شریف تبریزی، ۹۵۶

آنکه عمری در ره آو می‌فگندم خویش را راه می‌گردانم اکنون هر کجا می‌بینمش
وحشی بافقی، ۹۹۱

راهی جز آستان نبود صدرخانه را
بر آستانه نشینان به چشم کم منگر که ره به صدر، ز صفِ نعال می‌آید
مطیعای تبریزی، م: قبل از ۱۰۸۳
سزای صدرنشینان اگر بود انصاف همین بس است که از آستان برآمده‌اند
صائب تبریزی، ۱۰۸۶
خواهی که سرفراز شوی، خاکسار باش راهی جز آستان نبود صدرخانه را
واعظ قزوینی، ۱۰۸۹

رخش باید تاتن رستم کشد " مثل "

تمثل:

نباشد منتظم بی‌کلک تو ملک حدیث رستم است و رخش رستم
انوری ایبوردی، سده ششم
عاشق که جام می‌کشد، بر یاد روی وی کشد جز رخش رستم کی کشد، رنج رکاب رستم؟
سنایی غزنوی، سده ششم

رک: امثال و حکم (۲: ۸۶۵-۸۶۶)

--->

چو دیدی در رهم افتاده و از ناز برگشتی من افتاده دانستم که برگزیده‌ای از من
چو آب زندگی هر سو که آن آرام‌جان گردد هلاکی همدانی، نیمه دوم سده دهم
بسکه هر دم به فریب از ره دیگر گذری سرراش چو گیرم، از ره دیگر روان گردد
به رهگذار تو چون خاک ره شدم، ترسم نادری سمرقندی، ۹۶۶
به پیغامی مرا هر شب نشانند بر سر راهی هیچ کس بر سر راه تو دگر ننشیند
میلی هروی، میرزا قلی، ۹۸۴
که نگذاری به من و بگذاری به راه دگر لعلی بدخشی، ز ۱۰۰۴
که از راه دگر هر جا رود، من بیخبر باشم آذریگدلی، ۱۱۹۵

نگرنا مُدٍ مِنَ الخمر از میانه کیست در مجلس ز کرد و گرجی و تازی و ترک و شهری و دیلم
 پس آنگاهی بدوده می‌زبهر خوردن و دادن که رستم را نداند برد، آلا باره رستم
 اختیارات منظوم، نسخه خطی آستان قدس (ش ۱۵ ریاضی) تحریر اوایل سده هفتم
 بیار پورمغانه، بده به پور مغان که رستم را هم رخس رستم کشدا
 کشف الاسرار وعده الابرار (تفسیر ابوالفضل میبدی) (۵۷۳:۱۰)
 آسمان سست پی مرد شکوه عشق نیست رخس می‌باید که رستم را به میدان آورد
 صائب تبریزی، ۱۰۸۶

رخصت ده اگر نمی‌دهی چیز دیگر (گ)

عمریست که بر وعده الطاف خداوند این بنده تسلی دل خویش بسی داد
 اکنون که نشد، رخصت رفتن شفقت کن رخصت نه متاعیست که نتوان به کسی داد
 قاضی رازی، قاضی محمد، ۹۷۸
 خطر آزادی، اگر لایق نیم در بندگی سر خط مرسوم، اگر بهر غلامی در خورم
 قضا کوتاه، طاقت محنت ندارم بیش ازین رخصتم ده گر نخواهی داد چیز دیگرم
 ضیای کفرانی اصفهانی، میرزا نورالله، نیمه اول سده یازدهم

رستم یکدست، سبوی می‌است (گ)

گر سبوی می‌ز خاک رستم یکدست نیست از کجا آورده‌است، این زور و این مردافگنی؟
 چه زور و قوت و مردانگیست؟ پنداری که خاک رستم یکدست شد سبوی شراب
 میخانه طرب خیز چو طبع مست است دیوار غم از بلندی خم پست است
 مرد افگنی و زور سبوی می‌بین گویی که ز خاک رستم یکدست است
 سلیم تهرانی، محمدقلی، ۱۰۵۷
 سبوهیم به مرد افگنی رستمی است که یک دست دارد، عجب آدمی است
 طغرای مشهدی، معاصر و معارض سلیم

رشته الفت ز هم گسستن و بستن (گ)

دو دوست قدرشناسند عهد صحبت را که مدتی ببریدند و باز پیوستند
 شیخ اجل سعدی

کمند مهر چنان پاره کن که گر روزی شوی ز کرده پشیمان، بهم توانی بست
محتشم کاشی، ۹۹۶

کمند مهر چنان پاره کن که گر وقتی شوی ز کرده پشیمان، بهم توانی بست
انتحال از رضوانی شیرازی، سیدمحمد فصیح الزمان، ۱۳۲۴ ش

رک: گلزار معانی (ص ۲۹۳)

پیوند دوستداری از آن پاره می‌کنم تا باز بندم و به تو نزدیکتر شوم
ذوقی اردستانی، علیشاه، ۱۰۴۵

دستکاری شده آنست:

من رشته محبت تو پاره می‌کنم شاید گره خورد به تو نزدیکتر شوم
؟....

به فسونی که کند غیر، مکن رشته مهر آنچنان پاره که دیگر نتوان بست بهم
همای مروزی، میرزا محمدصادق، نیمه اول سده سیزدهم

خلاف:

چون رشته گسست، می‌توان بست اما گره‌هیش در میان هست
امیرخسرو دهلوی، ۷۲۵

رشته در عقد گهر لاغر شود

آتش سوزان بود نزدیکی سیمین‌بران — رشته در عقد گهر هر روز لاغرتر شود
قرب خوبان رنج باریک آورد رشته در عقد گهر لاغر شود
صائب تبریزی، ۱۰۸۶

عمر می‌کاهد ز فکر مال، دایم خواجه را خویش را از ضبط گوهر رشته لاغر می‌کند
واعظ قزوینی، ۱۰۸۹

رشته هموار جا در چشم سوزن می‌کند

نیست جز آهستگی با تیره مغزان چاره‌ای رشته هموار، جا در چشم سوزن می‌کند
سلیم تهرانی، ۱۰۵۷

تنگی از گردون ز نا همواری خود می‌کشی رشته هموار راجولان به چشم سوزن است
صائب تبریزی

رشکم آید که ترا من به خدا بسپارم
ای از بر من برده دل آگاهست سوی سفری که بود خاطر خواست
از غایت رشک بود کز پیش نظر رفتی و نگفتم که خدا همراهت
غنی تفرشی، میرعبدالغنی، ۱۰۲۰
ای پریچهره چه سازم که به هنگام وداع رشکم آید که ترا من به خدا بسپارم
؟.....

رعشه گیرد دست ما را چون خمار از پا درآرد (گ)
درین خمار به فریاد مارس ای ساقی که غیر رعشه کسی دست ما نمی‌گیرد
کلیم همدانی، ۱۰۶۱
دستگیری نیست در عالم، مگر رعشه گیرد دست از یاری مرا
حامد شیرازی، میرمحمد علی، نیمه دوم سده یازدهم

رفتگی به شکار و سگ نبردی (گ)
جانب صید گه شدی، همراه خویش بر مرا بی‌سگ خویشتن مرو، چون به شکار می‌روی
هلالی جغتایی
سحر آمدم به کویت، به شکار رفته بودی تو که سگ نبرده بودی، به چه کار رفته بودی ؟
سگ قزوینی، حسن بیگ سگلوند، تلخک شاه عباس اول

رنگ حنا به پای تو یا خون عاشق است؟ (گ)
رنگ حناست بر کف پای مبارکت؟ یا خون عاشقیست که پامال کرده‌ای ؟
فکری اصفهانی، محمدرضا، ۱۰۲۰
رنگ حنا به پایت، از خون عاشقان است باید زخون گذشتن، پای تو در میان است
حسین نیشابوری، میرزا، سده سیزدهم

* * * * *

خواهی که بود دامت از تهمت خون پاک از رنگ حنا سرخ مکن آن کف پارا
فانی کشمیری، شیخ محسن، ۱۰۸۱
زخون بی ادب خویش می کشم خجلت که بوسه بر کف پای تو چون حنا زده است
صائب تبریزی، ۱۰۸۶

* * * * *

سرخ است بسی دست تو از خون شهیدان در خون مگر آمیخته ای رنگ حنا را؟
نسبتی تهناسری، نیمه اول سده یازدهم
به دستش رنگ خون خویشتن می خواستم، اما حنا کی دست برمی دارد از دست نگار ما؟
واعظ قزوینی، ۱۰۸۹
پنجه نگار کرده ای، طرفه نگار من دگر خون کسی است ریختی، یا که حنا گرفته ای؟
دولت فاجار، محمدعلی میرزا دولتشاه، ۱۲۳۷

روح مجنونست در دامان هامون گردباد (گ)

نه گرد بادنمّایان به گرد هامونست به خاک بادیه آلوده روح مجنونست
فرقتی جوشقانی، ابوتراب بیگ، ۱۰۲۶
گردبادی را که می بینی درین دامان دشت روح مجنونست می آید به استقبال ما
روح سرگشته مجنون غبار آلودست گردبادی که ازین دامن هامون پیدااست
صائب تبریزی

روز قیامت کجا رسد به شب هجر؟ (گ)

حدیث هول قیامت که گفت واعظ شهر کنایتی است که از روزگار هجران گفت
خواجه حافظ شیرازی، ۷۹۲
گویند روز حشر به پایان نمی رسد صد روز آن به یک شب هجران نمی رسد
سهیلی جغتایی، امیرنظام الدین احمد شیخم، ۹۱۸

۱- سلیم تهرانی، ۱۰۵۷ :
می خورم خون که حنا آن کف پا می بوسد لب من نشئه آنست و حنا می بوسد

زاهد! هول قیامت مفگن در دل ما هول هجران گذراندیم و قیامت معلوم
 زاهد بی خبر از حشر، مرامی ترساند نور جهان بیگم تهرانی ملکه هند، ۱۰۵۵
 دیده‌ام هجر، چه پروای قیامت دارم؟ گفتم ای شیخ تراکی ز قیامت خبرست؟
 یکدم هجر زصد روز قیامت بترست یکدم هجر زصد روز قیامت بترست
 کند ز هول قیامت حدیث، واعظ شهرم خلقی یزدی، محسن، ۱۰۴۷
 مرا که بیرخ تو هر شبی است روز قیامت سخای اصفهانی، محمد زمان، سده سیزدهم

روزن برای خانه ویران چه حاجت است؟ (گ)

زخم خدنگ او دگرای دل هوس مکن این خانه خراب تو روزن چه می کند؟
 نرگی ابهری، ابوالمکارم، ۹۳۸
 سینه را سوراخها کردی به پیکان ستم خوب کردی خانه تاریک ما روزن نداشت
 شانی تکتلو، نصف آفا، ۱۰۲۳

روشن نشد که روز و شب ما کدام بود

از بس گذشت بی تو به ما تیره روزگار روشن نشد که روز و شب ما کدام بود
 حنین لاهیجی، ۱۱۸۰
 از بس که تیره می گذرد روزگار من در چشم من همیشه شب و روز من یکیست
 خالص هانسوی، عبدالواسع، ...؟

رک: دیوان حنین، چاپ خیام، ص ۱۳۲

رویی که نگردد زکسی، روی کتابست

نیست کاری به دورویان جهانم "صائب"
 روی دل از همه عالم به کتابست مرا
 صائب مطلب روی دل از کس، که درین عهد
 روی که نگردد زکسی، روی کتابست
 صائب تبریزی، ۱۰۸۶
 هر کجا می نگریم، روی نگردیده زمن
 در همه روی زمین روی کتابست مرا
 امیر فیروزکوهی، سیدکریم امیری، ۱۳۶۳ ش

رهگذار سیل جای خواب نیست (گ)

باخیالت خواب در چشم نمی گیرد قرار خوب می داند که جای سیل، جای خواب نیست
سلمان ساوجی، خواجه جمال الدین، ۷۷۸
مردم چشم از آن جا در میان آب کرد تا که نتواند دمی با خود خیال خواب کرد
طارمی، ملاعلی محدث، ۹۸۳

رهین منت گوش گران خویشتنم

مرا معانی کوتاه، دلپسند نباشد چو گوشِ کر مشنوا تا سخن بلند نباشد
سلیم تهرانی، ۱۰۵۷
رهین منت گوش گران، خویشتنم که تا بلند نباشد سخن نمی شنوم
؟...

ریحان رود به گرد ز خط غبار تو (گ)

پیش خط غبار تو ریحان رود به گرد تقلید خط غالیه بوی تو مشکست
لسانی شیرازی، ۹۴۱
یاقوت آبدار تو آورد عاقبت خطی به روی کار، که ریحان به گرد رفت
صائب تبریزی، ۱۰۸۶

۱- ن : چو کر نمی شنوم. در دیوان سلیم (ص ۲۴۹) برابر متن است.

ز آن سر دهند هر چه ازین سر نداده‌اند

دنیا و آخرت چو ترازو فتاده است یکسو اگر کم است، دگر سو زیاده است
طغرای مشهدی، سده یازدهم (قبل از ۱۰۷۸ در گذشته)
نیست حیف و میل در میزان عدل کردگار هر چه زین سر برتو افزودند، ز آن سر کم نهند
نومید نیستم ز ترازوی عدل حق — ز آن سر دهند هر چه ازین سر نداده‌اند
صائب تبریزی، ۱۰۸۶

ز خواب پاسبان خوشدل شود دزد (گ)

غم را " کلیم " شادی، از بخت خفته ماست پیوسته دزد خوشدل، از خواب پاسبانست
کلیم همدانی، ۱۰۶۱
غفلت دل نفس را " صائب " کند مطلق عنان دزد را جرأت ز خواب پاسبان پیدا شود
صائب تبریزی

زر به نام شه زدن دیوانگیست (گ)

دل می‌کند به خویشتن اسناد اختیار این قلبه، زر به نام شه‌نشاه می‌زند
صائب تبریزی
به دست بلهوس داغی که می‌بینی ز عشق او زری باشد که قلابی به نام شاه می‌سازد
اثر شیرازی، شفیعا، ۱۱۲۰

زر بی‌غش ز آتش کم نگردد (گ)

هر زر که خالص آید، بر یک عیار باشد صد بار اگر در آتش، آن را بی‌آزمایی
همام تبریزی، ۷۱۳ یا ۷۱۴
دوستی خالص چو باشد، نیست باک از خشم و جنگ هر گز از آتش نگردد کم، طلا چون بی‌غش است
واعظ قزوینی، ۱۰۸۹ (۱)

ز عرش افتی بسی بهتر که از طاق دلی افتی (گ)
 اگر از آسمان افتی بسی به که از طاق دلی ناگاه افتی
 کاهی کابلی، ۹۸۸
 اگر از عرش افتد کس، امید زیستن دارد کسی کز طاق دل افتاد، دیگر بر نمی‌خیزد
 صائب تبریزی، ۱۰۸۶

ز غنچه دهنّت بوسه تاستانی هست
 چنانکه کم نشود بوی گل به بوییدن ز غنچه دهنّت بوسه تاستانی هست
 زاهد تبریزی، میرزا قاسم، سده یازدهم
 کم نگردد با گرفتن بوسه از لبهای او هر چه بیش از وی گرفتی، بیشتر باید گرفت
 امیر فیروزکوهی، ۱۳۶۳ ش

زلف شد کوتاه، چون خط بر دمید (گ)
 تا خط او بر نیامد، زلف را کوتاه نکرد فتنه‌ای ننشست از پاهای تابلائی برنخواست
 برهان ابرقویی، میر ۱۰۶۵، ۰۰۰
 مابین خط و زلف توای حور نژاد هر چند که گرم بود بازارِ عناد
 خط تو حریف لشکر زلف نبود داغم که چرا شکست بر زلف افتاد
 ضیای فزونی، م: قبل از ۱۰۸۳
 تالوای خط مشکین ترا وا کردند سرکشان چون علم زلف، نگونسار شدند
 صائب تبریزی، ۱۰۸۶

زلیخا پسر را گرفت از پدر (گ)
 دم واپسین زلیخا، به همین ترانه تن زد (!) که به جذبه محبت، پسر از پدر گرفت
 سنجر کاشی، میر محمد هاشم، ۱۰۲۱
 چه غم از فریب دشمن، که محبت زلیخا به کشاکش نهانی، پسر از پدر برآرد
 نفی کمرهای، شیخ علینقی، ۱۰۳۱

رک: سرو آزاد (ص ۷۰)

سزای تست زلیخا که روز بد دیدی قیامتست پسر از پدر جدا کردن
 تجرد لاهوری، شیخ محمد علی، ۱۱۷۹

زمانه‌ایست که هر کس به خود گرفتارست

توهم در آینه حیران حسن خویشتنی زمانه‌ایست که هر کس به خود گرفتارست

آصفی هروی، ۹۲۳ (دیوان، ص ۲۴)

زمانه‌ایست که هر کس به خود گرفتارست توهم در آینه حیران حسن خویشتنی

حاجت شیرازی، آقایدگار، ۱۱۸۵، رک: آشکده

* * * * *

چون آب دایم آینه داریست کار تو در پیش خود تو نیز گرفتار بودهای

صائب تبریزی

زمین به صفحه مسطر کشیده می‌ماند

ز رشته‌های سرشکم که چشم بد مرساد زمین به صفحه مسطر کشیده می‌ماند

صائب تبریزی

زیس تنیده به راه تو دیده تار نگاه زمین به صفحه مسطر کشیده می‌ماند

آشفته سنبلی، محمدسلیم، سده یازدهم

زن از پهلوی چپ شد آفریده

زن از پهلوی چپ گویند برخاست مجوی از پهلوی چپ جانب راست

نظامی گنجوی، ۶۱۴

زن از پهلوی چپ شد آفریده کس از چپ راستی هرگز ندیده

جامی، عبدالرحمن، ۸۹۸

ازره نروی به جعد گیسو از زن مار سیم‌یست هر سرمو از زن

از پهلوی مرد، زن پدید آوردند یعنی که تهی بهست پهلوی زن

مؤمن حسین یزدی، ۱۰۱۰

زنجیر از آن کم است که دیوانه پر شده است

هر کس برای خود سرزلفی گرفته‌است زنجیر از آن کم است که دیوانه پر شده‌است^۱

سلیم تهرانی، ۱۰۵۷

۱- بیت مذکور از غزلی است که در دیوان سلیم (ص ۶۱-۶۲) چاپ شده، و نسبت آن به --- <

در دور رخت زلف به صد قیمت جانست دیوانه ز بس پر شده، زنجیر گرانست
سالک یزدی، م: حدود ۱۰۶۶

زندگی مشکل چو باشد، مرگ آسان می شود
چون زندگی به کام بود، مرگ مشکل است پروای باد نیست چراغ مزار را
صائب تبریزی
شمع را در رهگذار باد مردن راحت است زندگی مشکل چو باشد، مرگ آسان می شود
مخلص کاشی، آقامحمد، سده دوازدهم

زنده آمد عاشق مسکین به کویت مرده رفت (گ)
گرم آمدم به مهر تو، افسرده می روم یعنی که زنده آمدم و مرده می روم
میلی هروی، میرزافلی، ۹۸۴
از سر کوی تو عاشق زخم غیرت خورده رفت با رقیبت دید، مسکین زنده آمد مرده رفت
رشکی همدانی، محسن بیگ، ۹۹۱

زن و ازدها هر دو در خاک به
زن و ازدها هر دو در خاک به وزین هر دو روی زمین پاک به
اسدی طوسی، سده پنجم
به معنی و صورت چو زن ازدها است زن زنده راحیه گفتن رواست
اشرف مازندرانی، ۱۱۱۶

زهد خشک است مرکب چوبین (گ)
زهد خشک از بهر قرب حق بدان ماند که طفل می رود با مرکب چوبین به چوگان باختن
پیامی کرمانی، شیخ عبدالسلام، ۱۰۰۳

>--- شاه عباس اول خطاست.

رک : آتشکده آذر، و زندگانی شاه عباس اول (ص ۲۶ جلد دوم)
۱- بیت مذکور را به صورت ذیل به فردوسی نسبت داده اند و خطاست :
زن و ازدها هر دو در خاک به جهان پاک ازین هر دو ناپاک به

در حریم دل به زهدخشک نتوان راه برد روی منزل را نبیند هر که چویش مرکب است
صائب تبریزی، ۱۰۸۶



زهری که چشیدن نتوانی، نچشانی
ای که زهری به همه ذائقه‌ای، وای به تو گرمکافات کند حکم که خود را به‌چشی
وارسته چگنی، اما مقلی بیگ، ۱۰۷۵
از دور نیفتد قدح بزم مکافات زهری که چشیدن نتوانی، نچشانی
صائب تبریزی

" س "

ساده لوحیهای عاشق رانگر (گ)

مرا بر ساده لوحیهای " حزنی " خنده می آید که عاشق گشته و چشم وفا از یار هم دارد
 حزنی اصفهانی، تقی الدین محمد، ۹۹۵

مرا بر ساده لوحیهای " فطرت " خنده می آید که دارد چشم لطف از دلبرنا مهربان من
 فطرت مشهدی، میرمعزالدین محمد موسوی، ۱۱۰۱

ساغری کاش چو نرگس به هرانگشتم بود (گ)

یک اجام خمارم نبرد، کاش چو نرگس بودی به هرانگشت، مرا ساغر دیگر
 قدسی مشهدی، حاجی محمدجان، ۱۰۵۶

مگر ساقی کمر در خدمت میخانه می بندد؟ که چون نرگس به هرانگشت خود پیمانه می بندد
 رضوان اصفهانی، محمدحسین، نیمه دوم سده یازدهم

ساکن میخانه شوتا خدمت رندان کنی (گ)

گر بود عمر به میخانه رسم باردگر بجز از خدمت رندان نکنم کاردگر
 خواجه حافظ شیرازی

با پیرمغان بسته ام این عهد که دیگر جز خدمت رندان نکنم تا بتوانم
 اهلی شیرازی، ۹۴۲

سایه از کوتاهی خورشید می گردد بلند (گ)

چون تو شدی پیر، بلندی مجوی کآنکه ز تو زاد، بلند آن شود
 روز نبینی چو به آخر رسد سایه هر چیز دو چندان شود؟
 سنایی غزنوی، سده ششم

گردد اتید ز کم لطفی تو بیش مرا می شود سایه ز کوتاهی خورشید بلند
 سلیم تهرانی، ۱۰۵۷

خورشید ترا از خط شبرنگ، و بال است چون سایه قدم پیش نهد، وقت زوال است
 صائب تبریزی، ۱۰۸۶

هر چه کمتر شود فروغ حیات رنج را جانگدازتر بینی
سوی مغرب چو رو کند خورشید سایه‌ها را درازتر بینی
رهی تهرانی، محمد حسن معیری، ۱۳۴۷ ش

سایه افکن بر سر بی‌سایگان^۱

به کار هر که درین نشأه سایه اندازی در آفتاب قیامت بکار می‌آید
صائب تبریزی
سایه دست نوازش بر سر بیچارگان در قیامت برگ نخل مدعا خواهد شدن
واعظ قزوینی، ۱۰۸۹

سایه بید، میوه بید است

عذر دست تهیست، خُلق کریم سایه بید، میوه بید است
سروری کابلی، عالم بیگ، م: حدود ۱۰۲۰
عمر مجنون به بخت تیره گذشت بید را غیر سایه، بر نبود
فانی کشمیری، شیخ محسن، ۱۰۸۱

سبزه زیر سنگ، بی نشو و نماست (گ)

آن سبزه‌ام که سنگدلیهای روزگار در زیر سنگ نشو و نما می‌دهد مرا

محبوس آسمان چه پر و بال وا کند؟ در زیر سنگ، سبزه چه نشو و نما کند؟

صائب تبریزی، ۱۰۸۶

مانند سبزه‌ای که بروید به زیر سنگ آگه نشد کسی ز خزان و بهار من

امید همدانی، محمد رضا قزلباش خان، ۱۱۵۹

۱- اقتباس از صائب است که گوید:

شکر دولت سایه بر بی‌سایگان افگندست این همای خوش‌نشین را در قفس کردن چرا؟

سایبانی بهر خورشید قیامت فکر کن غافل از بی‌سایگان در موسم گرما مباش

سپنداز سر آتش نمی‌تواند خاست (گ)

عالم از ناله من بی تو چنان تنگ فضااست که سپند از سر آتش نتواند برخاست

قدسی مشهدی، حاجی محمدجان، ۱۰۵۶

محفل از پرتو روی تو چنان تنگ فضااست که نگاه از سر مژگان نتواند برخاست

ارشاد برنابادی هروی، محمد، ۱۱۱۴

ستاره سوخته با آفتاب در جنگ است

زدوست هم گله دارد ستم رسیده هجر ستاره سوخته با آفتاب در جنگ است

شکیبی اصفهانی، محمدرضا امامی، ۱۰۲۳

سرم فدات، مرنج از کنایه " صیدی " ستاره سوخته با آفتاب در جنگ است

صیدی تهرانی، میرسیدعلی، ۱۰۶۹

سحر از بستم بوی گل آید

چو شو گیرم خیالت را در آغوش سحر از بستم بوی گل آید

طاهر همدانی، باباطاهر عریان، ۴۰۱

شبى که یاد تو گیرم به بر، به وقت سحر ز بستم همه بوی عبیر می‌آید

بهار کرمانی، عبدالحسین مشهور به میرزا آقاخان، ۱۳۱۴

سخن را دل نمی‌آید کز آن لبها جدا گردد

نه از نازست اگر حرفش به لب دیر آشنا گردد سخن را دل نمی‌آید کز آن لبها جدا گردد

ضیای اصفهانی، ضیاءالدین محمد جابری، سده دهم

زلکنت نیست گر نطق به تمکین آشنا گردد سخن گرد لببت صدبار گردد تا جدا گردد

سالم کشمیری، محمد اسلم، ۱۱۱۹

* * * * *

حرف شیرین تو از لکنت بود دلچسب‌تر چون سخن بر گرد لب گردد، دُرِ غلطان شود

یکتای کشمیری، محمد اشرف، سده دوازدهم

* * * * *

سخنوری نتوان بی سخن شنو کردن

"صائب" البته سخنگو طرفی می خواهد لب خاموش نباشد به سخندان محتاج

صائب تبریزی

سخنوری نتوان بی سخن شنو کردن سخن به گوش بود بیش از زبان محتاج

خاموش را به سخنگو همین مزیت بس که نیستند خاموشان به همزبان محتاج

واعظ قزوینی، ۱۰۸۹

رک: دیوان واعظ (ص ۱۳۱ س ۱۹ و ۲۳ و ص ۱۳۲ س ۵)

سر پیش فگندن ثمر پیشرس ماست

همطالع بیدیم درین باغ، که باشد سر پیش فگندن، ثمر پیشرس ما

صائب تبریزی

سر جوش حیا گلبن باغ هوس ماست سر پیش فگندن ثمر پیشرس ماست

تأثیر تبریزی، محسن، ۱۱۳۱

سر زانو ترا آینه دارست (گ)

از سر زانوی خود آینه دارت داده اند . بنگر این آینه از بهر چه کارت داده اند

صائب تبریزی، ۱۰۸۶

صورتی لبریز عکس حسن یارت داده اند از سر زانوی خود آینه دارت داده اند

واعظ قزوینی، ۱۰۸۹

۱- از همان مقوله است :

بید مجنونیم در بستانسرای روزگار — سر به پیش انداختن از شرم، بار ما بس است

تهیدستی ندارد جز خجالت حاصل دیگر — که بار بید مجنون سر به زیر انداختن باشد

از تهیدستی ز بی برگان، خجالت کار ماست — سر به زیر انداختن چون بید مجنون بار ماست

صائب

بید را مجنون شمردن سخت دور از عاقلی است خجالت بی حاصلی بس، سر به زیر افگنده را

امیر فیروز کوهی، سید کریم، ۱۳۶۳ ش

سر زلفت پریشان آفریدند

غم عالم پریشانم نمی کرد سر زلف پریشان آفریدند
شفای اصفهانی، حکیم شرف الدین حسن، ۱۰۳۷
پریشان خاطر م کردند، روزی که آن زلف پریشان آفریدند
رفیق اصفهانی، ملاحسین، ۱۲۱۲

سر کدو چوبریدی، صراحی است و پیاله

اگر صراحی زرین و جام نیست به دست کدو قرابه کن و از سرش برآر پیاله
عبدل کاشانی، سده دهم
چه شد شکست پیاله، چه شد نماند صراحی؟ سر کدو چوبریدی، صراحی است و پیاله
عباسی اصفهانی، م: ۱۰۴۰

سرگوشی یار خوش نباشد باغیر (گ)

گر نمی خواهی که افتم در گمانهای غلط با رقیب امروز این سرگوشی بسیار چیست؟
صبایی، سده دهم
مدعا آزدن من گر نبود، با رقیب راز دل گفتن به سرگوشی و خندیدن چه بود؟
جعفری تبریزی، میر محمد جعفر، سده دهم
زرشکم تا کشد، باغیر می گوید به سرگوشی حکایتها که آنرا آشکارا می توان گفتن
ذوقی تونی، محمد امین، ۹۷۹
نشستم تابرت، باغیر کردی طرح سرگوشی اگر صحبت به این دستور خواهد بود، بر خیزم
حضور قمی، میر عزیز الله، ۱۰۰۰

سرمه را بر کف ز میل خود عصاست (گ)

مشت خاک من به زور آه خیزد از زمین سرمه را بر کف ز میل سرمه می باشد عصا
شوکت بخارایی، محمد اسحاق، ۱۱۰۸ یا ۱۱۱۱
مگر به سرمه اثر کرد ضعف طالع من که بی عصا نتواند به چشم یار رسید؟
قابل بلگرامی، سید عبدالله، ۱۱۳۲

سرنگون داشتن کاسه ز همت باشد (گ)

صائب چولاله هر که بود کاسه سرنگون خالی نمی‌شود زمی لعل، ساغر ش
صائب تبریزی، ۱۰۸۶
چشم و چراغ گلشن هستی تویی، اگر مانند لاله کاسه ترا سرنگون شود
واعظ قزوینی، ۱۰۸۹

سرنوشت آن نیست کش بتوان دگر از سرنوشت

با سرنوشت بد چه کنم؟ آه چاره نیست این آن نوشته نیست که خطش به سر کشم
کلیم همدانی، ۱۰۶۱
غمگین مباش، چون خط بطلان نمی‌توان بر سرنوشت خویش زچین جبین زدن
واعظ قزوینی، ۱۰۸۹

* * * * *

آنچه تقدیرست، از تدبیر نپذیرد خلل سرنوشت آن نیست کش بتوان دگر از سرنوشت
دستور قزوینی، میرفیع، نیمه اول سده یازدهم

سرو پیش قد موزون تو چون جاروبست (گ)

در گلستانی که وصف قد موزون کرده‌اند سرو جاروبیست کان را چوب در... کرده‌اند
ضیای تهرانی، نیمه اول سده یازدهم
پیش سرو قدی که موزونست سرو جاروب چوب در ... است
منهی تهرانی، میرعطا، ز ۱۰۸۳

سفر از کوی تو کردن سفر آخرتست (گ)

آلهی از سر کوی تو گریبار سفر بندم نخستین منزل از کوی تو آخر منزل بادا
رشکی همدانی، محسن بیگ، ۹۹۱
این که گویند بود چاره عاشق به سفر این سفر نیست عزیزان، سفر آخرتست
والهی قمی، میرمحمد یوسف، ۱۰۲۰

* * * * *

سقف را برداشت از جا جوش می (گ)

از سرو سامان چه می‌پرسی من دیوانه را جوش می‌بردداشت از جا سقف این میخانه را
صائب تبریزی

ز آنسان که زور باده برد خشت خم ز جا برداشت جوش سینه ما سقف خانه را
سید سورتی، سید صلابت خان، ۱۱۳۷

سگ دشمن گدا پی یک پاره نان بود

شرکت روزی خسیسان را به فریاد آورد بر سر نان پاره سگ دشمن بود درویش را
بد طینتان برای شکم خون هم خوردند — سگ دشمنست بر سر روزی گدای را
صائب تبریزی

با سفلگان شراکت روزی زیان بود سگ دشمن گدا پی یک پاره نان بود
حزین لاهیجی، شیخ محمدعلی، ۱۱۸۰

سگ نفس خسیس است آشنا گیر (گ)

گرت سریست به آسودگی، ز خواهش دل کناره کن، که سگ نفس آشنا گیرست
طالب آملی، محمد، ۱۰۳۶

به هر که نیست به حق آشنا، ندارد کار ندیده‌ام چو سگ نفس، آشنا گیری
صائب تبریزی، ۱۰۸۶

سلیمان نشد دیو از انگشتی^۱ (گ)

از سخن دزدی نیارد شد کسی صاحب سخن دیواگر انگشتی دزد، سلیمان کی شود؟
حسن سجزی دهلوی، ۷۳۸

هر هوسناکی که سوزد داغ، اهل عشق نیست دیواگر انگشتی یابد، سلیمان کی شود؟
صائب تبریزی

* * * * *

۱- خواجه حافظ شیرازی :
گر انگشت سلیمانی نباشد چه خاصیت دهد نقش نگینی

نقش اهریمنی از خاتم دل باید برد که به انگشتی ابلیس سلیمان نشود
عبرت نایینی، ۱۳۲۱ ش

سنگ دل خوبان همه سنگ یده باشد^۱

باعث ریزش باران سرشکم شده است دل سنگین تو، سنگ یده را می ماند
دانش مهدی، میررضی، ۱۰۷۶
عاشق که چوباران نکند گریه، ندیدم سنگ دل خوبان همه سنگ یده باشد
تأثیر تبریزی، محسن، ۱۱۳۱

سنگ فلاخن نیستم، دورم چرا می افگنی (گ)

خوبان که به دل سرور می اندازند از جلوه به دیده نور می اندازند
چون سنگ فلاخنم به گرد سر خویش می گردانند و دور می اندازند
بابا طالب اصفهانی، ۱۰۳۲
نیم سنگ فلاخن، لیک دارم بخت ناسازی که بر گرد سر هر کس که گردم، دورم اندازد
صائب تبریزی

سواد خوانی بلبل، الف شناسی قمری (گ)

بلبل سواد خوان شد و قمری الف شناس بس کز بیان من گل و سرو و سمن شکفت
نوعی خبوشانی، محمدرضا، ۱۰۱۹
بلبل سواد خوان گلستان شد و هنوز قمری ببین به حرف الف آشناسدست
سلیم تهرانی، محمدقلی، ۱۰۵۷

سوختن خود را و بزم دیگران افروختن

نامرادی در جهان باید ز شمع آموختن سوختن خود را و بزم دیگران افروختن
اهلی ترشیزی، ۹۳۴ یا ۹۳۶

۱- یده بر وزن سده، و آن سنگی است که چون عزیمت بر آن خوانده بر کف دست برابر آسمان گیرند، باران بسیار بیارد، و این عمل در میان ترکان و اوزبکان شایع است.

رک : بهار عجم

در ره همت نباید بود " شیدا " کم ز شمع

شیدای فتحپوری، ۱۰۸۰

اینکه گاهی می‌زدم بر آب و آتش خویش را

صائب تبریزی، ۱۰۸۶

سوخته نانی چو داغ لاله مرا بس (گ)

چون داغ لاله سوخته بنایست روزیم

صائب تبریزی

چشم سیه به نعمت الوان دهر نیست

وحد قزوینی، میرزا طاهر وحید، ۱۱۱۲

سوزن ز مسیحا چه خبر داشته باشد؟^۱

چرا سوزن چنین دجال چشم است؟

خاقانی شروانی، ۵۹۵

چشم ظاهرین به کنه روح نتواند رسید

صائب تبریزی

سوی بدن که آورد، جان گریز پای را؟

گر نه فریب وعده روز جزا بود ز تو

ضمیر اصفهانی، کمال الدین حسین، ۹۸۷

"تشبیهی" ارنه وعده دیدار او بود

تشبیهی کاشی، میرعلی اکبر، ز ۱۰۲۸

سیب غیغب انار یاسین است

گزنند بوسه اغیار بر نمی‌تابد

سالك قزوین، محمد ابراهیم، سده یازدهم

سیب غیغب اگر بدست افتد بهتر از صد انار یاسین است
صائب تبریزی

سیر بهشت در گره چشم بستن است
آسودگی به کنج قناعت نشستن است سیر بهشت در گره چشم بستن است
صائب تبریزی
نقد دوکون در گره چشم بستن است سیر بهشت در پس زانو نشستن است
منصف تورانی، فاضل‌خان، ۱۱۲۰

سیر گلزار، هم از رخنه دیوار خوشست (گ)
ما از شکست خویش رخ یار دیده‌ایم این باغ را ز رخنه دیوار دیده‌ایم
واعظ قزوینی، ۱۰۸۹
باغبان گر ندهد راه به گلزار مرا بس بود سیر گل از رخنه دیوار مرا
عبرت نایینی، ۱۳۲۱ ش

* * * * *

باغ را از رخنه دیوار می‌بینم، مباد باغبان تا در گشاید، موسم گل بگذرد
دانش مشهدی، میررضی، ۱۰۷۶

---->

کوتاه نظر رتبه حسن تو چه داند؟ سوزن ز مسیح.....
۲- انار یاسین : اناری که در نوروز چهل‌بار سوره یاسین خوانده بر آن بدمند و هر کس بی مشارکت
غیری بخورد، تمام سال از امراض جسمانی در امان باشد.
۱- بهار عجم

" ش "

شاخ چو پیوند خورد، میوه نکوتر دهد (گ)

بگسل و پیوند کن خود را به از خود رسته‌ای میوه‌ای کز شاخ پیوندی بود شیرین ترست
 شاه بیگ فندهاری، امیرشجاع بن ذوالنون ارغون، ۹۲۸
 زبان موافق دل کن " سلیم " وقت سخن که شاخ، میوه نکوتر دهد چو پیوندست
 سلیم تهرانی، محمدقلی، ۱۰۵۷
 محبت را پس از قطع محبت لذتی باشد که شاخ نخل پیوندی به از اول ثمر گیرد
 لکنت کشمیری، سده دوازدهم

شاخ گلت به هر طزفی میل کرده است

شاخ گلت به هر طرفی میل کرده است ترسم درازدستی بیجا کند کسی
 صیدی تهرانی، میرسیدعلی، ۱۰۶۹
 ای شاخ گل به هر طرفی میل می‌کنی ترسم دراز دستی بی‌جا کند کسی
 قصاب کاشانی، سعید، سده ۱۲

رک: دیوان صیدی (ص ۲۱۲)

شادم از زندگی خویش که کاری کردم

گوهر اشک نثار ره یاری کردم شادم از عاشقی خویش که کاری کردم
 مشرفی هروی، سده نهم
 حاصل عمر نثار ره یاری کردم شادم از زندگی خویش که کاری کردم
 سامی صفوی، سام میرزاین شاه اسماعیل، ۹۷۵
 دل و دین پیشکش عشوه یاری کردم شادم از زندگی خویش که کاری کردم
 خوشدل کوپامویی، مصطفی علی‌خان، ۱۲۳۴

شب بر سر دست آمد و آرام گرفتم

کوبخت که بیگه مه من مست درآید زلفش کشم و شب به سر دست درآید
 صفی سبزواری هروی، فخرالدین علی، ۹۳۰

افتاد به کف زلف تو و کام گرفتیم شب بر سر دست آمد و آرام گرفتیم
داود اصفهانی، میرزا سید داود، ۱۱۳۳

در دست سر زلف دلارام گرفتم شب بر سر دست آمد و آرام گرفتم
پرتو اصفهانی، میرزا علی رضا خوشنویس مشهور به میرزا آقاخان، ۱۳۰۳

شب پره گروصل آفتاب نخواهد...۱

گر نبیند به روز شپره چشم چشمه آفتاب را چه گناه؟
راست خواهی هزار چشم چنان کور بهتر که آفتاب سیاه
سعدی شیرازی

شپره با حضرت خورشید گفت چشم مرا کور چرا می کنی؟
گفت ترا طاقت دیدار نیست کور خودی، شکوه زمامی کنی
آزاد بلگرامی، میرغلامعلی، ۱۲۰۰

شب رفت و حدیث ما به پایان نرسید

شد دوش میان ما حکایت آغاز از هربن موی من برآمد آواز
شب رفت و حدیث ما به پایان نرسید شب را چه گنه؟ حدیث ما بود دراز
همام تبریزی، خواجه همادالدین، ۷۱۴
من بودم دوش و آن بیت بنده نواز از من همه لابه بود و ازوی همه ناز
شب رفت و حدیث ما به پایان نرسید شب را چه گنه؟ حدیث ما بود دراز
خسرو دهلوی، ۷۲۵

شب شراب نیرزد به بامداد خمار

به راحت نفسی رنج پایدار مجوی شب شراب نیرزد به بامداد خمار
سعدی شیرازی

۱- رونق بازار آفتاب نکاهد

سعدی شیرازی

شراب شب به خمار سحر نمی‌ارزد هزار نشأه به یک درد سر نمی‌ارزد

مرادی استرآبادی، میر ۹۷۹، ۰۰۰۰

شبِ می‌خوردن از فردا بیندیش که این شب را عجب روزیست در پیش

قاسمی اصفهانی، ز ۹۲۸

ز خمار می‌گریزی، به پناه شیشه می دل نازکت ندارد، خبر از خمار دیگر

مرتضی شاملو، مرتضی قلی‌خان، سده یازدهم

* * * * *

دوشینه به کوی می‌فروشان پیمانۀ می به زر خریدم

اکنون زخمار سرگرانم "زر دادم و درد سر خریدم"

جلال‌الدین محمد اکبر شاه، ۹۶۳-۱۰۱۴

امید وصل به اندوه انتظار نیرزد نشاط باده به درد سرخمار نیرزد

ملک قمی، ملک محمد، ۱۰۲۵

شبهای هجر را گذرانیدیم و زنده‌ایم

گذشت مدتی از هجر و زنده‌ام بی‌تو به سخت جانی خود این گمان نبود مرا

قاسمی گنابادی، میرزا سید قاسم، ۹۸۲

شبهای هجر را گذرانیدیم و زنده‌ایم ما را به سخت جانی خود این گمان نبود

شکیبی اصفهانی، محمدرضا امامی، ۱۰۲۳

شبِ خوشست بدین قصّه‌اش دراز کنید

معاشران گره از زلف یار باز کنید شبِ خوشست بدین قصّه‌اش دراز کنید

خواجه حافظ شیرازی، ۷۹۲

شبِ گره ز سر زلف یار باز کنم بدین بهانه مگر قصّه‌اش دراز کنم

فرصت شیرازی، محمد نصیر حسینی، ۱۳۳۸

شد از برابر و با او هنوز در سخنم

زیس که ساخته مشغول حسن خویشتنم شد از برابر و با او هنوز در سخنم

شرفجهان قزوینی، ۹۶۸

رفتم ز مجلس تو و عمری بر آن گذشت از ذوق با خیال تو در صحبتم هنوز
 ازجنون منت پذیرم، ز آنکه عمری شد که یار از نظر رفتست و با او گرم گفتم هنوز
 مؤمن استرآبادی، میرمحمد مؤمن سکاکی، ۱۰۳۴

شد پنجه آفتاب، قرص قمرت (گ)

مست شراب بر جبین، دست نهاده خواب شد عارض او زتاب می، پنجه آفتاب شد
 عزیزی قزوینی، میرعزیزالله، ۹۸۸
 دست به زیر روی خود، برده دمی به خواب شد عارضش از نشان آن، پنجه آفتاب شد
 منسوب به میرفصیحی هروی، ۱۰۴۹

شد غلامی که آب جو آرد

شد غلامی که آب جو آرد آب جو آمد و غلام ببرد
 شیخ اجل سعدی شیرازی

تضمین فکاهی استادانه:

شد غلامی که آبجو آرد آبجو را میان راه بخورد
 مست شد در میان جو افتاد " آب جو آمد و غلام ببرد "
 نجاتی تهرانی، محمدعلی، معاصر

شرمسار از یک نگاهش نیستم (گ)

مرنج از گله عاشقی که در همه عمر به یک کرشمه دزدیده شرمسار تو نیست
 حزینی گنابادی، نیمه دوم سده دهم
 با که این را می توان گفتن، که در ایام عشق شرمسار یک نگاه ز آن بی مروّت نیستم
 فروغی قزوینی، ز ۱۰۱۶

* * * * *

شد عمرها که دم ز وفای تو می زنم ممنون یک نگاه تو ای بی وفانیم
 صانعی بدخشانی، نیمه اول سده دهم

شرمنده کدام وفایت شود دلم؟ (گ)

با من بگو که دل چو شکایت کند ز تو شرمنده کدام وفای تو سازمش؟

حزنی اصفهانی، تقی‌الدین محمد، ۹۹۵

چون دل به شکوه لب نگشاید؟ بگو به من شرمنده کدام وفای تو سازمش

نثاری تبریزی، نیمه دوم سده ۴ دهم

شعرتو، از خاطر حزین نتوان خواست (گ)

کی شعرتو انگیزد، خاطر که حزین باشد؟ یک نکته ازین معنی، گفتیم و همین باشد

خواجه حافظ شیرازی

مجو ز خاطر ناخوش تلاش معنی خوش سخن طراز، قلم از دماغ تر باشد

واعظ قزوینی، میرزا محمد رفیع، ۱۰۸۹

رک: دیوان واعظ (ص ۱۷۵ س ۲۰ و ۲۷)

شمع بی پروانه، تیر بی پر است

حسن بی عاشق نمی آید به کار شمع بی پروانه، تیر بی پر است

فارغای فروشانی اصفهانی، محمد ابراهیم، نیمه اول سده ۴ یازدهم

می کند جولان به بال عشق، شوخیهای حسن شمع، بی پروانه چون گردید، تیر بی پر است

صائب تبریزی، ۱۰۸۶

شمع دارد به زبان آنچه مرا هست به دل

خواستم سوز دل خویش بگویم با شمع داشت او خود به زبان آنچه مرا در دل بود

مهری هروی، از زنان سخنور سده ۴ نهم

مگو آن شمع در دل قصد سوز عاشقان دارد ندارد هیچ در دل، آنچه دارد بر زبان دارد

اهلی ترشیزی، ۹۳۴ و ۹۳۶

شمع در هنگام رفتن، خانه روشن می کند

آتش دل شعله زد، جان عزم رفتن می کند شمع در هنگام رفتن، خانه روشن می کند

صفایی اندجانی، سده ۴ نهم

گاه می‌خندد چو برق و گاه می‌گرید چو ابر
 خیر باشد، "شمعی" امشب خانه روشن می‌کند^۱
 شمع همدانی، سده یازدهم
 امشب نه چراغ بود در خانه ما
 بیمار غم تو، خانه روشن می‌کرد
 شاه مراد خوانساری، سده یازدهم
 جان دادم و آهی نکشیدم از دل
 بیمار غم تو خانه روشن نکند
 صاحب اصفهانی، حکیم محمد کاظم، ۱۰۷۹

شمع را در وقت کشتن نیست بر سر غیر دشمن

بیماری شمع بین و آن مردن او
 تب دارد و می‌رود عرق از تن او
 بر شمع دلم سوخت که در بیماری
 کس بر سر او نیست بجز دشمن او
 سلمان ساوجی، ۷۷۸
 گر خون تو ریخت خصم بد گوهر تو
 شد خون تو سرخ روی محشر تو
 سوزد دل از آنکه کشته گشتی و چو شمع
 جز دشمن تو نبود کس بر سر تو^۲
 شریف شوشتری، میرسد ۱۰۲۰، ...

شوی زن زشت روی، نابینا به^۳

مال سوی حکیم کی یازد؟
 زشت با کور، به فراسازد
 سنایی غزنوی
 کنجی فارغ نشستن از دنیا به
 از منصب بی بقایش استعفا به
 دنیا زن زشت و طالبانش کورند
 "شوی زن زشت روی، نابینا به"^۴
 ملا محمد صادق، ...

۱- خانه روشن کردن: کنایه استعاری است به معنی جان‌کندن و مردن. چه شمع چون به آخر می‌رسد، گاهی خود بخود می‌افروزد و باز کم‌نور می‌شود تا میمیرد، و شمع همدانی تخلص خود را خوب جایی نشانده است.

۲- رباعی مذکور را میرسید شریف در رثای پدر بزرگوار خود قاضی نورالله شوشتری (م: ۱۰۱۹) سروده است.

۳- گلستان سعدی.

۴- تضمین مصراع سعدی است، و رباعی منقول است از خیابان عرفان (ص ۲۲۱)

بی کمال از پی صحبت، چو خودی می خواهد چون زن زشت که در همدمی کور خوشست
عالی شیرازی، نعمت خان، ۱۱۲۱

شیخ جام و پیرجام و عارف جام است، جام (گ)

حافظ مرید جام می است، ای صبا برو وز بنده بندگی برسان شیخ جام را^۱
خواجه حافظ شیرازی، ۷۹۲

مستان اگر کنند "فغانی" به تو به میل پیری به اعتقاد به از پیر جام نیست
بابافغانی شیرازی، ۹۲۵

ساقی زعکس می شده روشن ضمیر ما جامی بده که عارف جام است پیرما
جز جام باده نیست درین دور "ارسلان" صافی دلی که روشن ازو شد ضمیر ما
ارسلان مشهدی، قاسم، ۹۹۵

جام می "صرفی" زدل رنجم زدود مرشد من غیر پیرجام نیست
صرفی کشمیری، شیخ یعقوب، ۱۰۰۳

ازو هزار کرامات دیده ایم "سلیم" شراب کهنه بود پیرجام، مستان را
سلیم تهرانی، محمدقلی، ۱۰۵۷

چون دم خود هر کسی سپرد به پیری ما دم خود را به پیر جام سپردیم
رسد هر کس از لطف پیری به کام بود پیرما بیدلان، پیرجام
حکیم عطایی اصفهانی، سده یازدهم

بجز صوفی شیشه و شیخ جام نیاید زمستان قعود و قیام
فانی کشمیری، شیخ محسن، ۱۰۸۱

و از همین مقوله است:

ساقی ببر این جامه و آن جام بیار بگذر ز خود از مستی و هستی بگذار
از دامن یارو جام می دست مدار گرز آنکه به پیر جام داری اقرار
خواجوی کرمانی، کمالالدین ابوالعطا محمود، ۷۵۳

۱- مراد از شیخ جام، جام می است و در آن صنعت ایهام و استخدام بکاررفته است، و نباید تصور کرد که سرایندگان این قبیل اشعار همگی مرید شیخ جام (شیخ الاسلام ابونصر احمد جامی معروف به زنده پیل، (م: ۵۳۶ ه) بوده اند.

ره، خراباتست و دُردِ سالخورده پیرما	کس نمی‌داند بغیر از پیر ما تدبیر ما
	سلمان ساوجی، خواجه جمال الدین، ۷۷۸
دُردِ می‌است در مرضِ غمِ دَوایِ ما	بخشد دمِ مسیحِ صراحیِ شفایِ ما
	عنایت اصفهانی، میرعبدالوهاب معمری، ز ۱۰۲۴
مرشد ماست خمِ باده که در روی زمین	نیست پیری به ازو صافدل و گوشه‌نشین
	صوفی نوربخشی آردستانی، ز ۹۲۸
به هردستی کجا سالک دهد دست ارادت‌را؟	سبوی باده کهنه‌است پیردستگیرمن
	حزین لاهیجی، ۱۱۸۰

شیرین دهن به گفتن حلوا نمی‌شود

از نام وصل، هجر گوارا نمی‌شود	شیرین دهن به گفتن حلوا نمی‌شود
	منسوبت به: حزین لاهیجی، ۱۱۸۰
زاظهار درد، درد مداوا نمی‌شود	شیرین دهن به گفتن حلوا نمی‌شود
	عشقی همدانی، میرزاده محمدرضا، ۱۳۴۲

شیشه‌ای پر از می ده، تا دلی کنم خالی (گ)

تا کی غمِ زمانه، ای رند لا‌بالای؟	پرساز شیشه می، تا دل کنیم خالی
	غزالی چنیک هروی، ۹۷۲
ساقیا تا کی ز دوران شرح بد حالی کنیم؟	شیشه‌ای پر کن که یک ساعت دلی خالی کنیم
	موجی بدخشانی، محمد قاسم، ۹۷۹
امشبم چون شیشه می، دل ز تنهایی پر است	همچو ساغر همد می کو، تا دلی خالی کنم؟
	علوی کاشانی، میرمحمد طاهر علوی، ۱۰۳۶

شیشه ما را به سنگ سرمه شکستند (گ)

صدا چگونه برآید؟ که این سیه چشمان	به سنگ سرمه شکستند شیشه ما را
	سلیم تهرانی، ۱۰۵۷
نماند ناله، دل درد پیشه ما را	به سنگ سرمه شکستند، شیشه ما را
	صائب تبریزی، ۱۰۸۶

ز بیم آن که مبادا صدا بلند شود ز سنگ سرمه شکستیم آبگینه خویش

غنی کشمیری، محمدطاهر، ۱۰۷۹

رک: سرو آزاد (ص ۶۸)

ز سنگ سرمه شکستیم شیشه دل را ز بیم آن که مبادا صدا بلند شود

خالص اصفهانی مشهدی، سیدحسین امتیازخان، ۱۱۲۲

" ص "

صبح اگر از بسترم خورشید تابد، دور نیست

با خیال تو چو شب دست در آغوش کنم صبح با مهر زیک جیب بر آرم سر خویش

قدسی مشهدی، حاجی محمدجان، ۱۰۵۶

صبح اگر از بسترم خورشید تابد، دوز نیست کز خیالش آفتابی هر شبم در بسترست

مسیح کاشانی، حکیم رکن‌الدین مسعود معروف به حکیم رکنا، ۱۰۶۶

صبح یکی و شام دو

عارض چون مهش یکی، سنبل مشکفام دو وای به تیره روزیم، صبح یکی و شام دو

وفای قمی، میرزا شرف‌الدین، م: حدود ۱۲۰۰

جز رخ ماه‌طلعتان، زیر کمند گیسوان کس نشنیده در جهان، صبح یکی و شام دو

بهاردارایی، میرزا محمدعلی شیخ‌الاسلام، م: حدود ۱۲۶۰

غیر دوزلف آن صنم، بر رخ دلفریب او کس نشنیده در جهان، صبح یکی و شام دو

دوست ابرقویی، دوست علیخان، سده چهاردهم

* * * * *

از رخ چو بتم زلف معنیر برداشت یعنی زسمن بنفشه تر برداشت

جز عارض چون صبح جهان افروزش یک روز ندیدم که دو شب در برداشت

خواجوی کرمانی، کمال‌الدین ابوالعطا، ۷۵۳

صبر کن کا لصبر مفتاح الفرج (مولوی)

گویند صبر کن که ترا صبر بردهد آری دهد، ولیک به عمر دگر دهد

من عمر خویش را به صبوری گذاشتم عمر دگر ببايد تا صبر بردهد

دقیقی مروزی، ۳۶۸

گویند صبر کن که شود خون ز صبر مشک آری شود، ولیک به عمر دگر شود

جمال اصفهانی، جمال‌الدین عبدالرزاق، ۵۸۸

گویند سنگ، لعل شود در مقام صبر آری شود، ولیک به خون جگر شود

خواجه حافظ شیرازی، ۷۹۲

صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند

بار دل به ز صبر ننهادند ظفر و صبر، هر دو همزادند
سنایی غزنوی، سده ششم

صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند بر اثر صبر، نوبت ظفر آید
بگذرد این روزگار تلختر از زهر باز یکی روزگار چون شکر آید
حکیم تیان، از متقدمین (رک: عرفات العاشقین)

صحبت ناجنس، آتش را به فریاد آورد

صحبت ناجنس، آتش را به فریاد آورد آب چون در روغن افتد، می‌کندشیون چراغ
صائب تبریزی، ۱۰۸۶

آب چون در روغن افتد، ناله خیزد از چراغ صحبت ناجنس را باشد ثمر آزارها
علی سرهندی، شیخ ناصرعلی، ۱۱۰۸

صدبار اجل آمد و نشناخت مرا

تم از ضعف چنان شد که اجل جست و نیافت ناله هر چند نشان داد که در پیرهن است
سعد گل شیرازی، سده هشتم

دردا که فراق ناتوان ساخت مرا در بستر ناتوانی انداخت مرا
از ضعف چنان شدم که بر بالینم صدبار اجل آمد و نشناخت مرا
شوقی تبریزی، ۹۵۴

فراق یار چنان زار و ناتوانم ساخت که چند بار اجل آمد و مرا نشناخت
؟.....

نهان از چشم مرگم لاغری داشت تواناییست در من ناتوانی
امیرفیروزکوهی، سیدکریم، ۱۳۶۳ ش

۱- قطعه مشهور مذکور در بعضی از نسخه‌های خطی و چاپهای دیوان خواجه حافظ داخل غزل وی شده است.

صدرنشین را بر آستانه بود روی (گ)

چه نسبت است به صدر آستانه را " صائب " همیشه صدرنشین رو بر آستانه دارد
صائب تبریزی
بود رو در تنزل مرتبت جویان عالم را به هر محفل رخ بالانشین بر آستان باشد
واعظ قزوینی، ۱۰۸۹

صدرنشینی دلیل منزلتی نیست^۱ (گ)

در خود گمان منزلتی هر کرا که هست بر صدر اختیار کند آستانه را
صائب تبریزی
بجز تلاش کنان صف نعال، کجاست کسی که لایق صدر هر انجمن باشد؟
—
آن را زروی مرتبه جا صدر مجلس است کو بر کسی تلاش تقدّم نمی کند
واعظ قزوینی

صدرهت بینم و گویم که خیالست مگر

چون خیالت نرود هرگز از پیش نظر صدرهت بینم و گویم که خیالست مگر؟
قوام اصفهانی، میرقوام الدین حسین صدر، نیمه اول سده دهم
به هجران آنچنان خو کرده جان من که گرناگه وصال او میسر می شود، گویم خیالست این
صانعی، ملک بیگ، سده دهم
زیس که دیدن او دیده را محال نماید هزار بار اگر بینمش، خیال نماید
طالب اصفهانی، بابا طالب، ۱۰۳۲

* * * *

۱- سلمان ساوجی، ۷۷۸ :

گر چو مسند ظاهرهت خوبست و باطن پر ز حشو
هیچت اندر منصب بالانشینی سود نیست
صائب تبریزی :
سزای صدرنشینان، اگر بود انصاف
همین بس است که از آستان برآمده اند

از بس که وعده می‌دهی و می‌کنی خلاف امروز در وصالم و باور نمی‌کنم
رضایی کاشی، ۹۹۵

مایلم چندان به دیدارت که گر روزی به چشم بینمت، پندارم آن دولت به خوابی دیده‌ام
منصف قهپایای، ز ۱۰۲۴

صد کوزه بسازد که یکی دسته ندارد (مجمع‌الامثال)

صد کوزه اگر چرخ فسونساز بسازد چون کوزه دولا ب، یکی دسته ندارد
سلیم تهرانی، ۱۰۵۷

هزار کوزه دهد چرخ کاسه‌گر سامان کز آن میان نبود هیچ کوزه دسته درست
صائب تبریزی، ۱۰۸۶

صدور عظام و عظام صدور

پیش ازین بیش ازین صدور بُدند هر یکی سر کشیده بر افلاک
ز آن صدور عظام، هیچ نماند جز عظام صدور در دل خاک
شمس بیهقی، از متقدمین
از صدور عظام باقی نیست در دل خاک، جز عظام صدور
۱؟.....

صفحه پهلوی ما را بوریا مسطر زده‌ست

هر کرا باید نوشتن نسخه آداب فقر صفحه تن را ز نقش بوریا مسطر زند
کلیم همدانی، ۱۰۶۱

در دبستان ریاضت فرد باطل نیستیم صفحه پهلوی مارا بوریا مسطر زده‌ست

از نقش بوریا قناعت که سبز باد "صائب" همیشه صفحه مسطر کشیده‌ایم

صفحه‌های ساده را مسطر بود نقش مراد بر تن درویش نقش بوریا زبنده است
صائب تبریزی

صید را هیچ حصاری نبود به زحرم^۱

دلا هرگز منه از کوی دلبر یک قدم بیرون که باشد کشتنی صیدی که آید از حرم بیرون^۲

موالی لاری، خراسان خان، سده دهم

هر دلی کز زلف جانان سر برآرد، کشتنی است از حرم صیدی که پا بیرون گذارد، کشتنی است

صائب تبریزی، ۱۰۸۶

---->

۱- بیت مذکور منقولست از منتخب التواریخ بداونی تألیف سال هزار و چهار هجری.

۱- معزی نیشابوری، ۵۴۲ :

..... صید را. — خصم را نیست به از درگه او هیچ پناه

۲- منه زنهار ای غافل ز حدّ خود قدم بیرون که ریزد خون خود صیدی که آید از حرم بیرون

کسی که می‌نهد از حدّ خود قدم بیرون کبوتریست که می‌آید از حرم بیرون

صائب تبریزی

ز حدّ خویش فراتر مرو، که مرغ حرم شکار باز شود، گریبند پروازست

امیر فیروز کوهی، ۱۳۶۳ ش

طاقت درد، به اندازه آن می‌بایست (گ)

عالمی درد خدایا چو کرامت کردی طاقتی نیز به اندازه آن می‌بایست^۱
تقی اوحدی بلیانی اصفهانی، ۱۰۴۰
غم بی‌حد و درد بیشمار و من فرد یارب چه کنم که صبر نتوانم کرد
یا درد به اندازه طاقت بفرست یا حوصله‌ای بده به اندازه درد
مشتاق اصفهانی، میرسید علی، ۱۱۷۱

طفل حرامزاده را، از چه به مسجد افگنی؟ (گ)

مرد خدا نمی‌شود، گرچه زن از کنار خود بر در مسجد افگند، طفل حرامزاده را
طغرای مشهدی، سده یازدهم
ریخت به خانه خدا، اشک ریای زاهدان قحبه به مسجد افگند، طفل حرامزاده را
اشرف مازندرانی، ملامحمدسعید، ۱۱۱۶

طفلی که دود از پی گنجشک پریده

بس در طلبت کوشش بی‌فایده کردیم چون طفل دوان در پی گنجشک پریده^۲
سعدی شیرازی
از پی دل چو کودکان، در همه سوشوم دوان بوکه به دست آورم، مرغ زکف پریده را
احمدعلی میرزای قاجار، ۱۲۷۰

۱- بهاری هرمزی، نوروزشاه، ۹۵۶:

درد ده آنقدری لیک که سنگ آرد تاب در خور صبر نگویم و توانایی دل

۲- عنایت اصفهانی، میرعبدالوهاب معمری، ز ۱۰۲۴:

زاری نکنند سود پس از فرقت دیدار چون گریه طفل از پی گنجشک پریده

طفلی نزنند سنگ به دیوانه درین شهر

دیوانه به راهی رود و طفل به راهی یاران مگر این شهر شما سنگ ندارد؟

خالص اصفهانی مشهدی، سید حسین امین‌آخان، ۱۱۲۴

افسرده دلی گشته زیس عام درین شهر دیوانه به راهی رود و طفل به راهی

غالب اصفهانی، میرمحمد حسین، نیمه دوم سده دوازدهم

طفلی نزنند سنگ به دیوانه درین شهر عاقل به چه افتید کند خانه درین شهر؟

افسر قاجار، محمدرضا میرزا، ۱۲۷۷

طوق قمری سرو را بهتر ز خلخال زراست

اگر به چشم حقیقت نظر کنی، دانی که طوق فاختر بر پای سرو، خلخال است

سلیم تهرانی، ۱۰۵۷

حسن بالا دست را آرایشی در کار نیست طوق قمری سرو را بهتر ز خلخال زراست

صائب تبریزی، ۱۰۸۶

رک: سرو آزاد (ص ۶۸)

بسکه از سودای فکر قامتش کاهیده است طوق قمری حلقه زنجیر شد درپای سرو

مشتاق کشمیری، محمدرضا، ۱۱۴۳

سپی سروی که من دارم اگر گلشن بودجایش زطوق خویش قمری افگند خلخال درپایش

تمکین (؟) رک: منتخب اللطایف (ص ۱۲۰)

" ع "

عاشق بیچاره هرجا هست، رسوا می‌شود

از پریدنهای رنگ و از طپیدنهای دل عاشق بیچاره هر جا هست، رسوا می‌شود
عیسی شیرازی، مسیح خرده فروش، سدهٔ یازدهم
" طرفه " به هر کجا رود، عشق تو شهرهاش کند حالتِ دل‌طپیدن و رنگ زرخ پریدنش
طرفهٔ محلاتی، میرزا فرج‌الله، نیمهٔ دوم سدهٔ سیزدهم

عاشقی خوشتر زهر کاری بود (گ)

ز کارهای جهان عاشقی خوشست مرا و گرنه کار درین کارخانه بسیارست
قاضی رازی، قاضی عطاءالله، سدهٔ دهم
بغیر عشق تو کاری زمن نمی‌آید اگرچه کار درین کارخانه بسیارست
حیدری تبریزی، ۱۰۰۲

عاقبت چاه زنخدان، چاه نسیان می‌شود (گ)

یک دل آنجا ننگندی که به یادت باشد مگر آن چاه زنج، چاه فراموشانست؟
صیدی تهرانی، میرسیدعلی، ۱۰۶۹
از مروت نیست ما لب تشنگان را سوختن آخر آن چاه زنخدان، چاه نسیان می‌شود
صائب تبریزی

عاقلان مژده که دیوانه به زنجیر افتاد

دل تاب در آن زلف گرهگیر ندارد دیوانهٔ ما طاقت زنجیر ندارد
حیدر کلوج هروی، ۹۵۸
دل در خم آن زلف گرهگیر فتادست دیوانهٔ بیچاره به زنجیر فتادست
فخری هروی، سلطان محمد، ز ۹۷۰
دل به آن زلف گرهگیر کشید کار دیوانه به زنجیر کشید
قلندر کشمیری، میرزا،، سدهٔ یازدهم

این مضمون مبتذل نظایر بسیار دارد، بخصوص در اشعار متأخرین، از جمله:

- آنچه دل درخم آن زلف گرهِگیر کشید نتوان گفت که دیوانه ز زنجیر کشید
ازل اصفهانی، محمدامین، ۱۱۳۵
- گر جنون باز مرا قابل زنجیر کند بسپارید به آن زلف گرهِگیر مرا
ثبات آله آبادی، میرمحمد عظیم، ۱۱۶۲
- دل در اندیشه آن زلف گرهِگیر افتاد عاقلان مژده که دیوانه به زنجیر افتاد
فروغی بسطامی، میرزاعباس، ۱۲۷۴
- هر دل که در آن زلف گرهِگیر تو افتاد دیوانه شد و لایق زنجیر تو افتاد
خمش تهرانی، محمدشرف، سده سیزدهم
- دل دیوانه که در زلف تو اندر گیرست عجیبی نیست، که دیوانگی و زنجیرست
خسرو سندیجی، خسروخان ثانی والی کردستان، ۱۲۵۰
- دلبرا با دل دیوانه چه تدبیر کنم؟ مگرش آرم و در زلف تو زنجیر کنم
فرصت شیرازی، محمدنصیر حسینی، ۱۳۳۸

عالم بیخبری طرفه بهشتی بوده‌ست

- عالم بیخبری طرفه بهشتی بوده‌ست حیف و صد حیف که ما دیر خبردار شدیم
صائب تبریزی، ۱۰۸۶
- عالم بیخبری طرفه بهشتی بوده‌ست حیف و صد حیف که ما دیر خبردار شدیم
فروغی بسطامی، میرزاعباس، ۱۲۷۴ (۱)

عالم قفسی زبلبلان تو بود

- عالم تمام یک قفس از بلبلان تست تا حلقه گشت زلف تو، صیّاد دام سوخت
نادم گیلانی، شهسواریگ، ۱۰۴۸
- سرخوش لاهوری گوید: ابوطالب کلیم بر پیش مصرع این بیت مصرع رسانیده مطلعی ساخت:

۱- بیت مذکور در نسخه‌های خطی و چاپهای دیوان فروغی بسطامی و تذکره‌های همزمان وی از جمله مجمع الفصحی و حدیقه الشعرا مسطور است.

آن شاخ گل که سینه من گلستان اوست عالم تمام یک قفس از بلبلان اوست
کلمات الشعرا، چاپ لاهور، (ص ۱۱۳)

ولی در دیوان کلیم غزلی بدین مطلع نیست.

عبرت بود آنچه باید از دهر گرفت (گ)

گر چنین داده خود بازستاند، صائب غیر عبرت نتوان هیچ ز دنیا برداشت

—

گوهر شهوار عبرت گر نمی آمد به دست از بساط آفرینش من چه برمی داشتم؟
صائب تبریزی، ۱۰۸۶
می برد هر کس بقدر همت از وی بهره ای آگهان را از جهان سفله، عبرت می رسد
واعظ قزوینی، ۱۰۸۹
بارها دیدیم وضع دهر را، دیدن نداشت جز گل عبرت درین بستان سرا چیدن نداشت
مخلص کاشی، محمد، سده دوازدهم
دنیا همه چیز خود به ما داد، ولی چیزی که گرفتیم ازو، عبرت بود
؟.....

عجوز دهر عروس هزار دامادست (گ)

دل درین پیرزن عشوه گر دهر، میند کاین عروسی است که در عقدبسی دامادست
خواجوی کرمانی، کمال الدین ابوالعطا، ۷۵۳
مجو درستی عهد از جهان سست نهاد که این عجوزه عروس هزار دامادست
خواجه حافظ شیرازی، ۷۹۲
مخور فریب جهان، کاین نه کار هشیارست که این عجوزه به هر روزبا کسی یارست
شیدای یزدی، میرابوالحسن، ۱۲۲۹
بر جهان دل منه از مهر و مشوز آن دلشاد کاین عروسی است که کشته ست هزاران داماد
فرصت شیرازی، محمد نصیر حسینی، ۱۳۳۸

عرق نشسته به روی نکویت از پندم (گ)

عرق نشسته ز پندم رخ نکوی ترا ز من مرنج، که می خواهم آبروی ترا
مشرکاست میان صدقی هروی، ز ۹۲۸ و آنی هروی معاصروی
ز پند من عرفت بر رخ است، نی ز رقیب رقیب روی تو خواهد، من آبروی ترا
رضوانی شیرازی، سید محمد فصیح الزمان، ۱۳۲۴ ش

عشرت امروز بی اندیشه فردا خوشست

فکر شنبه تلخ دارد جمعه اطفال را عشرت امروز بی اندیشه فردا خوشست
صائب تبریزی
تا نباشد گل در اوّل غنچه، آخر نشکفت کلفت امروز بهر عشرت فردا خوشست
عزت شیرازی، باقر، نیمه دوم سده یازدهم
در جهان بی زهر مت نیست شهد عشرتی تلخی شنبه برد شیرینی آدینه را
واعظ قزوینی، ۱۰۸۹

عشق به فرزندی خویشم گرفت (گ)

دل همان روز پدر از من شیدا برداشت که به فرزندیم این عشق جگر خبرداشت
واقف خلخالی، ۹۶۱
چرخ آن روز که گهواره ز پیشم برداشت پدر عشق به فرزندی خویشم برداشت
مشرقی طوسی، میرزا ملک، ۱۰۵۰
شد طفل مکتب ما، دوشیزگان معنی تا عشق سالخورده، فرزند خواند ما را
حزین لاهیجی، ۱۱۸۰

عشق چه آسان نمود، آه چه دشوار بود

الایایبها السّاقی ادر کأسا و ناولها که عشق آسان نمود اوّل، ولی افتاد مشکلمها
حافظ شیرازی، خواجه شمس الدین محمد، ۷۹۲

۱- بنگرید به: لطایف نامه (ترجمه مجالس النفایس) از فخری هروی (ص ۱۵۱) و هفت اقلیم (۲: ۱۶۲) مؤلف عرفات نیز مطلع مذکور را به نام هر دو شاعر ثبت کرده است.

دلا عشق آسان گرفتگی و ترسم که آهسته آهسته دشوار گردد

رضایی رازی، شاه رضانویخی، ۹۸۰

عشق چه آسان نمود، آه چه دشوار بود هجر چه دشوار بود، یار چه آسان گرفت

رازی هندوستانی، میرعسکری خوافی الاصل مخاطب به عاقلخان، ۱۱۰۷

عشق آسان ز نخست است، ولی دشوارست مشکل افتد چو کسی سهل گرفت آسان را

بیدل شیرازی، میرزا رحیم، ۱۲۵۷

عصای پیرکهن به که نوجوان باشد (گ)

دستم گرفت عشقش، چون قامتم دو تا شد آخر خیال قدش، از بهر من عصا شد

فرج شوستری، ملافرج الله، نیمه اول سده یازدهم

ای تازه جوان، جوان شدم، پیر شوی کز قد توام عصای پیری دادند

صبحی نویسرکانی، میرمبیگ، نیمه دوم سده یازدهم

عقده‌ای جز دل به کار من نماند (گ)

هر مشکلی که بود گشودم به زور فکر مانده‌ست عقده‌ای که به کارم، دل خودست

صائب تبریزی

امید عقده‌گشایی ز دیگران دارم اگر چه جز دل خود عقده‌ای به کارم نیست

امیرفیروزکوهی، سیدکریم، ۱۳۶۳ ش.

عقیق لب تشنگی می‌فزاید (گ)

جگر تشنه محالست که سیراب شود گر عقیق لب او در دهنم آب شود

صائب تبریزی

لب تشنه سهیل فروزان لعل یار سیراب از عقیق مکیدن نمی‌شود

عارف دارابی شیرازی، شاه محمد، م: اوایل سده دوازدهم

گویند کز عقیق شود رفع تشنگی حاشا به من که معتقد این خبر شوم

زیرا که من عقیق لب‌لعل یار را هر چند بیشتر بمکم تشنه‌تر شوم

؟.....

عکست ار افتد به دریا، خارماهی گل برآرد (گ)

گر به دریا افتد از عکس جمال او فروغ خار ماهی آورد درقعر دریا بار گل

کاتبی ترشیزی نیشابوری، ۸۳۸ یا ۸۳۹

گر به صحرا موفشانی، دشت پر سنبل شود ور به دریا رو بشویی، خارماهی گل شود

شیدای فتحپوری، ۱۰۸۰

رک: ریاض الشعرا (خطی)

علم چون سرنگون شد، جرأت لشکر نمی ماند

اثررفت از سرشکم تا شکستم آه را در دل علم چون سرنگون شد، جرأت لشکر نمی ماند

—

چون علم شد سرنگون، لشکر پریشان می شود پای چون لغزید، امید از هوادارن مدار

صائب تبریزی

قد چون خمید، جمله حواست زیون شود لشکر شود شکسته، علم چون نگون شود

واعظ قزوینی

عمر دوباره سایه سرو روان اوست

سرچشمه حیات، لب می چکان اوست عمر دوباره سایه سرو روان اوست

صائب تبریزی

عیش ابد به کام دل دردمند تست عمر دوباره سایه سرو بلند تست

فطرت مشهدی، میرمعزالدین محمد موسوی خان، ۱۱۰۱

رک: سرو آزاد (ص ۷۱)

* * * * *

تا قامت تو سایه نیفگند بر سرم روشن نگشت معنی عمر دوباره ام

صائب تبریزی

چون موج، سرگران گذرم ز آب زندگی در سایه قد تو که عمر دوباره ایست

حزین لاهیجی، شیخ محمدعلی، ۱۱۸۰

عمر دوباره نداده‌اند کسی را

خواستم از لعل او دو بوسه و گفتم تربیتی به آب لطف، خسی را
گفت یکی بس بود، و گر دوستانی فتنه شوی، آزموده‌ایم بسی را
عمر دوباره است بوسه من و هرگز عمر دوباره نداده‌اند کسی را
فرخی سیستانی، ۴۲۹

هر بوسه‌ای که از دو لبم یار می‌دهد عمر دوباره‌ایست که یکبار می‌دهد
مهری عرب، میرسد علی جبل عاملی متخلص به سید، سده ۱۱
جان دگر ز بوسه دلدار یافتم عمر دوباره از دو لب یار یافتم
؟....

عمر کوتاه‌بین و اُمید‌دراز

آن گل که هنوز نو بدست آمده بود نشکفته تمام، باد قهرش بر بود
بیچاره بسی امید در خاطر داشت اُمید‌دراز و عمر کوتاه چه سود؟
سعدی شیرازی (در مرثیه گفته است)

طول امل دراز و ترا عمر، کوتاهست این رشته‌ها چون‌یست برابر، بهم متاب
نقیب سزواری، میرزا سیدمحمد، نیمه دوم سده یازدهم
همه شب در خیال زلف توام عمر کوتاه بین و فکر دراز
صبای کاشانی، فتحعلیخان، ۱۲۳۷

گفتم هوس قد تو دارم، گفتا کوتاهی عمر بین و اُمید‌دراز
مظهر زوارهای، میرزا سیدمحمد پدر میرزا ابوالحسن جلوه، ۱۲۵۴
نونیا ز من و بس از تو به بیمم ای عمر که تو کوتاهی و من فکر درازی دارم
هدایت طبرستانی، رضاقلیخان، ۱۲۸۸

روز وصل و شب هجران تو ای صبح امید عمر کوتاه مرا ماند و اُمید‌دراز
فرصت شیرازی، محمدنهر حسینی، ۱۳۳۸

* * * * *

عمر، کوتاه چو عمر مورو مگس امل افزون ز عمر ده کرگس
سنایی غزنوی، سده ششم

عنان مال خودت را بدست غیرمده

به هر که هر چه دهی، نام آن مبر صائب که حقّ خود طلبیدن کم از گدایی نیست
صائب تبریزی
عنان مال خودت را بدست غیرمده که مال خود طلبیدن کم از گدایی نیست
؟.....

عندلیب از بس فغان برداشت، آوازش گرفت (گ)

بوی تو چون شنید ز گل عندلیب مست چندان کشید ناله که آواز او گرفت
کمال خجندی، کمال‌الدین مسعود، ۸۰۳
مرغ چمن ز ناله زارم سحر گهی چندان کشید ناله که آواز او گرفت
شانی تکتو، ۱۰۲۳

عیب‌پوشی، عیب خود پوشیدنست (گ)

پرده مردم در یدن، پرده عیب خودست عیب خود می‌پوشد از چشم خلاق عیب‌پوش
صائب تبریزی، ۱۰۸۶
عیب مردم فاش کردن، بدترین عیب‌هاست عیب گو‌آول کند بی‌پرده عیب خویش را^۱
آزاد بلگرامی، میرغلامعلی، ۱۲۰۰

عیب را آینه گوید روبرو (گ)

ای "غزالی" گریزم از یاری که اگر بدکنم نکو گوید
من و آن ساده دل که عیب مرا همچو آینه روبرو گوید
غزالی مشهدی، ۹۸۰
دوست آنست کو معایب دوست همچو آینه روبرو گوید
نه که چون شانه با هزار زبان پس سرفته موبه مو گوید
نشانی دهلوی، ملاعلی احمد، ۱۰۱۹

۱- بیت مذکور را سراج الدین علیخان آرزوی گوالیاری و عبدالحکیم حاکم لاهوری که از دوستان نزدیک آزاد بلگرامی بوده‌اند در تذکره‌های خود (مجمع النفایس، مردم دیده) بنام وی ثبت کرده‌اند، و اینکه در آتشکده یزدان (ص ۲۶۹) به محمد صدیق آزاد یزدی نسبت داده شده‌است، خطاست.

عیسای مریمی تو، پدر را چه می کنی؟

زغیرت سوختم چون با پدر شد آن پسر پیدا چه بودی گرشدی مانند عیسی بی پدر پیدا

باباحسن، نیمه دوم سده نهم

خونش به گردنم، پدرت را بزن بکش عیسای مریمی تو، پدر را چه می کنی؟

لطفی تبریزی، موزون الملک، ۱۰۲۵

عینک پیر فلک، ما هست و مهر (گ)

عینک نهاده پیرفلک ز آفتاب و ماه تا بر خط عذار جوانان کند نگاه

عالمی دارابی شیرازی، ۹۷۵

نه عینک است که بر دیده دارم از پیری برای خط جوانان دو چشم من چارست^۱

کاهی کابلی میانکالی، ۹۸۸

* * * * *

ازو یافته منشی چرخ پیر ز خورشید و مه عینک دلپذیر

هاتفی جامی، عبدالله، ۹۲۷

تراشیده خراطر ناهید چهر ز بهر فلک، عینک ماه و مهر

طغرای مشهدی، م: قبل از ۱۰۷۸

چرخ چون پیر ضعیف البصری، از مه و مهر تا مرا بهتر ازین ببیند، عینک زده است

شوریده شیرازی، حاج محمد تقی فصیح الملک، ۱۳۴۵

۱- رک: دیوان کاهی (ص ۴۰ س ۲) بیت مذکور در شمع انجمن (ص ۴۰۱) به نام عبدالرحیم کمگوی کشمیری (م: ۱۱۰۰) ثبت شده و بعضی ابیات منسوب به وی مشکوک است.

" غ "

غبار کیست که دنبال محمل افتادست؟

تنم هنوز نفرسوده در رهش، یارب غبار کیست که دنبال محمل افتادست؟
 زکی همدانی، ۱۰۳۰
 ز گردباد یه این همرهی نمی‌آید غبار کیست که دنبال محمل افتادست؟
 شقایب اصفهانی، حکیم شرف‌الدین حسن، ۱۰۳۷

غم پیری به هندستان نباشد (گ)

به عیش آبادِ هندستان غم پیری نمی‌باشد که مو نتواند از شرم کمرها شد سفید آنجا
 سلیم تهرانی، محمدقلی، ۱۰۵۷
 بهر شهری که باشد آن جوان، پیری نمی‌باشد که مو نتواند از شرم میانش شد سفید آنجا
 وارسته کشمیری، حسن، سده دوازدهم

غنچه ز شرم عارضت، شیشه‌ای از گلاب شد (گ)

به باغ بسکه ز شرم رخت گل آب شود غلاف غنچه گل، شیشه گلاب شود
 فیاض لاهیجی، مولانا عبدالرزاق، سده یازدهم
 به گلشنی که رخ دوست بی‌نقاب شود ز شرم، غنچه گل شیشه گلاب شود
 وحید قزوینی، میرزا طاهر، ۱۱۱۲

غنچه کجا و لعل او، سرو کجا و قامتش (گ)

گر سرو چو قد تست، رفتارش کو؟ ورغنچه چو لعل تست، گفتارش کو؟
 گیرم به سر زلف تو ماند سنبیل دل‌های پریشان و گرفتارش کو؟
 آهی جغتایی هروی، ۹۲۷
 غنچه و سرو، کارِ آن قد و دهن نمی‌کند سرو روان نمی‌شود، غنچه سخن نمی‌کند
 شمس بغدادی، ۹۶۴
 سوی چمن چرا روم، غنچه سخن نمی‌کند آنچه خرام او کند، سرو چمن نمی‌کند
 امینی درسنی، ز ۱۰۲۵

به تعریف دهانت غنچه را گفتار بایستی به استقبال قنّت سرو را رفتار بایستی
ملاخواجه خیابانی هروی، ۹۲۷

غنچه می‌خسبد، گل اندر کوی تو (گ)
در آن کو صبا بی‌ره و روی بود گل از غنچه خسبان آن کوی بود
غیاثی حلوائی شیرازی، نیمهٔ اوّل سدهٔ یازدهم
جای برخوبان شدست از شوکت حسن تو تنگ گل یکی از غنچه خسبانست درستان تو
صائب تبریزی، ۱۰۸۶

غیبت بدگو مدام آرد به یاد او مرا (گ)
هست صد منت به جان از غیبت بدگو مرا چون بدین تقریب می‌آرد به یاد او مرا
شرفجهان قزوینی، ۹۶۸
فراموشم زیادش بخت آنم کو که بدگویی کند تحریک آزار من و از من دهد یادش
ضمیری اصفهانی، کمال‌الدین حسین، ۹۸۷
بسی‌ممنونم از دشمن که پیش‌دوست هرساعت بدم می‌گوید و می‌آردم هر لحظه جریادش
هدایت طبرستانی، رضاقلیخان، ۱۲۸۸

* * * * *

مدتی شد کز ضمیرش رفته‌ام، دشمن کجاست؟ تا مرا بعد از فراموشی به یاد وی دهد
ابوالحسن فراهانی، میر ۱۰۳۹
اگر چه کرده زمن مدّعی هزار شکایت به این خوشم که زمن رفته پیش‌دوست حکایت
سروش اصفهانی، شمس‌الشعرا، محمدعلیخان، ۱۲۸۵

غیر از نماز کار دگر دست بسته نیست
در زمان چون تو شاهی دست بستن در نماز هست کاری دست بسته، ای شه‌عالی تبار
حیرتی تونی، تقی‌الدین محمد، ۹۶۱

۱- مخاطب شاه طهماسب صفوی و شکایت از اهل تسنّن قزوین است.
بنگرید به کتاب "شهر آشوب" تألیف نگارنده، چاپ امیرکبیر در ۱۳۴۶ (ص ۳۶)

نشد درست به هندوستان شکسته ما نماز بود درو کار دست بسته ما

سلیم تهرانی، محمدقلی، ۱۰۵۷

در پیش آن گروه که از اهل ظاهرند غیر از نماز کار دگر دست بسته نیست

آلهی همدانی، میرعمادالدین محمود، ۱۰۶۳

" ف "

فالگیری ز شانه شمشاد (گ)

ز آشفستگی طرّه مقصود خبرداد هر فال که از شانه شمشاد گرفتیم
 خواهد فتاد دامن زلفش بدست من این فال را ز شانه شمشاد دیده‌ایم
 صائب تبریزی

رک: سرو آزاد (ص ۶۸)

فتح چنین که کردست، با لشکر شکسته؟

رویت به زلف پر چین، تسخیر ملک دل کرد فتح چنین که کردست، بالشکر شکسته؟
 صائب تبریزی
 آن طرّه شکسته ظفر بر دل از چه یافت؟ گر لشکر شکسته مظفر نمی‌شود
 هدایت طبرستانی، رضا فلیخان، ۱۲۸۸

فتنه‌ای نشست از پا، تا بلایی برنخواست

تا خط او بر نیامد، زلف را کوتاه نکرد فتنه‌ای نشست از پا، تا بلایی برنخواست
 برهان ابرقویی، میر ۱۰۶۵، ۰۰۰
 نیست آشوبی که از دست ستمگر برنخواست فتنه‌ای نشست از پا، تا که دیگر برنخواست
 بیخبر کشمیری، منشی غلام غوث، سده سیزدهم

فتنه خیزد چو نشینند دوید مست بهم

داده چشمان تو در کشتن من دست بهم فتنه برخاست چو بنشست دوید مست بهم
 وصال شیرازی، میرزا محمد شفیع، ۱۲۶۲
 دانم آخر که دو چشم تو به پا فتنه کنند فتنه خیزد چو نشینند دوید مست بهم
 افسر قاجار، محمدرضا میرزا، ۱۲۷۷
 جاندارد که دو چشم تو سوی هم نگرند فتنه خیزد ز ملاقات دوید مست بهم
 بیدل کرمانشاهی، میرزا حاجی محمد، ۱۲۸۹

ز ابروان تیغ کشیدند دو چشمش، آری فتنه خیزد چو نشینند دوید مست بهم
جودی مشهدی، ۱۳۰۱

فراق آنچه به من می کند سزای منست

دلم که بازند انست قدر روز وصال فراق هرچه به او می کند، سزاوارست
خواجه آصفی هروی، ۹۲۳
دامنی دارم پرازخون، چون نگفتم شکر وصال در کنار خویشتن دیدم سزای خویش را
رضایی کاشانی، ۹۹۵
به جرم آن که نمردم ز ذوق، روز وصال فراق آنچه به من می کند سزای منست
حضور قمی، میرعزیزالله، ۱۰۰۰
فراق آنچه به من می کند سزاوارم چرا که قدر وصال ترا ندانستم
؟...

* * * * *

قدر وصال او چو ندانسته‌ای " شرف " هجران ببین که می دهد اکنون سزای تو
شرفجهان فزونی، ۹۶۸

فرد است که در کوی تو جز من دگری نیست

با رشک چه کارم؟ که اگر جور تو اینست در کوی تو فردا ست که جز من دگری نیست
عاشق اصفهانی، آقا محمد، ۱۱۸۱
اینسان که جفا می کنی امروز به عشاق فرداست که در کوی تو جز من دگری نیست
عبرت نایینی، میرزا محمدعلی مصاحبی، ۱۳۲۱ ش

فرشته‌ای که بود در لباس انسانی

این تویی که می بینم، ای بهشت روحانی یا فرشته رحمت، در لباس انسانی؟
؟....

۱- صاحب مطلع مذکور شاعری است از نیمه دوم سده سیزدهم و اوایل چهاردهم ولی نامش را فراموش کرده‌ام.

به پاکی گهر و خلقِ خوب و خلقِ نکو فرشته‌ایست عیان در لباس انسانی
محیط قمی، شمس الفصحا، ۱۳۱۷

فرصتی بود ولی حیف که از دست برفت

یار هشیار آمد و از صحبت ما مست رفت حیف چون عمری که در غم بگذرد از دست رفت
باقیای نایینی، ز ۱۰۴۸
سر خوش آمد ز در و می‌ر- و سرمست برفت فرصتی بود ولی حیف که از دست برفت
دستور تهرانی، ابوالقاسم رضایت، ۱۳۹۰

فرهاد دگر به بیستون پیدا شد (گ)

بیستون ناله زارم چو شنید از جا شد کرد فریاد که فرهاد دگر پیدا شد
خطابی صفوی، شاه اسماعیل اول، (۹۰۷-۹۳۰)
سینه‌کندم زغمش، کوه به فریاد آمد بیستون ناله برآورد که فرهاد آمد
محشری خوانساری، سده یازدهم

فریب تربیت باغبان مخور ای گل

چو گل ز پرورشم باغبان زیان نکند که آب می‌دهد، از من گلاب می‌گیرد
سلیم تهرانی، محمدقلی، ۱۰۵۷
فریب تربیت باغبان مخور ای گل که آب می‌دهد، از تو گلاب می‌گیرد
احسان مشهدی، مقیما، نیمه دوم سده یازدهم

فریب وعده فردا چه می‌دهی ما را؟ (گ)

بیم از و فامدار و بده وعده‌ای که من از ذوق وعده تو به فردا نمی‌رسم
پیامی کرمانی، شیخ عبدالسلام، ۱۰۰۳
امروز اگر ز راه محبت نمی‌رسی دلخسته غم تو به فردا نمی‌رسد
پیروی ساوجی، امیریگ، سده دهم
می‌کند وعده دیدار به فردا امروز یار دانسته که امروز مرا فردا نیست
راقم مشهدی، میرزا عبدالدین محمد، ۱۱۰۰

دهیم وعده فردا که ز بس تاب و تبیم دانی امروز مرا نیست زبی فردایی
 وفای فراهانی، سید محمدحسین، ۱۲۰۹
 امروز بیا، زآنکه مرا باز نبینی گر وعده دیدار به روز دگر افتد
 عبرت نائینی، ۱۳۲۱ ش
 زآنرو فریب وعده فردا دهی مرا کامروز عاشق تو به فردا نمی‌رسد
 امیر فیروزکوهی، ۱۳۶۳ ش

فکنده چادر از شوخی به یک شاخ^۱

از شکوفه هر طرف گشته نهالی جلوه گر چون پریشان چادرها به شاخ انداخته^۲
 صیدی تهرانی، میر سیدعلی، ۱۰۶۹
 اگر زناز به یک شاخ افگنی چادر دگر شکوفه نگردد به شاخسار سفید
 نجات اصفهانی، میر عبدالعالی، ۱۱۲۲

* * * * *

هر نخل پر شکوفه درین باغ لیلی است کز خیرگی فکنده به یک شاخ چادرش
 صائب تبریزی، ۱۰۸۶

۱- اشرف مازندرانی، ملامحمد سعید، ۱۱۱۶ :
 کشیده برق از رخساره گستاخ فکنده چادر.....
 ۲- چادر به شاخ و به یک شاخ افگدن - یکسو کردن چادر را.

" ق "

قاصد روانه کردن عاشق به کوی یار (گ)

می فرستم بر او قاصد و می گوید رشک سببی ساز خدا یا که به منزل نرسد
قربی دماوندی، م: حدود ۱۰۲۰

ز رشک آمده جان بر لبم، بیا ای دل دعا کنیم که قاصد نرفته باز آید
ساغر کنگاوری، میرزا جعفر، نیمه اول سده سیزدهم

* * * * *

خرسند به امید جوابست دلم، کاش قاصد که رود جانب او، دیرتر آید
ولی دشت بیاضی، ۱۰۰۱

گو دیرتر ز پیشش قاصد بیا، که دانم نومید خواهم ساخت، حالا امیدوارم
رفیعی کاشی، میرحیدر معنائی، ۱۰۲۵

* * * * *

نکرد یاد من از ناز و من بدین خود را دهم فریب که بر قاصد اعتماد نکرد
جعفری تبریزی، میر محمد جعفر، نیمه دوم سده دهم

خوش آن کسی که اگر نایدش زیار پیام دهد قرار که بر قاصد اعتماد نکرد
عرشی یزدی، طهماسب قلی بیگ تگلوی، نیمه دوم سده دهم

* * * * *

نهان شود ز خجالت چو بیندم قاصد زبس که گفته دروغ از زبان یار به من
مقیمی بهارلوی تبریزی، حسن بیگ، ۱۰۱۰

قاصد ز انفعال نخواهد که بیندم ازبس دروغ گفته به من از زبان تو
شکیبی اصفهانی، محمدرضا امامی، ۱۰۲۳

* * * * *

قاصد که ترا دید، ندارد خبر از خود دیگر به من زار که آرد خبر از تو
رشکی همدانی، محسن بیگ، ۹۹۱

قاصد ز برم رفت که آرد خبر از یار باز آمد و اکنون خبر از خویش ندارد
ولی دشت بیاضی، ۱۰۰۱

* * * * *

هر کس زبهرم رفت که آرد خبر از یار باز آمد و از خویش چو من بیخبر افتاد
افسر یزدی، میرزا عبدالوهاب، سده سیزدهم

* * * * *

قاصد رقیب بوده و من غافل از فریب بیدرد، مدّعی خود اندر میانه ساخت
اسیری رازی، امیر قاضی، ۹۸۲
قاصد به نام من غم خود گفته پیش او من شادمان که درد دلم را شنیده است
فردی تبریزی، سده دهم

* * * * *

چه گفت قاصد جانان؟ به من بگو همدم که در محلّ سخن، دل به خود نبود مرا
قاسمی گنابادی، میرزا قاسم، ۹۸۲
قاصد آورد به من نامه و از ذوق پیام بیخودم، نامه و پیغام نمی دانم چیست
منشی اردوبادی، میرزا محمد، م: اوایل سده یازدهم

* * * * *

سخن آهسته گویی چند با اغیار، ای قاصد مرا کشتی، به خون من خطی آورده ای گویا؟
رضایی کاشی، ۹۹۵
به قتلم گویا قاصد خبر آورده، کو حرفی به غمخواران من می گوید و از من نهان دارد
حسن نهاوندی، سده سیزدهم

قامت خم حلقه کند نام را (گ)

در پیری از حیات زیس سیر گشته ام خود می کنم ز قامت خم حلقه نام خویش^۱
صائب تبریزی، ۱۰۸۶
دایم نبود جوانی ایام ترا صبح پیرست در پی این شام ترا
فرداست که درد فتر ایام، اجل از قامت خم حلقه کند نام ترا
واعظ قزوینی، ۱۰۸۹

۱- حلقه کردن نام - یعنی نام کسی را از دایره اعتبار برآوردن، و میرزایان دفتر هم برای ابطال نام کسی حلقه بر دور آن می کشند.

بهار هج (۱: ۳۴۲)

قبله نما را نمی‌برند به کعبه (گ)

قافله ره چو کرد طی، بانگ درا چه می‌کند؟ کعبه چو در نظر بود، قبله‌نما چه می‌کند

فانی کشمیری، شیخ محسن، ۱۰۸۱

همراهی دل تا سر آن کوی ضرورست — در صحن حرم قبله‌نما را چه کند کس؟

مستغنی از دلیل بود هر که واصلست — در کعبه حرف قبله‌نما نشنود کسی

در کوی دوست قدر دل از خاک کمترست — در صحن کعبه قبله‌نما را چه اعتبار

صائب تبریزی

دل بهر چه در بزم تو ما داشته باشیم؟ در کعبه چرا قبله‌نما داشته باشیم؟

صاحب کاشانی، محمد مسیح، نیمه اول سده دوازدهم

کی از سر کوش سوی محراب توان رفت؟ تا قبله بود، قبله‌نما را چه کند کس؟

؟....

قدر مردم سفر پدید کند

قدر مردم سفر پدید کند — خانه خویش مرد را بندهست

تا به سنگ اندرون بود گوهر — کس چه داند که قیمتش چندست؟^۱

صابر ترمذی، ادیب، ۵۴۶،

هر جا که رود، عزیز گردد — چون ترک وطن کند خردمند

گوهر چو زکان خود برون شد — قیمت شودش زیاده صد چند

؟....

قصری که چون حباب شود از هوا بلند

از هوا جویی درین دریای گوهر چون حباب — بر سر ما خانه را آخر هوای خانه ریخت

چرا ز غیر شکایت کنم، که همچو حباب — همیشه خانه خراب هوای خویشتم

۱- قطعه مذکور به سنایی غزنوی هم منسوب است و خطاست.

رک: دیوان ادیب صابر ترمذی (ص ۳۱۸) به تصحیح استاد فقید محمدعلی ناصح که براساس نسخه مورخ ۷۱۴ هجری قمری به طبع رسیده است.

تصیری که چون حباب شود از هوا بلند از راست کردن نفسی پست می‌شود
صائب تبریزی
از بس که چون حبابم، در هر نفس هوا بیست صدخانه گر بسازم، در یک نفس خرابست
امیر فیروزکوهی، ۱۳۶۳ ش

قصه طوفان، سر شکم تازه کرد (گ)

ز فرقت تو چه گویم؟ که قصه طوفان شنیده‌ای تو و من دیده‌ام به دیده خویش
خسرو دهلوی، ۷۲۵
با سیل سر شکم چه بود قصه طوفان؟ از دیده بسی فرق بود تا به شنیده
شاهی سبزواری، آقاملک، ۸۵۷

قلم ز خوش رقمی باز ماند از مویی (گ)

بعد وصف آن میان، ذکر دهانش مشکست در قلم چون مو بگیرد، نقطه‌ای نتوان نهاد
مالی شیرازی، شیخ ابوحنّان طیب، م: ۱۰۸۲
دخل بیجاست گران بر دل ارباب سخن که دماغ قلم آشفته به یک مو گردد
پریشان می‌کند اندک غمی وقت سخنور را که یک مو بهرتشویش دماغ خامه بس باشد
صائب تبریزی، ۱۰۸۶
در زبان خبطی سخن را از بها می‌افکند در قلم مویی رقم را از صفا می‌افکند
واعظ قزوینی، ۱۰۸۹

قیامت پیشخیز قامت اوست (گ)

اجل دنباله‌دار غمزه‌های چشم بیباکش قیامت پیشخیز جلوه‌های قدر چالاکش^۱
نقی کمره‌ای، شیخ علینقی، ۱۰۳۱
چه می‌پرسی از فتنه آن عزیز که او را قیامت بود پیشخیز
وحید قزوینی، میرزا طاهر، ۱۱۱۲

" ک "

کار انگشت کند هر مژه بر دیده من

هر گز نگهی نکرد نو بر چشمم جز گریه نکرد کار دیگر چشمم
شد کیسه تهی دیده ام از اشک و ز طعن هر دم مژه انگشت کند در چشمم
نصیر همدانی، ۱۰۳۰

شب که اختر شمرد تا به سحر دیده من کار انگشت کند هر مژه بر دیده من
غنی کشمیری، محمد طاهر، ۱۰۷۹

کار چون شیرین فتد خود کار فرما می شود

کوهکن در بیستون چون تیشه سر بالا نکرد کار چون شیرین فتد، خود کار فرما می شود
خواب را بر کوهکن تصویر شیرین تلخ کرد کار چون دلچسب شد، خود کار فرما می شود
صائب تبریزی

حسن سعی کوهکن از نقش شیرین ظاهرست کار چون نیکو بود خود کار فرما می شود
فطرت مشهدی، میرزاالدین محمد موسوی خان، ۱۱۰۱

کارم از دست رفت و دست از کار

بر بستر هلاکم، بیمار و زار مانده کارم زدست رفته، دستم ز کار مانده
هلالی جغتایی استرآبادی، بدرالدین، ۹۳۶

کارم از دست رفت و دست از کار دیده بی نور ماند و دل بی یار
نصیر همدانی، خواجه نصیرالدین محمود، نیمه دوم سده دهم

بسکه بر سر زدم ز فرقت یار کارم از دست رفت و دست از کار
رضی آرتیمانی، میرزا، ۱۰۳۷، ۰۰۰

تا شانه خشک دستم، بی زلف یار مانده کارم زدست رفته، دستم ز کار مانده
حزین لاهیجی، شیخ محمدعلی، ۱۱۸۰

کاروان رفتست تا خاری تو از پا می کشی

رفتم که خار از پا کشم، محمل نهان شد از نظر یک لحظه غافل گشتم و صدساله راهم دور شد

ملک قمی، ملک محمد، ۱۰۲۵

عمر آخر می شود تا می کنی دل از جهان کاروان رفتست تا خاری تو از پا می کشی

فکرت شیرازی، میرغیاث الدین منصور، نیمه دوم سده یازدهم

کاری که چشم می کند، ابرو نمی کند

درشتی سخت بیدردیست، نرمی پیشه خود کن که کاری کز نگه می آید از ابرو نمی آید

مرشد قلی بیگ شاملو، نیمه اول سده یازدهم

در تیغ نیست جوهر اقبال مردمی کاری که چشم می کند، ابرو نمی کند

صائب تبریزی، ۱۰۸۶

سگ استخوان سوخته را بو نمی کند کاری که چشم می کند ابرو نمی کند

؟....

کتاب حسن را شیرازه، خط است (گ)

چشمت از هر گردشی با ناز عهد تازه بست خط مشکینت کتاب حسن را شیرازه بست

آلهی همدانی، میرعمادالدین محمود، ۱۰۶۳

بغیر از خط که پیچیدست بر روی دلاویزش که مصحف را دگر شیرازه از زنار می بندد

صائب تبریزی

کتاب فضل ترا کی توان کتابت کرد؟ (گ)

کتاب فضل ترا آب بحر کافی نیست که تر کنی سر انگشت و صفحه بشماري

امیدی تهرانی، خواجه ارجاسب، ۹۲۹

زمین عدم شود ار در کتابت فضلت به خشک ساختن صفحه، خاک بردارند

عیشی حصاری، نیمه دوم سده دهم

کزدم نرود دوبار در یک سوراخ

یک قمی در وطن خویش نمیرد هرگز کم به سوراخ رود، چون بدر آید کزدم
هلال قزوینی، سده دهم
یک ازین قوم ندیدست دو نوبت کشمیر برنگردد چو ز سوراخ در آید عقرب
حزین لاهیجی، شیخ محمدعلی، ۱۱۸۰
چون توموژی نبرد راه، دگر ره به وطن روی سوراخ ندیدست دو نوبت عقرب
زیرک کشمیری، پندت گویند رام، نیمه دوم سده دوازدهم

کسی احوال فردا را چه داند؟

دلا تا می توان امروز فرصت را غنیمت دان که در عالم نمی داند کسی احوال فردا را
هلالی جغتایی استرآبادی، بدرالدین، ۹۳۶
بیا تا یک زمان امروز خوش باشیم در خلوت که در عالم نمی داند کسی احوال فردا را
؟.....

کشتنم بهتر از شفاعت غیر (گ)

گرمی کشیم، زود بکش، چند به مردم از بهر شفاعت نظر اندازم و گریم؟
رضایی کاشی، ۹۹۵
قصه قتل من غمدیده به عمدا می کرد تا شفاعت کندم غیر، مدارا می کرد
الف کردستانی، ملا احمد، سده سیزدهم
شفاعت کردن غیرم زغیرت می کشد، ورنه ندارم غم که از بهر هلاکم یار برخیزد
شیدای اصفهانی، محمدعلی، ۱۲۱۴

کشته بسیارست در کوبش چومن (گ)

اتفاقم به سر کوی کسی افتادست که در آن کوی چو من کشته بسی افتادست
شیخ اجل سعدی

۱- از غزلی است به مطلع ذیل که هنرمند فقید محمودی خوانساری در برنامه گلها خوانده است و نمی دانم از کیست: <---

دل‌پی ناوک مژگان کسی افتادست کش چو من کشته به هر گوشه بسی افتادست
ارسلان مشهدی، قاسم، ۹۹۵

کشتی نوح درین بحر دچار خطرست (گ)

حباب، کسب هوا می‌کند زبی بصری درین محیط که کشتی نوح در خطرست
صائب تبریزی، ۱۰۸۶
در چنین بحر که موجش شکند کشتی نوح چون حبابی چه مجال نفسی هست مرا؟
امیر فیروزکوهی، ۱۳۶۳ ش

کعبه دل کجاو کعبه گل؟

نشاط هر دو جهان گرد آن غمی گردد که از زیارت دل‌های خسته می‌آید
مظفر گنابادی، ز ۱۰۲۴
ز کعبه آیم و رشک آیدم به خونابی که از زیارت دل‌های خسته می‌آید
مشرقی طوسی، میرزا ملک، ۱۰۵۰

کفر ار نبود، ترا پرستم

رسیده عشق به جایی که کفر اگر نبود ترا پرستم و گویم خدای من اینست^۱
سهوی تبریزی، میرحسین، ۱۰۰۳
رسیده عشق به جایی که کفر اگر نبود ترا پرستم و گویم که این خدای من است^۲
عتابی تکلّو، حسن‌بیگ، ۱۰۲۵

>----

ز حد بگذشت مشتاقی و صبر اندر غمت یارا به وقت خود دواپی کن دل دیوانه ما را
۱- مطلع غزل سهوی:
ز جور اگر کشدم، مدّعی من اینست خدا بلا دهم، گر بلای من اینست
کاروان هند (ص ۵۹۵)
۲- مطلع غزل عتابی:
ترجم است بر آن دل که آشنای منست که باز شب شد و هنگام هایبای منست
کاروان هند (ص ۸۷۰)

کلاه خویش ز شادی بر آسمان انداخت

به مهر روی تو کردیم ماه را نسبت کلاه خویش ز شادی بر آسمان انداخت

سنجراکشی، میرمحمد هاشم، ۱۰۲۱

نظر به روی تو خورشید ناگهان انداخت کلاه خویش ز شادی بر آسمان انداخت

اعظم شاملو، علیقلی خان، ز ۱۰۸۳

کلید رزق گدا پای لنگ و دست شل است

بسا شکست کز و کارها درست شود کلید رزق گدا پای لنگ و دست شل است^۱

صائب تبریزی، ۱۰۸۶

گشاد کار خود از بستگی طلب ای دل که چشم کور، درِ روزی گدا باشد

واعظ قزوینی، ۱۰۸۹

رک: دیوان واعظ (ص ۱۷۴ س ۴ و ۲۰)

کلید میکده گم گشته بود، پیدا شد

چند گاهی گردِ رپیرمغان بر بسته بود یافت آخر از کلید ماه عید آن در گشاد

کاهی میانکالی کابلی، میرنجمالدین ابوالقاسم، ۹۸۸

در نظر آید هلال عید مانند کلید تا گشاید قفل از میخانه ساقی شام عید

حیدری همدانی، نیمه دوم سده دهم

هلال عید مگو بر فلک هویدا شد کلید میکده گم گشته بود، پیدا شد^۲

صرفی کشمیری، شیخ یعقوب، ۱۰۰۳

۱- نیز صائب راست:

فلک با تنگ چشمان گوشه چشم دگر دارد که چون فرزند کور آید، شود چشم گدا روشن

۲- افسانه طرازان و دروغ پردازان با تصرفی در مطلع صرفی کشمیری: " هلال عید بر اوج فلک هویدا شد " مصراع اول را به جهانگیر پادشاه و مصراع دوم را به ملکه نورجهان بیگم نسبت داده‌اند که آندو هنگام رؤیت هلال شوال گفته‌اند، گویی بر بام حرمسرای شاهی شخصاً حضور داشته و بدیهه‌سرایی شاه و ملکه را به گوش خود شنیده‌اند.!

کم برون از خانه می آیند مردم زادگان (گ)

منه ای طفل اشک از خانه چشم قدم بیرون کمی آیند مردم زاده ها از خانه کم بیرون
شمس غزنوی، خان اعظم شمس الدین محمدخان، ۹۶۹
طفل اشکم در میان دیده خوش استاده است چون رود از جای خود بیرون؟ که مردم زاده است
ممتاز کشمیری، شیخ رحمت الله، نیمه دوم سده دوازدهم

کو آب؟ که شیرینی جان زد دل ما را؟

لب تشنه تیغیم، بگو قاتل ما را کو آب؟ که شیرینی جان زد دل ما را
دانش مشهدی، میررضی، ۱۰۷۶
دم آبی ز تیغت مستمندم دلم می شوزد از شیرینی جان
قاسم مشهدی، محمدقاسم دیوانه، ۱۰۸۵

کو آن کسی که گوید بالای چشمت ابرو؟

صیادوار داری، در زیر تیغ آهو کو آن کسی که گوید، بالای چشمت ابرو؟
بیضای جوفقانی، سده سیزدهم
زیر شمشیر تو صیاد صفت هست آهو کس نگفتست که بالای دو چشمت ابرو
یحیی اصفهانی، میرزا...، سده چهاردهم

کوس رسوایی ما بر سر بازار زدند

طبل پنهان چه زخم؟ طشت من از بام افتاد کوس رسوایی ما بر سر بازار زدند
؟.....
تا همه خلق بدانند، ز عشاق توایم کوس رسوایی خود بر سر بازار زدیم
دولت فاجار، محمدعلی میرزادولتشاه، ۱۲۳۷

کوه الوند بود بر دل من بار فراق (گ)

فراق یار که پیش تو گاه برگی نیست بیا و بر دل من بین که کوه الوند است
شیخ اجل سعدی شیرازی

فراق بر دل نادان چو کاه بر گی نیست ولیک بر همه دان همچو کوه الوندست

سلمان ساوجی، خواجه جمال‌الدین، ۷۷۸

* * * * *

همدان خود نیم آخر "امید" پس چرا کوه غمم الوندست؟

امید همدانی، محمدرضا قزلباش خان، ۱۱۵۹

کیسه‌ای بر مهر مه رویان مدوز (گ)

مپسند پر زداغ کنم از جفای تو آن کیسه‌ها که دوخته‌ام بر وفای تو

صائب تبریزی، ۱۰۸۶

آن کیسه که بر مهر و وفا دوخته بودم غیر از زر داغ تو دگر هیچ ندارد

حزین لاهیجی، شیخ محمدعلی، ۱۱۸۰

" گ "

" گاهگاهی " ز تاج شاهی به (گ)

تمام عمر نتوان داشت پاس افسردولت از آن خوش کرده‌ام برسر کلاه گاهگاهی را^۱
 سلیم تهرانی، محمدقلی، ۱۰۵۷
 تا چو درویشان توان با گاهگاهی ساختن از سبک مغزیست با زرین کلاهی ساختن
 صائب تبریزی، ۱۰۸۶
 منت سر هم کشد مشکل، چه جای تاج زر می‌تواند هر که او با گاهگاهی ساختن
 واعظ قزوینی، ۱۰۸۹

گدا در مسجد از هر جا بود بیش (گ)

ز سایلان در مسجد نمی‌شود خالی در کریم محال است بی‌گدا باشد
 مبر شکایت روزی به آستان کریم که مسجد از همه جا بیشتر گدا دارد
 صائب تبریزی
 امروز جز دکان‌گذاری نمی‌شود هر جا که مسجدی کسی آباد می‌کند
 واعظ قزوینی

گذشته پادشاه حسن و گرد لشکرش است این

نه گردغالیه برگرد لاله‌تر اوست که شاه‌حسن گذشتست و گرد لشکر اوست
 تشبیهی کاشی، میرعلی‌اکبر، ز ۱۰۲۸
 غبارنیست که بر گرد عارض‌ترش است این گذشته پادشاه حسن و گرد لشکرش است این
 مؤمن دامغانی، محمد مؤمن، ز ۱۰۸۳

* * * * *

۱- گاهگاهی - نوعی از کلاه است که فقرا بر سردارند. سالک قزوینی:
 می‌تواند گاهگاه از لذت دنیا گذشت هر که همت را کلاه گاهگاهی می‌کند
 بهار عجم

گر توانی که بجویی دلم، امروز بجوی

گر توانی که بجویی دلم، امروز بجوی ورنه بسیار بجویی و نیابی باز
شیرازی
بجوا کنون دلم را، ورنه بسیار مرا از دیگران جوینده باشی
صائب تبریزی
جور چندین نپسندند به یاران، یارا روزی آید که بجویی و نیابی ما را
اختر گرجی اصفهانی، احمد بیگ، ۱۲۳۲

گرد دلم گردیده او، گرد سرش گردیده من

دل با خیالش روبرو، شب تا سحر در گفتگو گرد دلم گردیده او، گرد سرش گردیده من^۱
نقی کمرهای، شیخ علی نقی، ۱۰۳۱
بایاد آن زیبا صنم، دوشینه دامی داشتم گرد دلم گردیده او، گرد سرش گردیده من
اشرف مازندرانی، ملامحمدسعید، ۱۱۱۶

گر دلت جانب ما نیست، چرا می‌نگری؟

میروی جلوه‌کنان جانب ما می‌نگری گر دلت جانب ما نیست، چرا می‌نگری؟^۲
باطنی بخارایی، نیمه دوم سده نهم
گر ترا میلی نبود ای سرو کایم در پیت آن خرامیدن به ناز و باز پس دیدن چه بود؟
جعفری تبریزی، میرمحمدجعفر، سده دهم

گرسنه چشمی ما باعث گدایی شد (گ)

فغان که ساغر زرین بی نیازی را گرسنه چشمی ما کاسه گدایی کرد
صائب تبریزی، ۱۰۸۶

۱- سالک قزوینی، محمد ابراهیم، ز ۱۰۷۷:

او به گرد دل من گرددو من گرد سرش

من و او دایره و نقطه پرگار همیم

۲- عیدی شیبانی، عیدالله خان اوزبک، ۹۴۶:

گوشه خاطر اگر با دگری نیست ترا

جانب غیر چرا می‌نگری از ره لطف

فغان که کاسه زرین بی نیازی را گرسنه چشمی ما کاسه گدایی کرد
غارت تهرانی، امامقلیخان زند، ۱۲۸۰ (۱)

گر غباری به دلت هست، بگو

گر غباری به دلت هست، بگو کز سر کوی تو من برخیزم
امید همدانی، محمدرضا قزلباش خان، ۱۱۵۹
از من اگر تو بر دل، بنشسته غبارای دوست بگذار که تا چون گرد، از راه تو برخیزم
عبرت نایینی، میرزا محمدعلی مصاحبی، ۱۳۲۱ ش

گر فلک یک صبحدم با من گران باشد سرش

گر کج نگرد جانب من چرخ، "هلاکی" برخیزم و در خیمه گردون ننشینم
هلاکی همدانی، نیمه دوم سده دهم
گر فلک یک صبحدم با من گران باشد سرش شام بیرون می‌روم چون آفتاب از کشورش
مسیح کاشی، رکن‌الدین مسعود مشهور به حکیم رکن، ۱۰۶۶

گر منش دامن نگیرم، خون من خود مرده نیست

جامه گلگونی که از خونریزم آزرده نیست گر منش دامن نگیرم، خون من خود مرده نیست
ادهم آرتیمانی، ابراهیم، ۱۰۶۰
می‌تواند خون ما دامان قاتل را گرفت گرچه روز حشر، ما را دست دامنگیر نیست
معلوم تبریزی، محمدحسین، ۱۱۰۷

گر هزاران سال می‌مانی، همین روز و شب است^۱

جز شب و روز مکرر در بساطش هیچ نیست عمرها زیر فلک چون خضر اگر پاید کسی
صائب تبریزی

۱- امامقلیخان غارت با تبدیل ساغر به کاسه، بیت صائب را تنزل داده و تصاحب کرده است.

۲- عالم دیگر بدست آور که در زیر فلک گر هزاران سال
صائب تبریزی

یکروز و یکشب است همه عمر ما " امیر " باقی همه مکرر آنروز و آنشب است
امیر فیروزکوهی، ۱۳۶۳ ش

گریبان میدرم تا دامنش را داده‌ام از کف (گ)

دستم از دامن دلدار جدا مانده " حزین " چه کنم گر نکنم پاره گریبانی را؟

حزین لاهیجی، ۱۱۸۰

داده‌ام مفت ز کف گوشه دامنش را چه کنم گر نکنم پاره گریبانی را؟

حاکم لاهوری، عبدالحکیم، ۱۱۸۲

گریه ابر و خنده گلشن (گ)

تا نگرید ابر، کی خندد چمن؟ تا نگرید طفل، کی جوشد لبن؟

جلال بلخی، مولوی جلال‌الدین محمد، ۶۷۲

غم و شادی جهان لازم و ملزوم همند ابر چون گریه کند، گل به چمن می‌خندد

؟....

گریه‌ام گر سبب خنده او شد، چه عجب ابر هر چند که گریه، رخ گلشن خندد

وفاری تتوی، میرزاغازی ترخان، ۱۰۲۱

ابر گریان و غنچه خندانست خنده این ز گریه آنست

رهی اصفهانی، آقا محمدابراهیم، ۱۲۲۶

گریه ابر ارچه باشد خنده گل را سبب ای گل خندان تو همچون ابر گریاندی مرا

گلچین معانی، احمد

گل به کف داری مبوی و پا به گل داری مشوی (گ)

خوانده آن بدخو " نفی " را، هان توقف نیست جایز پایه گل داردنشوید، گل به کف داردنبوید

نفی کمرهای، شیخ علینقی، ۱۰۳۱

قاصد زیار گفت زبانی همین قدر باشد اگر به دست گلت، بو مکن بیا

صاحب اصفهانی، حکیم محمد کاظم، ۱۰۷۹

گل پشت و رو ندارد

پشت ار به ما نشست، ترک ادب نباشد بنشین که خوش نشستی، گل پشت و رو ندارد
 صباى تهرانى، علیرضا، ۱۳۴۴ ش
 کردی چو پشت بر من، رو کن به هر که خواهی قربان لطف و قهرت، گل پشت و رو ندارد
 شهریار تبریزی، سید محمد حسین بهجت، ۱۳۴۴ ش

گل چیدن و بر سر زدن، هنگام گلگشت چمن (گ)

هر که می‌چیند گلی از باغ و بر سر می‌زند مرغ روح بلبلى گرد سرش پر می‌زند
 فرقتی انجدانی، ابوتراب بیگ، ۱۰۲۶
 رشک بر من می‌برد کز خار هم بی بهرام آنکه می‌چیند گل این باغ و بر سر می‌زند
 شفای اصفهانی، حکیم شرف‌الدین حسن، ۱۰۳۷

گلچین در گلزار را، بندد به روی باغبان (گ)

در آن گلشن که گلچین در به روی باغبان بندد نمی‌دانم به افتید چه بلبل آشیان بندد؟
 طیب اصفهانی، میر عبدالباقی، ۱۱۷۱
 به گلزاری که گلچین در به روی باغبان بندد فغان از حسرت مرغی که در آن آشیان بندد
 خاورقاجار، حیدرقلی میرزای فتحعلیشاه، ز ۱۲۴۵
 به کویت غیر بر ما در چنان بست که گلچینی به روی باغبانی
 خطایی عقدایی یزدی، سده سیزدهم

* * * * *

آنکه آرایش این باغ ازو بود، اکنون نگذارند که از دور نگاهی بکند
 صفای نراقی کاشانی، حاج ملا محمد، ۱۲۴۴

گلرخان گل بر سر خویش از سرمستی زنند

ز گل بر سر زدن چون گفتمش کامشب مگر مستی؟ ز لعلش سرزدانکاری کزو اقرار فهمیدم
 محتشم کاشانی، ۹۹۶
 مستانه چه گلهاست که بر سر زده‌ای باز اینها گل آنست که ساغر زده‌ای باز
 هلاکی همدانی، نیمه دوم سده دهم

گل میدمد از سبزه، ترا سبزه ز گل خاست (گ)

از سبزه دمد گل، چو ترا سبزه ز گل خاست در حسن چرا دعوی اعجاز نکردی؟

حیرتی تونی، تقی‌الدین محمد، ۹۶۱

تا گرد گل تو سنبل آمد بیرون صد ناله زمن چو بلبل آمد بیرون

پیوسته ز سبزه گل برون می‌آید وین طرفه که از سبزه گل آمد بیرون

جاهی صفوی، ابوالفتح ابراهیم میرزا، ۹۸۴

گل نمی‌خندد به پیش روی تو (گ)

پیش روی تو گر بخندد گل به بتر جای گلستان خندد

کمال‌الدین اسماعیل اصفهانی، ۹۳۵

غنچه گر پیش آن دهن خندد به بتر جای خویشتن خندد

سراج سگزی، سیدسراج‌الدین، نیمه دوم سده هفتم

گله‌ای دارم اگر حوصله‌اش را داری

دارم گله‌ای از تو، اگر حوصله داری اما تو کجا حوصله این گله داری؟

مجیبی نهی، میرسید شریف، سده یازدهم

از دست ستمهای تو دارم گله بسیار ما را گله بسیار و ترا حوصله بسیار

قابل ایروانی، حسنعلی خان، نیمه اول سده سیزدهم

گله‌های روز هجران به شب دراز کردن

چه خوشست با دو زلفت، سر شکوه باز کردن گله‌های روز هجران، به شب دراز کردن

شانی، تکتو، ۱۰۲۳

چه خوشست پیش زلفت سر شکوه باز کردن گله‌های روز هجران، به شب دراز کردن^۱

مظهر کردشتی (رک: سفینه غزل، ص ۱۲۷-۱۲۸)

۱- مطلع غزلی است هفت بیتی و یکدست، متأسفانه نسخه خطی دیوان شانی را در دست ندارم تا معلوم شود که مابقی آیات نیز از اوست یا نه، مظهر کردشتی را هم نمی‌شناسم و دوست عزیز فاضل من آقای انجوی شیرازی در سفینه خود او را معرفی نکرده است.

گندم از گندم بروید جو ز جو^۱

من اگر نیکم اگر بد، تو برو خود را باش هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت
خواجه حافظ شیرازی

تو بر خلاف بدان تخم نیکنامی کار که هر کس آن درود از جهان که می‌کارد
صائب تبریزی

گواه عاشق صادق در آستین باشد

به عشق صادق اگر دست من شکست، چه یاک کسی که عاشق صادق بود، چنین باشد
پی ثبوت، مرا احتیاج بینه نیست گواه عاشق صادق در آستین باشد
وصالی قزوینی، قاضی محمدغفاری، ۹۳۲ (۲)
به ساعدم ز تو بس داغ آتشین باشد گواه عاشق صادق در آستین باشد
عشق شیرازی، ز ۹۵۷ (۳)

گویا که خاطر کسی از من گرفته است^۲

هر گل که زدم بر سر خود، غنچه شد امروز گویا دگر از من دل احباب گرفته ست
خالص اصفهانی مشهدی، سید حسین امتیازخان، ۱۱۲۲
امروز دل چو غنچه تصویر وان شد آیا دل کدام کس از ما گرفته است؟
امید همدانی، محمدرضا قزلباش خان، ۱۱۵۹

۱- از مکافات عمل غافل مشو گندم از گندم
بیت مشهور است و نمی‌دانم از کیست ۲- سام میرزای صفوی می‌نویسد: گویند در هنگام جوانی،
صادق نامی او را در حوض آبی انداخته و دستش را مجروح ساخت، این قطعه را در آن باب گفته.
تحفه سامی (ص ۷۳ - ۷۴)

۳- در تحفه سامی چاپ علمی (ص ۲۶۷) نام این شاعر "عتیقی" ضبط شده است. و در هر صورت به
نظرمی‌رسد که هر دو از این بیت لسانی شیرازی (م: ۹۴۱ هـ) که از شاعران مشهور بوده است
الهام گرفته‌اند:

لسانی داغ رسوایی نداری، عشق می‌ورزی گواه عاشقان در آستین باشد، گواهی کو؟
۴- مصراع نخست و نام گوینده آن را بخاطر ندارم.

گوید رقیب یاد من زار کرده‌ای

گوید رقیب کآن مه، یاد تو کرد امروز مقصودش این که دانم، در بزم یار بوده‌ست

مقبول قمی، میر... ۹۲۴

سخن‌ها از زیانت هر زمان گوید رقیب من مرادش اینکه دانم با تواس راه سخن باشد

شیدای اصفهانی، محمدعلی، ۱۲۱۴

گوید شنیده‌ام سخن ناشنیده را

سازد خموش تا من حسرت فزوده را گوید شنیده‌ام سخن ناشنوده را

میلی هروی، میرزاقلی، ۹۸۴

فریاد از آن فریب، که چون شکوه سرکنم گوید شنیده‌ام گله‌ ناشنیده را

شفای اصفهانی، حکیم شرف‌الدین حسن ۱۰۳۷

از بس شنیده‌ام سخن نا شنیدنی گویم شنیده‌ام سخن ناشنیده را

صائب تبریزی، ۱۰۸۶

گویم ز حیاست گر نبیند سویم (گ)

زاستغنائیند سوی من آن شوخ و من هر دم دهم خود را تسلی کز حیا سویم نمی‌بیند

صافی بمی، میرابوالقاسم، سده دهم

تا چند از سرم گذری سرگران و من دل خوش کنم به این که نگاه از حیا نکرد؟

ضعیفی مشهدی، سده ۱۱ (رک: منتخب اللطایف، ص ۶۰)

گهی به خانه ما نیز می‌توان آمد

به بزم دیگران دامن کشان تا کی توان رفتن؟ به سوی عاشقان هم گاهگاهی می‌توان آمد

هلالی جغتایی استرابادی، بدرالدین، ۹۳۶

به بزم غیر روی چند؟ این چه انصافست؟ گهی به خانه ما نیز می‌توان آمد

ملک قمی، ملک محمد، ۱۰۲۵

به بزم دیگران تا کی چراغ انجمن بودن شبی از در آ ای شمع، من هم خانه‌ای دارم

قدسی مشهدی، حاجی محمدجان، ۱۰۵۶

گیرم که بود یار دگر، کو دل دیگر؟

جز کوی تو ما را نبود منزل دیگر گیرم که بود کوی دگر، کو دل دیگر؟

هوشی شیرازی، نیمهٔ اول سدهٔ دهم

جز کوی تو دل را نبود منزل دیگر گیرم که بود کوی دگر، کو دل دیگر؟

ظریف اصفهانی، محمدحسن خان، معاصر فتحعلیشاه قاجار

* * * * *

دوستان گویند فکر دلبر دیگر بکن کو دل دیگر که فکر دلبر دیگر کنم؟

ابوالحسن فراهانی، میر ۱۰۳۹، ۱۰۰۰

از سر کوی تو گیرم که روم جای دگر کو دلی تا بسپارم به دلارای دگر؟

فرهنگ شیرازی، ابوالقاسم، ۱۳۰۹

خلاف:

از تو دل بر کندم و بستم به دلدار دگر قحط آدم نیست، جای دیگر و یار دگر

قوسی شوشتری، نیمهٔ دوم سدهٔ یازدهم

لاله در کوه بدخشان گر نباشد گو مباح

زینت ارباب معنی جوهر ذاتی بس است لاله در کوه بدخشان گر نباشد گو مباح

سلیم تهرانی، ۱۰۵۷

شمع برخاک شهیدان گر نباشد گو مباح لاله در کوه بدخشان گر نباشد گو مباح

صائب تبریزی، ۱۰۸۶

لب افسوس کند کار لب نان اینجا

می‌کند کار لب نان، لب افسوس اینجا لب بگز، فارغ از اندیشه نان کن خود را

صائب تبریزی

لب نان در دهن ما لب افسوس بود گر بود در خور تقصیر، پشیمانی ما

تأثیر تبریزی، محسن، ۱۱۳۱

لب او بسکه شیرینست، از هم وای نمی‌گردد

آن یار که شد غارت جان مذهب او بر بود دلم طره همچون شب او

ز آن بسته همی شود سخن در دهنش کز شیرینی نمی‌گشاید لب او

خسرو دهلوی، ۷۲۵

نباشد از تغافل گربه ما گویا نمی‌گردد لب او بسکه شیرینست، از هم وای نمی‌گردد

غنی کشمیری، ۱۰۷۹

گر سخن را دیرگویی نیست از لکنت، بلی از حلاوت حرف چسبد بر لب شیرین ترا

سید سورتی، سید صلابت خان، ۱۱۳۷

نه از لکنت همی گوید سخن کم ز شیرینی لبش چسبیده بر هم

؟.....

لب لعل تو یا قوتست یا قوت؟ (گ)

لب لعل تو یا قوتست یا قوت است مرجان را که از عکسش عقیق آسا جگر خون گشته مرجان را

احمد بهمنی پادشاه گلبرگه، ۸۰۰ - ۸۲۵

یا قوت لب لعل تو مرجان مرا قوت یا قوت نهم نام لب لعل تو یا قوت؟^۱
 ؟.....

لطف با غیر، غایتی دارد

بی وفایی نهایتی دارد	تا کی آزار اهل دل طلبی؟
وفایی بیجا پوری، اسماعیل عادل شاه، ۹۱۶ - ۹۴۱	
جور با ما نهایتی دارد	لطف با غیر، غایتی دارد
هر که بینی، حکایتی دارد	گوش بر حرف مدعی تا چند
تقی اصفهانی، امیر تقی الدین محمد شاه میر، ۹۹۱	
بی وفایی، نهایتی دارد	لطف با غیر، غایتی دارد
دردمندی حکایتی دارد	شہسوارا کشیده دار عنان
محمد کسکنی سبزواری، امیر...، نیمهٔ دوم سدهٔ دهم	

۱- دنبالهٔ آنست و خیلی خنک و بی مزه:
 قربان وفاتم، به وفاتم گذری کن تا بوت مگر بشنوم از رخنهٔ تابوت

ما از لب بامی که پریدیم، پریدیم

دل نیست کبوتر که چو برخاست، نشیند ما از لب بامی که پریدیم، پریدیم
وحنی بافقی، ۹۹۱
مرغ دلم از گوشه بام تو چو برخاست مشکل که در آن گوشه دگر بار نشینه
فرصت شیرازی، محمدنصیر حسینی، ۱۳۳۸

مادر نزادهام سرپستان سیاه کرد

ز تیره بختی خود آن زمان شدم آگاه که دایه‌ام سرپستان خویش کرد سیاه
غیاث شیرازی، غیاثای حلوائی، نیمه اول سده یازدهم
این تیرگی ز روز ازل داشت کوکبم مادر نزادهام سر پستان سیاه کرد
فطرت مشهدی، میرمعز موسوی‌خان، ۱۱۰۱

ما را به جفا کشته پشیمان شده باشی

چون کشته ببینی‌ام دو لب کرده فراز از جان تهی این قالب فرسوده به آز
بریاالینم نشین و می‌گوی به ناز کای کشته ترا من و پشیمان شده باز
فطران تبریزی، سده پنجم
ما را به جفا کشته پشیمان شده باشی خون دل ما ریخته، حیران شده باشی
مسیحی پوشنگی، سده نهم
از این جور و جفا آخر پشیمان خواهمت دیدن ز قتل کشته بیداد، حیران خواهمت دیدن
خواری تبریزی، ۹۷۴

۱- گویند که وی در سفرمکه در بادیه‌ای به سایه مغیلان در عین درماندگی نشسته خار از پا بیرون می‌کرده است که یکی از شوخ طبعان قافله در بدیه این بیت گفته و بر او خوانده است:
از رنج ره و درد سر خار مغیلان از آمدن مکه پشیمان شده باشی
رک: مجالس النفاثات. مطلع مذکور در هفت اقلیم به هلاکی جفتایی نسبت داده شده و خطاست.

ما را هم ازین نمد کلاهی

ای فقر، خوشست کسوت تو ما را هم ازین نمد کلاهی

سلیم تهرانی، ۱۰۵۷

ای فقر به فرق ما بیفگن سایه ما را هم ازین نمد کلاهی باید

اشرف مازندرانی، ملامحمدسعید، ۱۱۱۶

* * * * *

تا چند به کام دیگرانی؟ ما را هم ازین نمد کلاهی است^۲

عبرت نایینی، میرزامحمدعلی مصاحبی، ۱۳۲۱ ش

مار گردد ازدها از امتداد روزگار

مخالفتان را یک روز، روزگار مده که ازدها شود از روزگار یابد مار

فرخی سیستانی، ۴۲۹

مخالفتان تو موران بدند و مار شدند برآر از سر موران مار گشته دمار

مده زمانشان زین بیش و روزگار مبر که ازدها شود از روزگار یابد مار

مسعودی رازی، امام مسعود، سده پنجم

ماه نو ماند به یک ابروی او (گ)

شکل ماه نو، خم ابروی او را راستی نیک می ماند، دریغا ماه نو پیوسته نیست

سلمان ساوجی، خواجه جمالالدین، ۷۷۸

هلال عید نسبت داشتی با طاق ابرویش اگر بودی هلال دیگری پیوسته پهلویش

سهمی بخارایی، نیمه دوم سده دهم

هلال عید اگر پیوسته بودی ماه من دیگر به ابروی تو نسبت داد می او را سرمویی

قبول کشمیری، عبدالغنی بیگ، ۱۱۳۸

۱- بیت اول رباعی اینست:

دل را به دیار غم پناهی باید وین شمع مرا روز سیاهی باید

۲- این بیت نغز نیز از همین غزل است :

بگذار درست بشکند دل کو را به دل شکسته راهی است

ماییم و غم یار غم یار و دگر هیچ

پیش نظر و فکر دل و ورد زبانم یارست و همین یار و همین یار و دگر هیچ

قاضی یحیی لاهیجی، ۹۵۲

در حشر چو پرسند که سرمایه چه داری گویم که غم یار و غم یار و دگر هیچ

تقی اوحدی، تقی الدین حسینی بلیانی اصفهانی، ۱۰۴۰

مبارک منزلی کآنجا تو باشی (گ)

مبارک منزلی کآنجا فرود آید چو تو ماهی همایون عرصه‌ای کآرد به سوی رخ چنین شاهی

سلمان ساوجی، ۷۷۸

مبارک منزلی کآن خانه را ماهی چنین باشد همایون کشوری کآن عرصه را شاهی چنین باشد

شاهی سیزواری، آقاملک، ۸۵۷ یا ۸۵۹

متاع حسن نکویان همیشه شیرین نیست (گ)

بگیر جان و بده بوسه‌ای در آخر حسن که این متاع درین چند روز شیرین است

صائب تبریزی، ۱۰۸۶

مرا از آن لب نو خط به بوسه‌ای دریاب که پنج روز دگر این متاع شیرین است

مخلص کاشانی، محمد، سده دوازدهم

* * * * *

حسن عالمگیر رفت و خط مشکین هم گذشت چند روزی حسن خطی مانده بود، این هم گذشت

ذهنی کاشی، میرحیدر، م: اوایل سده یازدهم

۱- مناسب خوانی :

در سال نهصد و پنجاه هجری که نصیرالدین محمد همایون پادشاه پس از شکست یافتن از شیرشاه سور افغان به ایران آمد و به شاه طهماسب صفوی پناهنده گردید، ورود او به شهر هرات مصادف بود با غره ذیقعد سال مذکور. ابوالفضل علامی در اکبرنامه (۱: ۲۱۴) آورده است: در مجلس اول صابرقاق که در خوانندگی یگانه خراسان و عراق بود، غزل امیرشاهی را خواند که ارکان وجود اهل وجد و حال در تزلزل آمد، و مطلعش اینست: مبارک منزلی ... الخ. و چون به این بیت رسید:

ز رنج و راحت گیتی مرنجان دل، مشو خرم که آیین جهان گاهی چنان، گاهی چنین باشد
حضرت جهانبانی را رقت شد و بغایت متأثر شدند، و انعامها در دامن امیداور بختند.

مجنون ترا خرابه‌ای هست

نگویم بهر تشریف قدومت خانه‌ای دارم غریبم، خاکسارم، گوشه‌ویرانه‌ای دارم
فناپی ماوراءالنهری، ملاخرد زرگر، سده‌دهم
گاهی گذری به اینطرفها مجنون ترا خرابه‌ای هست
سالک یزدی، م: حدود ۱۰۶۶

محبت تو دو کس با هم آشنا نگذاشت

چه آفتی تو ندانم، که در جهان امروز محبت تو دو کس با هم آشنا نگذاشت
ذوقی تونی، میرمحمد امین، ۹۷۹
یا رب چه شاهدی تو، کز غیرت محبت بیگانه کردی از هم، یاران آشنا را
فروغی بسطامی، میرزاعباس، ۱۲۷۴

گر مهر تو بیرون رود از سینه‌مردم در شهر کسی را به کسی کینه نماند
شاپور تهرانی، خواجه شرف‌الدین ارجاسب، ز ۱۰۲۸

محرابی ازین مسجد ویران باقیست (گ)

هر چه بود از دل بغیر از نقش ابروی تو رفت عاقبت زین مسجد ویران همین محراب ماند
کلیم همدانی، ابوطالب، ۱۰۶۱
دردلم زخمی همین از هجر احبابست و بس آنچه زین مسجد بجا ماندست، محرابست و بس
اشرف مازندرانی، ملا محمدسعید، ۱۱۱۶

محضر قتل منست، لوح مزارم (گ)

بتی به لوح مزارم، خطی نوشته به خونم که این شهید نگاه منست و محضرش است این
مؤمن دامغانی، محمد مؤمن، ز ۱۰۸۳

رک: تذکره نصرآبادی (ص ۳۵۵)

بتی به لوح مزارم، خطی نوشته به خونم که این شهید نگاه منست و محضرش است این

بگفتم از غمت " آزاد " خون دل خوردا کنون بگفت خنده زنان، روزی مقدّرش است این

آزاد کشمیری، آزاد محمدخان حاکم کشمیر، ۱۱۹۷

رک: روز روشن (ص ۷)

محیطی در حبابی چون نشیند؟

خرد چون در سر مجنون نشیند محیطی در حبابی چون نشیند؟

والهی قمی، میرمحمد یوسف، ۱۰۲۰

به تنگنای حبابی محیط چون گنجد؟ به دل ز قدرت خویش است آرمیده خدا

سلیم تهرانی، محمدقلی، ۱۰۵۷

شکوه بحر چه سازد به تنگنای حباب؟ سپهر بی سروپا ظرف کبریا تو نیست (۱)

صائب تبریزی، ۱۰۸۶

نمی گردد دل سرگشته ظرف کبریا تو شکوه بحر کی در خلوت تنگ حباب آید؟

حزین لاهیجی، شیخ محمدعلی، ۱۱۸۰

مخمّسی که به دل ناخنی زند، اینست

دگر ز خون دلم پنجه اش نگارینست مخمّسی که به دل ناخنی زند، اینست

طالع اکبرآبادی، سده یازدهم

دلم فسرده از آن پنجه نگارینست مخمّسی که به دل ناخنی زند، اینست

مخلص کاشی، میرزا محمد، سده دوازدهم

مردگان زنده به خواب همه کس می آیند

عالم غیب اگر نیست روان بخش، چرا مردگان زنده به خواب همه کس می آیند؟

صائب تبریزی

۱- نیز صائب راست:

حبابی چون محیط بحر گردد؟ چه سازد نیم دل با یک جهان درد؟

ظرف حباب درخور بحر محیط نیست صائب مرابِس است امید وصال دوست

اهل دنیا را ز غفلت زنده دل پنداشتم خفته دایم مردگان را زنده می بیند به خواب
علی سرهندی، شیخ ناصرعلی، ۱۱۰۸

مردم از رشک، ز غوغای سگ کوی تو دوش (گ)
ز فریاد سگت شبها مرا خون در جگر باشد مبادا بر سرکوی تو غیری در گذر باشد
رشید کازرونی، ۹۲۰
شب که خواب از دیده فریادسگ کوی تو برد زین گمان مردم که ره بیگانهای سوی تو برد
آهی جفتایی هروی، ۹۲۷
دوش غوغای سگان تو به گوشیم آمد مردم از رشک، که آیا که گذشت از کویت؟
طریقی ساوجی، محمود بیگ، م: اواخر سده دهم

* * * * *

هر که بینم به درت، گر همه "سایل" باشد رشکم آید که مبادا به تو مایل باشد
سایل دماوندی، ۹۴۰
نقش پایی به سرکوی تو دیدم، مردم که چرا غیر من آنجا دگری می آید
فصیح تبریزی، ۹۵۶
سوزم که مگر داغ تمنای تو دارد آن کس که به کویت گذری داشته باشد
هجری تهرانی، خواجه محمد شریف، ۹۸۴ (برادرزاده امیدی)

مردمیهای سگ کوی توام آمد به یاد
پاسبان کعبه دامنگیر من شد در طواف مردمیهای سگ کوی توام آمد به یاد
آصفی هروی، خواجه...، ۹۲۳
هرگهم یاری ز روی مردمی دامن گرفت مردمیهای سگ کوی توام آمد به یاد
کامی اوبهی، کمالالدین شاه حسین، ۹۵۴

مرده آنست که نامش به نکویی نبرند
سعدیا مرد نکونام نمیرد هرگز مرده آنست که نامش به نکویی نبرند
سعدی شیرازی
آنکس که علم به نیکنامی افراشت در مزرع دهر، تخم نیکویی کاشت

نیکونامان زنده جاویدانند مرد آنکه بمرد و نام نیکو نگذاشت

یوسف عادلشاه بیجاپوری، ۸۹۵ - ۹۱۶

* * * * *

مرغ چو آب می خورد، شکر خدای می کند (گ)

مرغ که آبکی خورد، روسوی آسمان کند کوست دعای عافیت، بهر بقای شاه را

خاقانی شروانی، ۵۹۵

قطره آبى نخورد ماکیان تا نکند رو به سوى آسمان

خسرو دهلوی، ۷۲۵

نی مرغ خانگیست، به هر آبخوردنی زاهد دو چشم خود به هوا می کند چرا؟

یحیی کاشی، میر ۱۰۰۰، ۱۰۶۴

مَرکب تن چار جامه شد ز عناصر (گ)

سواری کی توان بر اسب عمری که باشد از عناصر چار جامه؟

اشرف مازندرانی، ملامحمدسعید، ۱۱۱۶

منشین ز سمی همچو نفس در ره طلب تا چار جامه مرکب تن از عناصرست

قبول کشمیری، میرزا عبدالغنی، ۱۱۳۹

مرو از پس چو شاگرد رسن تاب (گ)

رو که استاد تو حرص است از آن در ره دین سرفت هست چو شاگرد رسن تاب از پس

سنایی غزنوی، سده ششم

خدا یگانا، امید داشت بنده همی که در ثنای تو بر سروران شود سرور

به بارگاه تو هر روز پیشتر گردد کنون به رسم رسن تاب، میرود از پس

انوری ابیوردی، سده ششم

ترا تا پیشتر گویم که بشتاب روی واپس چو شاگرد رسن تاب

نظامی گنجوی، ۹۱۴

سر رشته حیات به آخر رسید و تو پس پس سفر چو طفل رسن تاب می کنی

هیچ کار از مدد بخت نگون پیش نرفت سر این رشته به شاگرد رسن تاب دهید
صائب تبریزی، ۱۰۸۶

پس پس رود چو طفل رسن تاب تا ابد طومار اشتیاق من ار وا کند کسی
؟....

قدرت پیشی گرفتن نیست ما را بر کسی زآنکه شاگرد رسن تابست پیشاهنگ ما
گلچین معانی، احمد

مریم دیگر و عیسای دگر (گ)

بگیر از دست ساقی جام و بشنو از لب مطرب که آبستن به روح‌الله باشد مریم دیگر
روشن اصفهانی، ملامحمدصادق، ۱۳۰۵

رو در دل خم بین می صافی، که ببینی آبستن عیسای دگر مریم دیگر
عبرت نایینی، ۱۳۲۱ ش

بعد عیسی هیچ کس چون دخت رز جان بخش نیست کز پس مریم نیامد همچو تاک آبستنی
کمالی اصفهانی، حیدرعلی، ۱۳۲۵ ش

مسطر به چه کار آید، اگر راست نویسند؟ (گ)

رهبری نیست به از صدق طلب رهرو را نیست از راست روی خامه به مسطر محتاج
صائب تبریزی، ۱۰۸۶

خلاف:

نپوید بی دلیل راست رو، راه طلب سالک قلم آری سراغ ره جز از مسطر نمی گیرد
واعظ قزوینی، ۱۰۸۹

مصرع پیچیده آن زلف بهم پیچیده است (گ)

هر کسی بیرون نمی آرد سر از گیسوی او شانه داند معنی این مصرع پیچیده را
سلیم تهرانی، محمدقلی، ۱۰۵۷

گر نیاید دلم از زلف تو بیرون، چه عجب سر از آن مصرع پیچیده بدر نتوان کرد
مناسب سبزواری، میرزاشاه حسین ساکن کشمیر، نیمه دوم سده ۱۱

براروی تابان باز کن، زلف بهم تابیده را بگشا که مضمونیست خوش، این مصرع پیچیده را
آلهی همدانی، میرعمادالدین محمود، ۱۰۶۳

مصلحت اندیشی یار و رقیب (گ)

مصلحت بیند برای کشتن من با رقیب مصلحت خوبست اما مصلحت بینش بد است
لسانی شیرازی، ۹۴۱
گر نه مرگ من به کام دشمنان می خواستی بهر قتل با رقیب آن مصلحت دیدن چه بود
محتمم کاشانی، ۹۹۶

معاشران زمی و عارفان زساقی مست

نگاه من به تو و دیگران به خود مشغول معاشران زمی و عارفان زساقی مست
شیخ اجل سعدی شیرازی
معاشران به خود و من به دوست مشغولم مصاحبان زمی و من ز چشم او مستم
حسینقلی خان مافی، ۱۳۲۶

معراج پیمبر گرامی (گ)

چنان بگذشت زین نه سقف شفاف که سیلاب نگه از عینک صاف
ناظم هروی، ملافرخ حسین، ۱۰۸۱
ز چشم من سوی بالا سفر کرد چو نور دیده از عینک گذر کرد
وحید قزوینی، میرزا طاهر، ۱۱۱۲

معشوق خیالی نشود دور ز عاشق (گ)

همنشینم به خیال تو و آسوده دلم کاین وصالیست که از پی غم هجرانش نیست
ذوقی تونی، محمد امین، ۷۹۷
ز فکر پیچ و تاب آن کمر بیرون نمی آیم که هجران نیست در پی، وصل معشوق خیالی را
صائب تبریزی، ۱۰۸۶

* * * * *

نباشد گر سر یاری به ما آن لایبالی را کسی از دست ما نگرفته معشوق خیالی را
خالص اصفهانی، سید حسین امتیازخان، ۱۲۲۲

معلّم همه شوخی و دلبری آموخت

معلّم همه شوخی و دلبری آموخت جفا و ناز و عتاب و ستمگری آموخت
من آدمی به چنین شکل و خوی و قد و روش ندیده‌ام، مگر این شیوه از پری آموخت
شیخ اجل سعدی شیرازی
نه ماه من ز پری رسم دلبری آموخت که رسم دلبری از ماه من پری آموخت^۱
ندانم از چه نیاموخت طور دلداری معلّمی که به او طرز دلبری آموخت
به کودکیش همه مشق جور کیشی داد به طفلیش همه مشق ستمگری آموخت
رفیق اصفهانی، ملاحسین، ۱۲۱۲

معلوم تو گردد که الف هیچ ندارد

هر چند که کار تو درین گنبد گردان چون قدّ الف تاب خم و پیچ ندارد
امروز مکن تکیه برین حرف، که فردا معلوم تو گردد که الف هیچ ندارد
معین اصم، معین الملک حسین، سده ششم
ای خواجه اگر قامت اقبال تو امروز مانند الف هیچ خم و پیچ ندارد
بسیار تفاخر مکن امروز، که فردا معلوم تو گردد که الف هیچ ندارد
سنایی غزنوی، سده ششم^۲

معلوم شد که هیچ معلوم نشد

هرگز دل من ز علم محروم نشد کم مانند زاسرار که مفهوم نشد
هفتاد و دو سال فکر کردم شب و روز معلوم شد که هیچ معلوم نشد
خیام نیشابوری^۳

۱- فرصت شیرازی، محمدنصیر حسینی، ۱۳۳۸ :

تو به دلبری و شوخی، ببری دل پری را پری از تو دلبر آموخت، طریق دلبری را

۲- رک: دیوان سنایی، چاپ اول مدرّس رضوی (ص ۷۷۴) ---->

سرّ دهن تنگ تو مفهوم نشد مفهوم من آن نقطه موهوم نشد
 رمز دهنت هیچ نشد معلوم معلوم شد که هیچ معلوم نشد
 حالتی جفتایی، یادگاریک، سده دهم

معنی بیگانه دارد ز آشنایان فارغم (گ)

میرم از هر که باشد آشنای من کلیم آشنای معنی بکرم که آن بیگانه است^۱
 کلیم همدانی، ۱۰۶۱
 صائب ز آشنایی عالم کناره کرد هر کس که شد به معنی بیگانه آشنا
 صائب تبریزی، ۱۰۸۶
 چون مصرع شوخ نیست فرزند عزیز یک معنی بیگانه به از صد خویش است
 اعظم شاملو، غلیقلی خان، سده یازدهم
 از بس ز آشنایی مردم رمیده‌ام دایم تلاش معنی بیگانه می‌کنم
 تجرید اصفهانی، محمد شریف، ز ۱۰۸۳
 بسکه دایم در تلاش معنی بیگانه‌ام آشناییهای من با دوستان بی‌وفاست
 مخلص کاشانی، محمد، سده دوازدهم
 همدم سنجیده گفتاران لب پیمانه است آشنا رویی که دیدم، معنی بیگانه است
 حزین لاهیجی، شیخ محمدعلی، ۱۱۸۰

معنی پیچیده آن زلف را کس در نیافت (گ)

هیچ کس ز آن طره پیچده سر بیرون نکرد با وجود آنکه معنی پیش پا افتاده بود
 ابوالحسن فراهانی، میر، ۱۰۳۹

---->

۳- رک: دیوان "رباعیات خیام" به تصحیح فروغی (ص ۹۴) رباعی مذکور به امام فخررازی هم منسوب است، و در مجموعه شماره (۹۰۰) کتابخانه مجلس، تحریر اوایل قرن هشتم به صورت ذیل به خواجه نصیرالدین طوسی نسبت داده شده است:
 گفتم که دلم ز علم محروم نشد کم ماند ز اسرار که مفهوم نشد
 اکنون که به چشم عقل درمی‌نگرم معلوم شد که هیچ معلوم نشد
 ۱- معنی بیگانه: معنی تازه‌ای که پیش از آن نگفته باشند.

کس نیابد معنی پیچیده زلف کجست گرچه این مضمون ترا در پیش پا افتاده است
؟....

زلف او رارشته جان گفتم و گشتم خجل زآنکه این معنی چو زلفش پیش پا افتاده است
شیدای فتحپوری، ۱۰۸۰

مقصود کاخ و حجره و ایوان نگاشتن

سدیدالدین محمد عوفی بخارایی در جوامع الحکایات تألیف حدود ششصدوسی
هجری، باب دوازدهم از مجلد دوم، در فواید رأی صائب، حکایت یازدهم، آورده است:
"و فایده حکایت بعد از تقریر رأی صائب آنست که جهان از برای دوستان یکدل
و یاران هم نسبت باید، و حیات برای مشاهده ایشان مطلوب بود، و ملک و مال و جاه و
جلال از برای محاوره و مفاکّه ایشان خوش باشد، چنانکه گفته اند:

مقصود کاخ و حجره و ایوان نگاشتن کاشانه های سر به فلک برفراشتن
آنست تا دمی به مراد دل اندرو با دوستان یکدل، دل شاد داشتن
ورنه چگونه مردم عاقل بنا کند هرگز عمارتی که ببايد گذاشتن^۱
و از عبارت: "چنانکه گفته اند" چنین برمی آید که گوینده قطعه مزبور از شاعران
پیش از زمان تألیف و احتمالاً از سده ششم هجری بوده است.

همین قطعه با یک بیت اضافه در رکن سوم خلاصه الاشعار به بدرچاچی (زنده در
۷۴۵ هـ) نسبت داده شده و در دیوان قصاید بدرچاچی، چاپ سنگی ۸۹۸ کانپور (ص
۱۰۷) هم به صورت ذیل مسطورست:

مقصود زکاخ و حجره و ایوان نگاشتن کاشانه های سر به فلک برفراشتن
گللهای دلفریب و درختان میوه دار در باغ و بوستان زسر لطف کاشتن
آنست تا مگر به مراد دل اندرو یک لحظه دوستی بتوان شاد داشتن
ورنه چگونه مردم عاقل بنا کند هرگز عمارتی که ببايد گذاشتن
قطعه مذکور در دیوان ابن یمین فریومدی (م: ۷۶۹ هـ) چاپ ۱۳۴۴ تهران (ص
۴۹۷) با اندک اختلافی مندرج است، و هر چهار بیت در آتشکده آذربیکدلی به عشرتی

۱- رک: جوامع الحکایات، چاپ عکسی محمد رضانی، ۱۳۳۵ تهران، از روی نسخه ای که در حیات
مؤلف به خط خوشنویسی برای هدیه به "بدرالدین لوگو پادشاه موصل" نوشته شده است.

یزدی (م: ۱۰۳۷) نسبت داده شده است، در تذکره مزبور بیت دوم به صورت ذیل است و سه بیت دیگر برابر ضبط عوفی است:

گل‌های رنگ رنگ و درختان گونه‌گون در باغ و بوستان زسر شوق کاشتن
بنابراین معلومست که قطعه مشهور مذکور از بدرچاپی و ابن یمین فریومدی و عشرتی یزدی نیست، و امیدست که صاحب اصلی آن شناخته آید.

مقصود من از کعبه و بتخانه تویی

مست توام از باده و جام آزادم صید توام از دانه و دام آزادم
مقصود من از کعبه و بتخانه تویی ورنه من ازین هر دو مقام آزادم
خواجه عبدالله انصاری هروی، ۴۸۱
غرض از کعبه و بتخانه تویی "سلمان" را چه کند خانه؟ پی خانه خدا باید رفت
سلمان ساوجی، ۷۷۸
مقصود من از کعبه و بتخانه تویی تو مقصود تویی، کعبه و بتخانه بهانه
خیالی بخارایی، (م: حدود ۸۵۰ هـ)

مکن عمارت تن را به آب باده خراب (گ)

می‌پرستی می‌رساند خانه تن را به آب در عمارت ره مده تا می‌توانی آب را
صائب تبریزی
آب می‌بندی زمی تا چند بر بنیاد تن؟ بر سر خود می‌کنی این خانه را ویران چرا؟
تأثیر تبریزی، محسن، ۱۱۳۱

مگر آهم ازین پهلو به آن پهلو بگرداند

پرستاری ندارم بر سر بالین بیماری مگر آهم ازین پهلو به آن پهلو بگرداند
شفای اصفهانی، حکیم شرف‌الدین حسن، ۱۰۳۷

۱- غزل خیالی بخارایی که شیخ بهایی هم آن را تخمیس کرده، در غایت شهرت است، با این حال تمام غزل را استاد فقید سعید نفیسی در دیوان هلاکی جغتایی استرآبادی (ص ۱۷۷) چاپ کرده‌است.

که بیمار محبت را سر و زانو بگرداند؟ مگر درد تو زین پهلوی به آن پهلوی بگرداند
مکین دهلوی، میرزا محمدفاخر، ۱۲۳۰

مگر ز دست قضا اینقدر نمی آید؟

قضا جداز تو خونم چرا نمی ریزد مگر ز دست قضا اینقدر نمی آید
غربتی بخارایی، سده دهم
یار هرگز به بر نمی آید از قضا اینقدر نمی آید
اسیر شهرستانی، میرزا جلال، ۱۰۴۹

رک: سرو آزاد (ص ۷۰)

مگو بالای چشم اوست ابرو

با آنکه دو چشم شوخ او عربده جوست در شوخی و دلبری خم ابروی اوست
بالای تو چشمیست (کذا) که می یارد گفت؟ با دوست، که بالای دو چشمت ابروست
سلمان ساوجی، ۷۷۸
شکایت چون کنم از جور چشم فتنه انگیزت که گر گویم ترا بالای چشم ابروست می رنجی؟
امیر بیگ نظری، جلال الدین کججی، ۹۸۴
مه نو کی جگر دارد که گوید که بر بالای چشم تست ابرو؟
سالم قزوینی، محمد ابراهیم، سده یازدهم
صیادواراداری، در زیر تیغ آهو کو آن کسی که گوید، بالای چشمت ابرو؟
بیضای جوفانی، سده سیزدهم

* * * * *

این تراشیدن ابروی تو از تندی خوست تا نگویند که بالای دو چشمت ابروست
درویش دهکی قزوینی، نیمه دوم سده نهم

-
- ۱- رک: دیوان سلمان ساوجی، چاپ کتابفروشی زوار (ص ۵۴۸)
۲- در تذکره شعرا کشمیر تألیف اصلح (ص ۲۱ - ۲۲) بیت مذکور با مطلع غزل به نام "امیرچک" که تحریف "امیریگ" است ضبط شده و مؤلف او را کشمیری دانسته است! مطلع غزل اینست:
اگر گویم نهال قامتت دلجوست می رنجی و گر گویم سر زلف تو عنبربوست می رنجی

در چار ضرب ابدال، ابرو تراشد از رو^۱ تا هیچ کس نگوید، بالای چشمت ابرو
ادهم آرتیمانی، ابراهیم، ۱۰۶۰

من بی قرار و یار ز من بی قرارتر

صیّاد را ز صید بود بیش اضطراب من بی قرار و یار ز من بی قرارتر
ادهم ترکمان قزوینی، ادهم بیگ، ز ۱۰۸۳
چون صید زخم خورده صیّاد در قفا من بی قرار و یار ز من بی قرارتر
امید همدانی، محمدرضا قزلباش خان، ۱۱۵۹

من پیرم از نزدیک هم، دشوار می بینم ترا (گ)

بیابیش ای جوان و دیدن خود بر من آسان کن که پیرم سخت و از نزدیک هم دشوار می بینم
مسیح کاشی، حکیم رکنا، ۱۰۶۶
پیرم ز ضعف بر تو نگاهم نمی رسد ای نور دیده یک دو قدم پیشتر بیا
صاحب اصفهانی، حکیم محمد کاظم مسیح البیان، ۱۰۷۹

من خود به چشم خویشتن دیدم که جانم می رود

در رفتن جان از بدن، گویند هر نوعی سخن من خود به چشم خویشتن، دیدم که جانم می رود
شیخ اجل سعدی شیرازی
از پیش من آن شوخ چو تعجیل کنان رفت دل نعره بر آورد که جان رفت و روان رفت
کمال خجندی، ۸۰۳
چو دوش از برم آن سرو سیمتن می رفت به چشم خویش بدیدم که جان من می رفت
نصیبی گیلانی، ۹۴۴
دیدیم به رفتن قد آن سرو روان را هر چند ندید دست کسی رفتن جان را
طریقی ساوجی، محمود بیگ. م: اواخر سده دهم

۱- چار (چهار) ضرب ابدال: کنایه از تراشیدن ریش و بروت و ابروان است، و این آیین قلندران نامقدّد باشد.

رفت از برم آن سرو روان، آهم از آنست جان می‌رود، این ناله جانکاهم از آنست
 از پیش من آن رشک چمن می‌گذرد طالعی یزدی، نیمهٔ دوم سدهٔ یازدهم
 حال عجیبی روز وداعش دارم چون روح روانی که زتن می‌گذرد
 من از سرجان و او زمن می‌گذرد من از سرجان و او زمن می‌گذرد
 باسطی دهلوی، میرحبيب الله، ۱۱۹۹

منزل او در دلست، اقا ندانم دل کجاست

ای که می‌پرسی زمن کآن ماهرا منزل کجاست منزل او در دلست، اقا ندانم دل کجاست
 هلالی جفتایی استرابادی، بدرالدین، ۹۳۶
 دل خانهٔ تو از دگری می‌کند سراغ هر چند غیر گوشهٔ دل منزل تو نیست
 صائب تبریزی، ۱۰۸۶

من کجا و صحبت عاقل، مگر دیوانه‌ام

دوش آمد ناصحی سوی ملامتخانه‌ام گفت عاقل می‌شوی؟ گفتم مگر دیوانه‌ام؟
 ابدال اصفهانی، ۹۳۰
 هر دم از منع جنون ناصح مخوان افسانه‌ام من کجا و صحبت عاقل؟ مگر دیوانه‌ام
 بهشتی، سدهٔ یازدهم

من گنگ خواب دیده و عالم تمام کر

من گنگ خواب دیده و عالم تمام کر من عاجزم ز گفتن و خلق از شنیدنش
 ؟....
 گردون کمرست و شکوه به‌زیر لبم گم‌است چون گنگ خواب دیده، به‌لب مطلبم گم‌است
 مقیمای مقصود اصفهانی، ز ۱۰۸۳

۱- بیت مشهور مذکور در کتاب گلچین جهانبانی (ص ۶۱۶) به " مؤید هندی " نسبت داده شده است که در هیچ تذکره‌ای ذکرش نیامده و نامی است مجعول و مجهول.

منم و دلی که دایم به دو دست دارم او را

منم و دل خرابی، به تو می سپارم او را به چه کار خواهد آمد، که نگاه دارم او را؟

میلی هروی، میرزاقلی، ۹۸۴

منم و دلی که دایم به دو دست دارم او را اگرش نگاه داری، به تو می سپارم او را

صبری اصفهانی، امیر روزبهان، م: اواخر سده دهم

منم و دلی که هر دم به کسی سپارم او را چه کنم؟ نمی توانم که نگاه دارم او را

شفای اصفهانی، حکیم شرف الدین حسن، ۱۰۳۷

* * * * *

نه به درد آشنایی، نه به عشق راه دارد به چه کار آید این دل، که کسی نگاه دارد؟

حاکم لاهوری، عبدالحکیم، ۱۱۸۲

من و بیداری شبها و شب تا روز یاربها

از بس که شیند یاربم چرخ از یارب من به یارب آمد

خاقانی شروانی

بسی شب بامهی بودم، کجاشد یارب آن شبها؟ کنون هم هست شب، لیکن سیاه از دود یاربها

خسرو دهلوی، ۷۲۵

به یارب یاربم رحمی نکردی، چون کنم یارب؟ که تأثیری ندارد در دل سخت تو یاربها

مروی، خواجه حسین، ۹۵۸

من و بیداری شبها و شب تا روز یاربها نبیند هیچ کس در خواب یارب اینچنین شبها

هلالی جغتایی، بدرالدین، ۹۳۶

به یارب یاربم تا روز بی ماه رخت شبها شب و روز از خدا وصل تو می خواهم به یاربها

حیدر کلوج هروی، ۹۵۸

رسد هر کس به مقصودی ز یارب یارب شبها چرا مقصود من حاصل نشد یارب ز یاربها؟

فتایی جغتایی، ملاشاه، نیمه دوم سده دهم

به گردون می رسانم هر شب از هجر تو یاربها به روز من چه خواهد کرد یارب یارب شبها

همدمی کاشانی، میرزا علی، ۹۸۲

به گردون میرسد فریاد یارب یاربم شبها چه شد یارب درین شبهای غم تأثیر یاربها

هاتف اصفهانی، سید احمد، ۱۱۹۸

نیست ذکر ی غیر یارب یارب شبها مرا از چه یارب بی اثر گردیده یاربها مرا؟
اوکتای قاجار، اوکتای قآن، نیمه دوم سده سیزدهم

منه تهمت گوشه گیری به عنقا^۱

در کیش ما تجرد عنقا تمام نیست در قید نام ماند، اگر از نشان گذشت
کلیم همدانی، ۱۰۶۱
هر که چون عنقا کنار از مردم عالم گرفت در لباس گوشه گیری فال شهرت می زند
صائب تبریزی، ۱۰۸۶

من همان احمدپارینه که بودم هستم

گفتمت امسال شدی به زیار رو که همان احمد پارینه ای
سنایی غزنوی، سده ششم
توبه ز می کرده بود دل، که تو ساقی شدی باز همان حال شد، احمد پارینه را
خسرو دهلوی، ۷۲۵
عشق امسال من از پار میندار کم است من همان احمد پارینه که بودم هستم
کاهی میانکالی کابلی، میرنجم الدین ابوالقاسم، ۹۸۸

مو بمو شرح پریشانی خود می گویم

اگر روزی بدست آرم سر زلف نگارم را شمارم مو بمو شرح غم شبهای تارم را
؟....
روزی ار دست در آن زلف چو زنجیر کنم مو بمو شرح شب هجر تو تقریر کنم
جلال قاجار، جلال الدین میرزا، ۱۲۸۷

مو بمو شرح پریشانی من می گوید

زلف خم گشته به گوش تو سخن می گوید مو بمو شرح پریشانی من می گوید
شاه طهماسب صفوی، ۹۳۰ - ۹۸۴

۱- منه تهمت..... که از کوه قاف است سنگ نشانش
صائب تبریزی

گوش ناز تو گرانست، و گرنه سر زلف موبمو حال پریشان مرا می گوید
صائب تبریزی، ۱۰۸۶

* * * * *

زلف سیهت که برمهت می پوید در باغ رخت سوسن و گل می پوید
بر گوش تو سر نهاده و اندر گوشت احوال پریشانی من می گوید
سلمان ساوجی، جمال الدین، ۷۷۸

مو شکافست سخن با دهن چون مویت (گ)

دهنت یک سر مویست و به هنگام سخن اثر موی شکافتی تو در وی پیداست
کمال الدین اسماعیل اصفهانی، ۶۳۵
هان او سرمویی بود از ناز کی، بنگر که چون تیغ زبانش می شکافت در سخن مورا؟
سهمی بخارایی، نیمه دوم سده دهم

مویی ز سر زلف توام تار کفن شد

از صراط آسان به روز حشر "اشکی" بگذرد بر کفن گر ز آنکه بندگان گیسوی ترا
اشکی قمی، میر، ۹۷۲
مویی ز سر زلف توام تار کفن شد در حشر همان باعث آمرزش من شد
خضری خوانساری، ۹۹۸

مهرِ نبوت به پشت، از ره تعظیم خورد (گ)

نبوت را نویسی آن نامه در مشیت که از تعظیم آمد مهر بر پشت
هاتفی جامی، عبدالله، ۹۲۷
ذات تو بود صحیفه کون، که کرد از روی ادب مهر خدا بر پشت
شیدای فتحپوری، ۱۰۸۰

مهره مومم به دست روزگار افتاده ام

در نمود نقشها بی اختیار افتاده ام مهره مومم به دست روزگار افتاده ام
صائب تبریزی، ۱۰۸۶

نقش مومینم آفرینش را هیچ حالی به اختیارم نیست
امیر فیروزکوهی، ۱۳۶۳ ش

مه نور را به روی چون مهی بین (گ)

آن بخت کو که یک شب عیدی به کوی تو ماهی چو ابروی تو ببینم به روی تو
واقف خلخالی، ۹۶۱

نمی بینم مه عید و من ابروی تو می بینم هلال عید را ای ماه بر روی تو می بینم
چاکری شیرازی، ۹۹۰

ماه نور را ما به روی یار امشب دیده ایم ما به روی ماه می بینیم روی ماه را
الهام اصفهانی، سیدمرتضی امامی، ز ۱۰۷۶

میان عاشق و معشوق، رمزیت

میان عاشق و معشوق رمزیت چه داند آنکه اشتر می چراند؟
؟....

رک: امثال و حکم (۱۷۶۶)

نوشتم نامه ای سویت نهانی که غیر از ساریانش کس نداند
میان ما و تو رمزیت پنهان کسی داند که اشتر می چراند
محمدطاهر بخاری، معروف به حاجی کافر، سده یازدهم

میان مسجد و میخانه راهی است

نه در مسجد گذارندم که رندی نه در میخانه کاین خمار خامست^۱
شیخ احمد جام، ۵۳۶

۱- بیت پیش و پس آن اینست:

ره میخانه و مسجد کدام است که هر دو بر من مسکین حرام است
میان مسجد و میخانه راهیست غریبم، عاشقم، آن ره کدام است؟
و هر سه بیت به روایت استاد فقید وحید دستگردی در سفینه صائب به نام احمد جام ضبط شده است.
رک: گنجینه گنجوی (ص ۲۲۸) <----

به خرابات گذارم ندهنید از خامی سوی مسجد نتوانم شدن از بدنامی
اوحدی مراغه‌ای، اوحدالدین، ۷۳۸

می بده ساقی بقدر آنکه چشمی تر شود
ما به ذوق گریه مستی درین بزم آمدیم می بده ساقی بقدر آنکه چشمی تر شود
دانش مشهدی، میرزای، ۱۰۷۶
دیده ما چون قدح از پرتو می روشنست آنقدر می ده به ما ساقی که چشمی تر شود
معلوم تبریزی، محمدحسین بیگ، ز ۱۱۱۹

میخواره و عاقبت بخیری؟ (گ)

این کوزه چو من عاشق زاری بودست در بند سر زلف نگاری بودست
این دسته که بر گردن او می‌بینی دستیست که بر گردن یاری بودست
خیام نیشابوری، ۵۱۷
"راهب" خم باده پیر دیری بودست پیمانۀ حریف گرمسیری بودست
این مشت گلی که گشته خشت سرخم میخواره عاقبت بخیری بودست
راهب اصفهانی، محمدجعفر، ۱۰۶۶

فکاهی:

این خمره می شکم تغاری بودست پیمانۀ حریف میگساری بودست
این کوزه که آب از دهنش میریزد افیونی روز و شب خماری بودست
نجاتی تهرانی، محمدعلی، (معاصر)

* * * * *

دوش بادردی کشان صافدل درپای خم باده میخوردیم، کآواز آمد از بالای خم

>----

بیت اول و دوم در دیوان عطار نیشابوری چاپ انجمن آثار ملی (ص ۸۰) نیز ضمن یک غزل چهار بیتی آمده که فقط در یک نسخه دیده شده بوده، و مصحح تصریح کرده است که چهار نسخه دیگر (نسخه‌های قدیمتر) این غزل را ندارند.

۱- نظیره‌های رباعی متن و سایر رباعیات خیام فراوان است و ذکر همه آنها را این مختصر برنمی‌تابد.

کای حریفان چون شما ما نیز زندان بوده‌ایم خاک گشتیم و کنون خشتیم برسرهای خم
 طاهر انکوانی، معروف به شاه طاهر دکنی، ۹۵۳
 چه غم ار فلک به پای خم می‌نہشت ما را سر خم زماست، روزی که کنند خشت ما را
 حکیم قمی، حکیم محمد سعید، سدۂ یازدهم
 افتاده به پهلوی خم می، قالب مستی است خالی شده از هستی خود، باده‌پرستی است
 عبدالقادر بسینانی، ۱۰۲۵

می‌روم راه و ز منزل خبری نیست مرا می‌روم راه و ز منزل خبری نیست مرا
 روزگار نیست که با ریگ روان همسفرم صائب تبریزی
 همچنان با سیرِ دائم در نخستین منزلم طالعی سرگشته چون ریگ روان داریم ما
 امیر فیروزکوهی، سیدکریم امیری، ۱۳۶۳ ش

می ز آن حرام شد، که دلی شاد می‌کند می ز آن حرام شد، که دلی شاد می‌کند
 چیزی که خاطری شکفاند، جهان نداشت معصوم کاشی، میر...، ۱۰۵۲
 دختر رز که فلک داد به خونش فتوی بیش ازین نیست گناهش که دلی شاد کند
 کلیم همدانی، ۱۰۶۱

میزبان ماست هر کس می‌شود مهمان ما میزبان ماست هر کس می‌شود مهمان ما
 رزق ما آید به پای میهمان از خوان غیب صائب تبریزی، ۱۰۸۶
 مبند بر رخ یاران در گشاد جبین کلید روزی هر خانه پای مهمان است
 واعظ قزوینی، ۱۰۸۹

رک: دیوان واعظ (ص ۸۸ س ۱۵ و ۲۶)

می زده راهم به می علاج توان کرد (گ)

راحت کژدم زده، کشته کژدم بود می زده راهم به می، دارو و مرهم بود

منوچهری دامغانی، ۴۳۲

آن را که زد شراب، علاجش بود شراب درد سر فلکزدگان را علاج نیست

صائب تبریزی

می کشد زهر، اگر اندک اگر بسیارست

ما را دو روزه دوری دلداری می کشد زهرست این که اندک و بسیار می کشد

وحشی بافقی، ۹۹۱

تلخی محنت یکروزه و صدساله یکیست می کشد زهر، اگر اندک اگر بسیارست

مسیب خان تکلو، ۹۹۹

هجر جانسوز چه یکروزه چه یکساله یکیست نقطه دایره و شعله جواله یکیست

تجلی اردکانی فارسی، ملاعلیرضا، ز ۱۰۸۳

می کشی و زنده می سازی، قیامت می کنی

گهی به عشوه کنی زنده، گه به ناز کشی تو خود بگو که کس این شیوه را چه نام کند

ارسلان مشهدی، قاسم، ۹۹۵

چه ساحریست که چشم تو گاه فتنه گری کشد به عشوه و از غمزه جان دهد ما را

صالحی خراسانی، خواجه محمد میرک، ۹۹۷

هیچ می دانی چها ای سروقامت می کنی؟ می کشی و زنده می سازی، قیامت می کنی

باقر اصفهانی، میرمحمد باقربرخواری، ز ۱۰۸۳

اینکه از بی سخنی کشت مرا، چیزی نیست زنده ام کرد به یک حرف، قیامت اینست

فطرت مشهدی، میرمعزالدین محمد موسوی خان، ۱۱۰۱

زنده می سازی به حرفی، از نگاهی می کشی آفرین بر سحر و رحمت باد اعجاز ترا

امید همدانی، محمدرضا قزلباش خان، ۱۱۵۹

می‌گریزم ز آشنایها

بسکه می‌ترسم از جدایها می‌گریزم ز آشنایها

اسیر شهرستانی، میرزا جلال، ۱۰۴۹

تا نگردم اسیر غم، "عاشق" می‌گریزم ز آشنایها

عاشق‌آله آبادی، سید محمد عبدالودود نقوی، ز ۱۲۵۷

* * * * *

داغم از آتش جدایها داد از دست آشنایها

ماجد هندوستانی، امیرالملک علی حسین خان، ۱۲۱۶

میوه چون پخته شد از بار فرو می‌ریزد

گر بر سر ماه بر نهی پایه تخت ورمچو سلیمان شوی از دولت و بخت

چون عمر تو پخته گشت، بر بندی رخت کآن میوه که پخته شد، بریزد ز درخت

کاووس دیلمی گرگانی، عنصرالمعالی کیکاووس، سده پنجم

به مستی بی طلب بوس از دهان یار می‌ریزد ثمر چون پخته گردد خود بخود از بار می‌ریزد

صائب تبریزی، ۱۰۸۶

ناتوانی نگذارد که روم از یادش (گ)

غبار خاطر او گشته‌ام از ناتوانیها گر اندک قوتی می‌داشتم، میرفتم از یادش^۱
 نصیب اصفهانی، حاجی طالب، ز ۱۰۸۳
 گر اندک قوتی می‌داشتم، میرفتم از یادش غبار خاطر او گشته‌ام از ناتوانیها^۲
 فطرت مشهدی، میرمعزالدین محمد موسوی‌خان، ۱۱۰۱
 نتوانم زیاده او رفتن ناتوانی به کار من آمد
 واقف لاهوری، نورالعین، ۱۱۹۵

ناخوانده به بزم یار رفتن (گ)

مرا بی‌طاقتی ناخوانده چون آرد به بزم او بی‌رفع خجالت همزیان من که خواهد شد؟
 میلی هروی، میرزاقلی، ۹۸۴
 " شعوری " چون روم از ییخودی ناخوانده در بزمش بی‌رفع خجالت همزیان من که خواهد شد
 شعوری نیشابوری، معاصر میلی

نار پستان انار یاسین است

شرکت غیر، بر نمی‌تابد نار پستان انار یاسین است^۳
 شاپور تهرانی، ز ۱۰۲۸
 سوره یاسین چه میخوانید چل نوبت به نار؟ نار پستانی بدست آرید و صد عشرت کنید
 صائب تبریزی

۱- سرخوش لاهوری بیت مذکور را از بیاض میرمعز موسوی خان " گلشن فطرت " نقل کرده است.
 کلمات الشعرا (ص ۱۱۵)
 ۲- از همان غزل است:
 چو شمع از سوختن گردد سیه موی سپید من کنم پیرانه سر از آتش عشقش جوانیها
 رک: نتایج الافکار (ص ۶۵۴)
 ۳- بنگرید به عنوان: " سبب غیب انار یاسین است "

ناز به اندازه کن ای نازنین (گ)

به ما هر روز ناز تازه دارد نداند ناز هم اندازه دارد
؟....

به یاران کهن هر روز ناز تازه ای دارد نداند نازنین من که ناز اندازه ای دارد
فرخی یزدی، میرزا محمد، ۱۳۱۸ ش

نام من کی بر زبانش بگذرد؟ (گ)

آنچه هرگز بر نیاید از لبش، کام منست و آنچه هرگز بر زبانش نگذرد، نام منست
کس نمی آرد پیام من به گوش او رساند پیش او چیزی که نتوان گفت، پیغام منست
شمس بغدادی، ۹۶۴

آنچه هرگز بر زبانت نگذرد، نام منست و آنچه هرگز نشنود گوش تو پیغام منست
طلعت اصفهانی، آقا محمد، سده سیزدهم

* * * * *

دانی که شوخ خوش سخن خوش کلام ما حرفی که نورد به زبان چیست؟ نام ما
سحاب اصفهانی، سید محمد، ۱۲۲۲

نامه بی طاقتان بریال مرغ بسمل است

آنکه پیغامی برد از ما به سوی او، دل است نامه بی طاقتان بریال مرغ بسمل است
سلیم تهرانی، ۱۰۵۷

می توان از دل طپیدن یافت احوال مرا نامه بی طاقتان بریال مرغ بسمل است
فطرت مشهدی، میرمعزموسوی خان، ۱۱۰۱

نامه ما پاره کردن داشت، گر خواندن نداشت

قاصدان را یک قلم نومید کردن خوب نیست نامه ما پاره کردن داشت گر خواندن نداشت
صائب تبریزی

نامه من چون رسد، بگیر ز قاصد گر نتوان خواند، پاره پاره توان کرد
؟....

نان به پشت شیشه می‌مالد خسیس (گ)

"سلیم" از چشم‌عبرت بر فلک خورشید را بنگر که همچون مُدخِلان بر شیشه‌می‌مالد چسان ناز را؟

سلیم تهرانی، ۱۰۵۷

به این دو قرص کسی تا به کی مدار کند؟ چو آسمان دنی، نمان به شیشه مالی نیست

واصل لاهیجی، ملامحمد امین، ز ۱۰۸۳ (۱)

تمثیل:

داشت درویشی درون شیشه‌ای لختی‌پنیر نان خورش تنها همینش بود صبح و ظهر و شام
نان شیشه به پشت می‌مالید و می‌خورد آن فقیر با خیالی راحت و وقتی خوش و میلی تمام
در چنین حالت لثیمی دید و گفتش کای حریص رو قناعت پیشه کن، اسراف می‌باشد حرام
گلچین معانی، احمد

نرسیده‌ام به دردی که رسد کسی به دردم

چه عجب اگر نسوزد، دل کس به آه سردم نرسیده‌ام به دردی که رسد کسی به دردم

صائب تبریزی، ۱۰۸۶

دلت ارنگیرد آتش، چه عجب ز آه سردم نرسیده‌ای به دردی که نمی‌رسی به دردم

حیران یزدی، میرزا محمدعلی، نیمهٔ اول سدهٔ سیزدهم

نرنجیم با غیر اگر خو کنی

کی به اغیار وفا یار جفا کار کند؟ چه وفا کرد به یاران، که به اغیار کند؟

کاهی میانکالی کابلی، میرنجم‌الدین ابوالقاسم، ۹۸۸

نرنجیم با غیر اگر خو کنی تو با ما چه کردی که با او کنی؟

ذهنی کاشی، میرحیدر، م: اوایل سدهٔ یازدهم

۱- در کتاب "گیلان در قلمرو شعر و ادب" (ص ۴۳۸ - ۴۳۹) ترجمهٔ محمد امین واصل لاهیجی با محمدامین ذوقی تونی (م: ۹۷۹ هـ) درهم آمیخته و ابیات (۱۳/۱۱/۹/۷/۵/۳) از ذوقی تونی است، تاریخ وفات واصل هم سال نهصد هجری ضبط شده است، و ترجمه و شعر نیمی از چهارده شاعر سده‌های دهم و یازدهم در کتاب مزبور همین وضع را دارد. دربارهٔ واصل لاهیجی بنگرید به: فرهنگ سخنوران (ص ۶۳۹).

"صامت" کباب نیستم از اختلاط غیر با دوستان چه کرد که با دشمنان کند؟
صامت اصفهانی، حاجی محمدصادق، ز ۱۰۳۸

نزدیک شد که زاغ برد استخوان من
بازآی ای همای که بی طوطی خطت نزدیک شد که زاغ برد استخوان من
بابر تیموری، ظهیرالدین محمدباقر پادشاه، ۹۳۷ رک: تاریخ فرشته (۱: ۲۱۱)
گذاخت هند جگر خوارم، ای اجل میسند که استخوان هما طعمه کلاغ شود (۱)
نوعی خوشانی، محمدرضا، ۱۰۱۹

نسبت رخ زیبای تو با ماه ندارد
ز خورشید فلک تا ماه رویش تفاوت از زمین تا آسمانست
بنایی هروی، کمالالدین، ۹۱۸
میان ماه من تا ماه گردون تفاوت از زمین تا آسمانست
؟....
به میزان نظر حسن ترا با ماه سنجیدم میان این و آن فرق از زمین تا آسمان دیدم
فناپی مشهدی، میرعلی اصغر، سده دهم
چسان خورشید رویت را مه تابان توان گفتن که از روی تو تا ماه، از زمین تا آسمانستی
هاتف اصفهانی، سیداحمد، ۱۲۹۸
نسبت رخ زیبای تو با ماه ندارد از روی تو تا ماه بود فاصله بسیار
روشن اصفهانی، محمدصادق، ۱۳۰۵

نظاره کن در آینه و خویش را ببین
نظاره کن در آینه و خویش را ببین اما به شرط آن که نگردي رقیب من
سرخوش لاهوری، محمد افضل، ۱۱۲۷
بر کف گرفته آینه، ترسم خدای را بیند چو عکس خویش، بگردد رقیب من
امید نهانندی، میرزا ابوالحسن خان، سده سیزدهم

نظر را برگ کاهی از پریدن باز می‌دارد

نظر را برگ کاهی از پریدن می‌شود مانع — بود بسیار، اندک کلفتی دلهای روشن را
حجاب سهل بسیارست ارباب بصیرت را نظر را برگ کاهی از پریدن باز می‌دارد
صائب تبریزی، ۱۰۸۶

نقیض مدّعا آید به فعل ازیاری مردم نظر را باز می‌دارد پر گاه از پُریدنِها
مخلص کاشی، محمد، سده دوازدهم

نفس تازیانه‌ست بر رخس عمر (گ)

تا ذر تردد است نفس، جان روانه است بر باد پای عمر، نفس تازیانه است
صائب تبریزی

غافل مشو که عمر تو بر باد می‌رود بر رخس عمر، هر نفسی تازیانه است
مفرد همدانی، سده یازدهم

نفس همچون سگ دیوانه بُود (گ)

نفس چون مطلق عنان گردید، طوفان می‌کند این سگ دیوانه را کوتاه کن " صائب " مرس
صائب تبریزی

نفس از طول امل چند بود در تک و تاز؟ مرس این سگ دیوانه کنی از چه دراز؟
واعظ قزوینی، ۱۰۸۹

نقاش نقشِ آخر، خوشتر کشد ز اوّل

یوسف نبود چون تو، در نیکویی مُکَمَّل نقاش نقش آخر، خوشتر کشد ز اوّل
کاتبی ترشیزی، ۸۳۸

ز خطّ پشت لب، آن طاق ابرو از نظر افتد که نقش آخر از نقش نخستین خوشتر افتد
صائب تبریزی

* * * * *

۱- این مصراع بعداً داخل امثال شده‌است.

رک: مجمع الامثال حبله رودی (ص ۱۴۶)

اولین نقطه گر چه چست بود آخرین بهتر از نخست بود
خسرو دهلوی، ۷۲۵

نقش رخت از هر قلمی نقش بر آبست (گ)

نقاش چین چو صورتش آورد در نظر زد بر زمین قلم، که چها می کشیم ما؟
حسینی تیموری، سلطان حسین بایقرا، ۹۱۱
کرد تصویر ترا صورتگر چین آرزو بست چندین صورت و صورت نبست این آرزو
ادهم شیرازی، خواجه میرزا، ۹۵۶

* * * * *

گر مصور صورت آن دلستان خواهد کشید حیرتی دارم که نازش را چسان خواهد کشید؟
صادق هروی، محمد صادقخان، ۱۰۰۵
کشیدن صورت شیرین و لیلی کی بود کاری؟ مصور، گرتوانی ناز آن خورشیدمehوش کش
شارق ایرانی الاصل هندوستانی، سیدنورالدین، ۱۱۲۷
صورتگران که آن قد موزون کشیده‌اند در حیرتم که ناز ترا چون کشیده‌اند؟
دهقان سامانی، ابوالفتح، ۱۳۲۶

* * * * *

مانی چو نقش آن بت بد مست می کشد چون می‌رسد به ساعد او، دست می کشد
صائب تبریزی
هر کس شبیه آن بت بد مست می کشد نوبت به دست او چو رسد، دست می کشد
اشرف مازندرانی، ملا محمدسعید، ۱۱۱۶

* * * * *

اگر مصور چین نقش آن جمال کشد عجب که چیز دگر غیرانفعال کشد
هجری تهرانی، خواجه محمد شریف، ۹۸۴
هر قدر نقاش نقش او به دقت می کشد چون نظر بر رویش اندازد، خجالت می کشد
صائب تبریزی
صورتگری که حسن ادای تو دیده است تصویر نا کشیده، خجالت کشیده است
نصرت سیالکوتی، محمد نعیم دلاورخان، ۱۱۳۹

* * * * *

نقاش که بس شکل نکو می سازد گل رابه هزار رنگ و بو می سازد
 تاروی تو دیده، رفته دستش از کار هر گه که قلم گرفته، رو می سازد
 یحیی کاشی، میر...، ۱۰۶۴

نقاش که نقش موبمو می سازد ساقی و صراحی و سبو می سازد
 هر چهره که هست می نماید، اما از صورت او همیشه رو می سازد
 عامی نهاوندی، سده یازدهم

* * * * *

صورنگری که پیکران ماه می کشد چون می رسد به کاکل او، آه می کشد
 قلندر کشمیری، میرزا...، نیمه دوم سده یازدهم
 نقاش چون شمایل آن ماه می کشد نوبت به زلف او چو رسد، آه می کشد
 خالص اصفهانی منهدی، سید حسین امتیازخان، ۱۱۲۲

نقلی که غم از دل ببرد، نقل مکانست

پروای سخن گفتن احباب ندارم نقلی که غم از دل ببرد، نقل مکانست
 رفتی تبریزی، میرزا ابراهیم، ۱۰۲۷
 بجای خویشتن برخیز و رنگین ساز مجلس را که نبود پوچ گورا بهتر از نقل مکان نقلی
 معنی فسایی، محمد مسیح، ۱۱۱۵

نگاه آخرست و آخرین دم

دم آخرست، بنشین که رخ تو سیر بینم که امید صد تماشا، به همین نگاه دارم
 عهدی ساوجی، نیمه دوم سده دهم
 ز دیدن تو چسان دیده را نگه دارم؟ که آخرین نفس است و همین نگه دارم
 والهی قمی، میرویسف، ۱۰۲۰

نگه از ضعف ز رویت نتوانم برداشت (گ)

چون کشم بار گران غم دوری؟ کز ضعف نگه خود نتوانم ز رخت بردارم
 سلیم تهرانی، محمدقلی، ۱۰۵۷

۱- رو (روی) ساختن: شرمند شدن، خجالت کشیدن.

ز ناتوانی خود اینقدر خبر دارم که از رخت نتوانم که دیده بردارم
رک: سرو آزاد (ص ۷۰)

شادم از ضعف، که سامان توانایی من نیست چندان که ز روی تو نظر بردارم
عنوان تبریزی، محمدرضا چلبی، م: حدود ۱۰۸۰

نگهش با من و چشمش با غیر

نگهش با من و چشمش با غیر غلط انداز نگاهش نگیرید
محتشم کاشانی، ۹۹۶
بود به جانب من چشم و سوی غیرنگاهت ندانم این گنه از تست یا ز چشم سیاهت؟
عارضی اصفهانی، آقابابا، ۱۲۲۸

نگینی است نامی که بی نام باشد (گ)

مدّعا از دل برون کن تا برآید مدّعا شد نگین با نام، تا افگند از خود نام را
کامران شد هر که او قطع نظر از کام کرد نامور شد تا نگین پهلوی تهی از نام کرد
واعظ قزوینی، میرزا محمد رفیع، ۱۰۸۹
دور فگن نام را، که نام فگنیدن صاحب نام و نشان نمود نگین را
وحید قزوینی، میرزا طاهر، ۱۱۱۲

* * * * *

نمی‌باشد نگین قیمتی را نقش در طالع هنر هر کس که دارد، در جهان گمنام می‌گردد
فطرت مشهدی، میرمعزالدین محمد موسوی خان، ۱۱۰۱

نماز را بگذار و نیاز پیش آور

در عالم عاشقی حساب دگرست رسم دگر است و احتساب دگرست
در مذهب ما نیاز باشد نه نماز پیغمبر عشق را کتاب دگرست
شعوب جوشقانی، نیمه اول سده یازدهم
نماز را بگذار و نیاز پیش آور دوگانه را چه کنی، آن یگانه را دریاب
شیدای فتحپوری، ۱۰۸۰

تا پیش دوست، زین دو کدامین شود قبول من بر سر نیازم و زاهد پی نماز
سخای اصفهانی، محمدزمان خان، نیمه اول سده سیزدهم

نمردم تا به چشم خویش دیدم (گ)

غبار کوی او را می‌شنیدم کحل بینایی بحمدالله نمردم تا به چشم خویشتن دیدم
شاهی سبزواری، آقاملک، ۸۵۷

بیت مذکور را محمد علی نظام التولیه خراسانی عیناً تصاحب کرده و در "سفینه
فرّخ" هم درج شده است.

نمک خوردی نمکدان را شکستی

زکوی حقگزاری رخت بستی نمک خوردی نمکدان را شکستی
جامی، ۸۹۸

هرکس که نمک خورد نمکدان شکند در محفل رندان جهان سگ به ازوست
؟...

آن نفع‌پرست کز وطن دارد دست الحق که بسی هست فرومایه و پست
دانی به چنین کسی چه گویند به طعن؟ گویند نمک خورد و نمکدان بشکست
آصف ابراهیمی، معاصر

نمک شعر، استعاره بود

سخن که نیست درو استعاره، نیست ملاحظ نمک ندارد شعری که استعاره ندارد
طالب آملی، محمد، ۱۰۳۶

نمک شعر، استعاره بود لیک از حد چو رفت، شور شود
شفایی اصفهانی، حکیم شرف‌الدین حسن، ۱۰۳۷
سخن به خوش نمکی شور در جهان فگند بقدر اگر نمک استعاره‌ای دارد
صائب تبریزی، ۱۰۸۶

نوشیروان برفت و از و نام نیک ماند (گ)

آن خسروان که نام نکو کسب کرده‌اند رفتند و یادگار ازیشان جز آن نماند
نوشیروان اگر چه فراوانش گنج بود جز نام نیک از پس نوشیروان نماند
لامعی گرگانی، ابوالحسن، سده پنجم

زنده ست نام فرخ نوشیروان به عدل گرچه بسی گذشت که نوشیروان نماند
شیخ اجل سعدی شیرازی

نه بر مژگان من اشکی، نه بر لبهای من آهی
چه خبر ترا ز دردم، که مرا ز ناتوانی نه به رخ ز دیده اشکی، نه به لب ز سینه آهی
عنوان تبریزی، محمدرضا چلبی، م: حدود ۱۰۸۰
نه دل مفتون دلبندی، نه جان مدهوش دلخواهی نه بر مژگان من اشکی، نه بر لبهای من آهی
رهی تهرانی، محمدحسن معیری، ۱۳۴۷ ش

نه به دیده می نشینی، نه به دل قرار داری
گه در درون دیده، گه در دل حزینی از شوخیی که داری، یک جا نمی نشینی
دوری هروی، کاتب الملک سلطان بایزید، نیمه دوم سده دهم
دل و دیده را چه سازم، که تو یک نفس ز شوخی نه به دیده می نشینی، نه به دل قرار داری
خالص اصفهانی مشهدی، سیدحسین امتیازخان، ۱۱۲۴
تویی که شوخی حسنت نمی دهد آرام به دل قرار نگیری، به دیده جان کنی
واقف لاهوری، نورالعین، ۱۱۹۵

نه شادش می توانم دید با غیر و نه ناشادش
به من اظهار رنجش می کند از غیر و زین غافل که نه شادش توانم دید با غیر و نه ناشادش
باقی اصفهانی، میرزا عبدالباقی، ۱۲۳۸
جهانی مایلش لیک از کسی افزون برم غیرت که نه شادش تواند دید با غیر و نه ناشادش
طایر شیرازی، حسن خان، ۱۲۴۷

نیاز عاشقان و ناز معشوق (گ)
نیاز عاشقان معشوق را بر ناز می دارد تو سر تا پا وفا بودی، ترا من بی وفا کردم
رضایی کاشی، ۹۹۵

۱- بیت مذکور در آتشکده به میر محمود اصلی قمی (م: ۱۰۰۳ هـ) نسبت داده شده و خطاست.

ز شور عندلیبانست شاخ گل چنین سرکش نیاز عاشقان معشوق را بر ناز می‌دارد
صائب تبریزی، ۱۰۸۶

نیاز من از خانه بیرون آرد (گ)

ناز اگر خانه‌نشین ساخت تراء باکی نیست که نیاز منت از خانه بدر خواهد کرد
صبحی جغتایی هروی، ۹۷۳
"بدیهی" به امداد جذب محبت برون بازش از خانه آورده بودم
بدیهی مشهدی، میرمحمد اکبر، نیمه دوم سده دهم

نی در خور دوزخم نه شایان بهشت

از بار گنه خمیده پشتم چه کنم نه راه به مسجد نه کنشتم چه کنم
نی در صف کافر نه مسلمان جایم نی لایق دوزخ نه بهشتم چه کنم
جلال‌الدین محمد اکبر شاه، ابوالفتح، ۹۶۳-۱۰۱۴
نی خوب مرا قبول دارد نی زشت نی در حرم راه نه رویم به کنشت
یارب به کجا روم بفرمای که من نی در خور دوزخم نه شایان بهشت
واقف لاهوری، نورالعین، ۱۱۹۵

نیکنامی ز صحبت بدنام (گ)

این عجب با که توان گفت، که ما گردیدیم نیکنام از شرف صحبت بدنامی چند
محیط قمی، میرزا محمد شمس الفصحا، ۱۳۱۷
به نکونامی اگر شهره شدم، نیست عجب کاین شرف یافتم از صحبت بدنامی چند
عبرت نایینی، میرزا محمد علی مصاحبی، ۱۳۲۱ ش

نیم بسمل را رها کردن، ستمکاری بود (گ)

مگذر از قتل مرا چون نیم بسمل کرده‌ای رحم بر من بعد ازین عین ستمکاری بود
حالتی ترکمان تهرانی، قاسم بیگ، ۱۰۰۰
نیم بسمل شده‌ای را که توانایی نیست کشتنش بهتر از آنست که آزاد کنند
شانی تگلوی، نسف آقا، ۱۰۲۳
رک: مجمع الخواص (ص ۱۱۲-۱۱۴)

" و "

وای اگر یار کند در خور حسن استغنا (گ)

اندک استغنائی او عشاق را دلخون کند گریقدر حسن استغنا کند، کس چون کند؟
 ابوالقاسم تیموری ابوالقاسم بن کامران بن بابر پادشاه (۹۷۴)
 گرگشده صدره مرا از ناز و استغنا کم است در خور حسنی که او دارد، هنوز اینها کم است
 حضوری قمی، میر عزیزالله، ۱۰۰۰

وعده دیگر دهد با صد خلاف وعده یار (گ)

در وفای وعده چون کوشد؟ که میدانند که من می شوم راضی که بازم وعده دیگر دهد
 فارغی فزونی، ۹۶۵
 صد رهم کشت از خلاف وعده آن بی رحم من کشته آنم که بازم وعده دیگر دهد
 روغنی استرآبادی، ۹۸۰

* * * * *

از خلاف وعده ام شد منفعل، وز اضطراب رفت از یادش که بازم وعده دیگر دهد
 ۶ میلی هروی، میرزاقلی، ۹۸۴
 از خلاف وعده آن بی وفا شادم، که هست احتمال اینکه بازم وعده دیگر دهد
 حزن اصفهانی، تقی الدین محمد، ۹۹۵
 دیده ام صد ره خلاف وعده از یار و هنوز چشم آن دارم که بازم وعده دیگر دهد
 شفای اصفهانی، حکیم شرف الدین حسن، ۱۰۳۷

* * * * *

آن فرامش وعده را قربان شوم، چون در رهی بیندم، از شرمساری وعده دیگر دهد
 ضمیری اصفهانی، کمال الدین حسین، ۹۸۷

وعده فردای او فردای محشر بوده است (گ)

شادم که وعده داد به فردای محشرم کآن روز هیچ وعده به فردا نمی رسد
 ضمیری اصفهانی، کمال الدین حسین، ۹۸۷
 آه از دروغ وعده من، کز پی فریب در روز حشر، طالب فردای دیگر است
 فیضی آگرهای، ملک الشعرا شیخ ابوالفیض، ۱۰۰۴

نزدیک شد قیامت و آن بی‌وفا هنوز امیدوار وعده فردا کند مرا
 شهرت شیرازی، حکیم‌الملک محمد حاذق خان، ۱۱۴۳
 ز آن وعده به فردا دهی امروز، که باشد فردای ترا وعده به فردای قیامت
 حنین لاهیجی، شیخ محمدعلی، ۱۱۸۰

وعده وصل او به عید افتاد

ماه من عید شد، مبارک باد عیدی عاشقان چه خواهی داد؟
 گفته‌ای پرسمت به عید دگر آه کاین وعده‌ام بعید افتاد
 کمال‌الدین اسماعیل اصفهانی، ۶۳۵
 وعده وصل او به عید افتاد آه کاین وعده هم بعید افتاد
 ؟....
 وعده وصل تو ای یار به عید افتادست وه که این وعده چه بسیار بعید افتادست
 جلالی هروی، سده دهم
 به عید شاد همه خلق و من بعید زیار چو من بعید زیارم، مرا به عید چه کار
 ؟....
 شب عیدست و من از یار بعیدم افسوس ماه دیدم، رخ چون ماه ندیدم افسوس
 رازی خوافی، میرعسکری عاقلخان، ۱۱۰۷

وفا خجسته متاعیست در دکان نکویی

وفا خجسته متاعیست در دکان نکویی چرا تو از همه کس بیشتر نداشته باشی؟
 مظهري کشمیری، تپ چندات، ۱۰۱۸
 وفا گزیده متاعیست در دکان نکویی چرا تو از همه کس بیشتر نداشته باشی؟
 خاکی افغان قندهاری، عبدالرؤف، معاصر

* * * * *

۱- از غزلی است که در مجله دانش، سال سوم (ص ۹) چاپ شده است.
 خاکی‌افغان در بیت ماکور "خجسته" را به "گزیده" تغییر داده و آن را تصاحب کرده است.

وفاداری، ولی بامانداری (گ)

من کی گفتم وفانداری داری، اما به ما ننداری

زلالی خوانساری، ۱۰۳۱

دلدار مگو وفانداری دارد، اما به ما نندارد

حزین لاهیجی، ۱۱۸۰

وقت نماز در همه جا سیر می کنی

روی به محراب نهادن چه سود دل به بخارا و بتان طراز

(ایزد ما وسوسه عاشقی از تو پذیرد، نپذیرد نماز)

رودکی سمرقندی، ابوعبدالله جعفر

از کاهلی است گرچه دل از پا شکستگان وقت نماز در همه جا سیر می کند

صائب تبریزی، ۱۰۸۶

نبود چو حضور قلب و مژگان تری فیضی ز نماز خویش چندان نبری

خاکت بر سر، این چه حضورست که تو در پیش حق استاده و جای دگری

واعظ قزوینی، ۱۰۸۹

وقنار بناعذاب النار

زینهار از قرین بد، زنهار وقنار بناعذاب النار

شیخ اجل سعدی شیرازی

زن بود در زبان هندی نار وقنار بناعذاب النار

آزاد بلگرامی، میرغلامعلی، ۱۲۰۰

ویران اگر نمی کنی، آباد کن مرا

تا کی میان بیم و امیدم نشانده ای؟ ویران اگر نمی کنی، آباد کن مرا

صیدی تهرانی، ۱۰۶۹

۱- نیز صائب راست:

حضور خاطر اگر در نماز شرط شدست عبادت همه روی زمین قضا دارد

گر قابل ملال نیم، شاد کن مرا ویران اگر نمی‌کنی، آباد کن مرا
صائب تبریزی

رک: دیوان صیدی (ص ۲۱۱)

ویران شود آن شهر که میخانه ندارد
یک ناله مستانه زجایی نشنیدیم ویران شود آن شهر که میخانه ندارد
کازم قمی، محمدکازم، نیمه دوم سده یازدهم
خمیازه کشیدیم بجای قدح می ویران شود آن شهر که میخانه ندارد
نجیب کاشی، ملانورا، نیمه اول سده دوازدهم

۱- رک: دیوان نجیب (ص ۱۱۹) بیت مذکور در تذکرة المعاصرین (ص ۳۶) به نام هاشمی همدانی (م: ۱۱۳۶) ثبت شده است.

هرچه گویم به خلاف سخنم کار کند

تا مرا در نظر مدعیان خوار کند هرچه گویم به خلاف سخنم کار کند

شرفجهان قزوینی، ۹۶۸

به مصلحت سخنم را قبول کرد، ولی عجب که هرچه کند، جز خلاف آن نکند

جعفر قزوینی، میرزا جعفر آصفخان، ۱۰۲۱

خلاف آن کند هر کار گفتم بارها او را کنون دانسته‌ام، این بار می‌دانم چه می‌گویم

اختر گرجی اصفهانی، احمد بیگ، ۱۲۳۲

هر زخم تو محتاج به زخم دگرم کرد

زخمی نیافت دل ز تو، کز چاک سینه‌ام آغوش باز از پی زخم دگر نکرد

مجرم شاملو، قلیخان بیگ، ۱۰۲۰

یک ناوک کاری ز کمان تو نخوردم هر زخم تو محتاج به زخم دگرم کرد

زکی همدانی، ۱۰۳۰

ساخت هر زخم تو لب تشنه زخم دگرم آب تیغ تو هم ای کان ملاححت شورست

صائب تبریزی، ۱۰۸۶

هر زخم کرد تشنه لب زخم دیگرم گویا که آب خنجر ناز تو شور بود

شاگرد تهرانی، سده دوازدهم

* * * * *

آنان که با خدنگ جفای تو خو کنند تیری نخورده، تیر دگر آرزو کنند

جمشید قطبشاه، ۹۵۰-۹۵۷

با او چه تیغ بود و چه بازو؟ که کس نخورد زخمی ازو، که زخم دگر آرزو نکرد

دانش اصفهانی، آقا محمدعلی، نیمه اول سده سیزدهم

* * * * *

ز آن کمان ابرو مرا تیری که آید بر جگر زخم او چشمی بود باز از پی تیری دگر

حبیبی نیشابوری، نیمه اول سده دهم

باز آ که از جدایی تیغ تو، زخمها چون ماهیان تشنه دهن باز کرده‌اند
صائب تبریزی، ۱۰۸۶

هر شب به فغان می‌برم از چشم کسان خواب
هر شب به فغان می‌برم از چشم کسان خواب تا مردم آسوده نبینند به خوابش
ضمیری اصفهانی، کمال‌الدین حسین، ۹۸۷
می‌برم از ناله هر شب خواب را از چشم خلق تا نبیند هیچ کس در خواب، دیدار ترا
صوفی خراسانی، خواجه احمد میرک، سده دهم
شب از فغان همه خلق را ز خواب برآرم برای آنکه ترا هیچ کس به خواب نبیند
نجات اصفهانی، میر عبدالعالی، ۱۱۲۲

هر قصه‌ای که هست به عالم، شنیدنی است
گوش باید کرد هر جا گفتگویی بگذرد شاید آنجا گفتگوی ماهرویی بگذرد
حیدر کلوج هروی، ۹۵۸
شاید که گفتگوی تو باشد در آن میان هر قصه‌ای که هست به عالم، شنیدنی است
تسلّی شیرازی، ابراهیم، سده یازدهم

هر قطره که بی تو خوردم، از دیده بریخت (گ)
بی تو آن می که ز جامم به گلو می‌ریزد به گلونا شده از دیده فرو می‌ریزد
؟.....
قطره‌ای می که لبم بی تو چشیدن گیرد به گلونا شده از چشم چکیدن گیرد
ضیای بلگرامی، سید ضیاء الله، ۱۱۰۳

هر کجا بینید، گویدش که فردا می‌رود
آخر عمر "شریف" است ای صبا رو پیش یار گو یک‌امروزش مران از در، که فردا می‌رود
شریف تبریزی، ۹۵۶
من نخواهم رفت، اما بهر تسکین، دلش هر کجا بینید، گویدش که فردا می‌رود
نظیری نیشابوری، محمدحسین، ۱۰۲۱

نخواهم رفتن از کویش، ولی هر کس زمن پرسد بگویم می‌روم فردا که تا خاطر کنم شادش
هدایت طبرستانی، رضا قلیخان، ۱۲۸۸

هر کجا در قفسی مرغ گرفتاری هست
دلم از سینه به تنگ است، خدایا برهان هر کجا در قفسی مرغ گرفتاری هست
حالتی ترکمان تهرانی، قاسم بیگ، ۱۰۰۰
سعی دارد که به دام تو رساند خود را هر کجا در قفسی مرغ گرفتاری هست
خالص مشهدی، سیدحسین امتیازخان، ۱۱۲۲

هر کرا اسرار حق آموختند...
هر کرا اسرار حق آموختند مهر کردند و دهانش دوختند
جلال بلخی، مولانا جلال‌الدین محمد، ۶۷۲
مهر خموشیم به دهن چون صدف زدند تا یافتم ز گوهر اسرار آگهی
صائب تبریزی، ۱۰۸۶

هر کرا سویش فرستادم، به سویم برنگشت (گ)
ندانم چون فرستم قاصدی پیش تو، می‌دانم که هر کس پیشت آید، سوی من دیگر نمی‌آید
صوفی خراسانی، خواجه احمد میرک، سدهٔ دهم
ز کوی او بر من ز آن خبر نمی‌آید که هر که می‌رود آنجا، دگر نمی‌آید
رفیق اصفهانی، ملاحسین، ۱۲۱۲

هر کس که به کوی تو رود، بی‌خبر آید
یارب ز که پرسم من بیدل خبر از تو؟ چون هر که به کوی تو رود، بی‌خبر آید
اهلی ترشیزی، ۹۳۴ یا ۹۳۶
هر کس ز برم رفت که آرد خبر از یار باز آمد و از خویش چو من بی‌خبر افتاد
افسر یزدی، میرزا عبدالوهاب، سدهٔ سیزدهم

هر که بیند مرا، شکست دهد

هر که بیند مرا، شکست دهد ورق انتخاب را مانم
؟...

عجب نباشد اگر دلشکسته‌ایم " حزین " شکست با ورق انتخاب می‌باشد
حزین لاهیجی، ۱۱۸۰

دل چون شکست، یافت نشان قبول یار باشد شکستگی ورق انتخاب را
وحدت رشتی، حسین، ۱۲۵۵

هر که پاکج می‌گذارد، مادل خود می‌خوریم

از ادای خارج هر کس خجالت می‌کشم با کمال بی‌دماغی من و کیل عالمم
کلیم همدانی، ۱۰۶۱

هر که پاکج می‌گذارد، ما دل خود می‌خوریم شیشه ناموس عالم در بغل داریم ما
صائب تبریزی، ۱۰۸۶

همچو آن فردی که وی از سهو کاتب حکشود می‌خورد هر کس خطایی، ما دل خود می‌خوریم
تأثیر تبریزی، محسن، ۱۱۳۱

دایم از بدکاری هر کس دل ما می‌طپد کار ما از فعل مردم انفعالی بیش نیست
امیر فیروز کوهی، ۱۳۶۳ ش

هر که پیدا می‌شود از دور، پندارم تویی

دوری تو زمن، من ز غمت بیمارم اندوه ترا به یاد تو می‌دارم
از بس که به دل وصف تو می‌بنگارم در هر چه نظر کنم، تویی پندارم^۱

من نام ترا بر کف خود بنگارم پس دیده بر آن نام نهم، خون بارم
از بس که دو دیده در خیالت دارم در هر چه نظر کنم، تویی پندارم^۲

؟...

۱- رک: خلاصة المقامات، چاپ سنگی لاهور در ۱۳۳۵ ه.ق. (ص ۱۰۸)
۲- رک: تاریخ فیروزشاهی تألیف شمس سراج عقیف در سال ۸۰۱، چاپ ۱۸۹۰ کلکته (ص ۲۷۹)

بسکه در جان فگار و چشم بیدارم تویی هر که پیدا می‌شود از دور، پندارم تویی

جامی، عبدالرحمن، ۸۹۸

فخرالدین علی صقی گوید: یکی از شیخ زاده‌های شهر که خالی از بلادتی نبود و دعوی شعر و شاعری می‌کرد، این غزل ایشان (= جامی) را تتبع کرده بود و پیش ایشان آورده، بعد از آنکه غزل خود را تمام گذرانید، بر مطلع ایشان اعتراض کرد و گفت شما درین مطلع فرموده‌اید: "هر که پیدا می‌شود از دور، پندارم تویی" شاید خری یا گاوی پیدا شود. ایشان گفتند: "پندارم تویی!"

لطایف الطوایف، به تصحیح و تحشیه نگارنده (ص ۲۳۷)

تضمین:

انیسی خطیب همدانی از شعرای نیمه دوم سده دهم مطلع جامی را در دو بیت تضمین کرده که چون هجو است درج آن مناسب نیست.

رک: مجمع الخواص (ص ۲۷۵)

هر که دست از جان بشوید، هر چه می‌خواهد بگوید

هر که دست از جان بشوید هر چه در دل دارد بگوید

شیخ اجل سعدی شیرازی، مصلح‌الدین

ترک جان می‌گویم و می‌خواهم از لعل تو بوسی هر که دست از جان بشوید، هر چه می‌خواهد بگوید

نقی کمره‌ای، شیخ علینقی، ۱۰۳۰

هر که رفت، از هستی ما پاره‌ای با خویش برد

در فراق دوستان آخر زما چیزی نماند هر که رفت، از هستی ما پاره‌ای با خویش برد

غروری شیرازی، ملاً....، نیمه اول سده یازدهم

چون گنجه‌کاری که هر ساعت ازو عضوی برند چرخ سنگین دل کند هر دم زمن یاری جدا

صائب تبریزی، ۱۰۸۶

هشدار، خامسوز نسازی کباب را

تیزست آتش، ای دل دیوانه دورتر هشدار، خامسوز نسازی کباب را

ظهوری ترشیزی، نورالدین محمد، ۱۰۲۵

دل را ز درد و داغ به تدریج پخته کن زنهار، خامسوز نسازی کباب را
صائب تبریزی

هلال دید چو ابروی یار، پس خم زد (گ)

جلوه‌ای داشت شب عید برین بام هلال دید چون گوشه ابروی ترا، پس خم زد
فکری اصفهانی، محمدرضا، ۱۰۲۰
چون ماه نو از دیده نهان گشت، یقین شد کز فتنه ابروی تو ترسید که خم زد
خیالی خجندی (زمانش مشخص نیست)

هم آغوش خیالش کیست یارب؟

هم آغوش خیالش کیست باز امشب نمی‌دانم که غیرت هر دم آتش در دل افگارم اندازد
اسیری رازی، امیرقاضی، ۹۸۲
مگر امشب خیالش در دل اغیار می‌گردد که هر ساعت ز غیرت دیده‌ام خونبار می‌گردد
مرشد بروجردی، ۱۰۳۰
در وصلم و میمیرم ازین رشک، که آیا دست هوس کیست در آغوش خیالش
شرمی قزوینی، نظام‌الدین احمد، ز ۱۰۲۸
در کنار تو ازین رشک خورم خون که مباد با خیال تو کسی دست در آغوش کند
طیب اصفهانی، میرعبدالباقی، ۱۱۷۱

هما با سگ شریک استخوان است (گ)

تقدیر خدا را چه علاجست؟ گداییم در رزق سگ و گربه شریکیم، هماییم
سلیم تهرانی، محمدقلی، ۱۰۵۷
من آن روز در مغز دولت رسیدم که در استخوان سگ شریک هما شد
صائب تبریزی، ۱۰۸۶

۱- خم زدن، و پس خم زدن: گریختن.

هم از تو جان ستانم و سازم فدای تو

در مشت خاک من چه بود لایق نثار؟ هم از تو جان ستانم و سازم فدای تو
صائب تبریزی

چیزی به بساط ما تهیدستان نیست جانی که تو داده‌ای، فدای تو کنیم
حزین لاهیجی، شیخ محمد علی، ۱۱۸۰

* * * * *

همای دولتی و زلف تست سایه تو (گ)

دام دلهاست زلف دلبرما خوانمَش دام ظلّه ابد
کمال خجندی، کمال‌الدین مسعود، ۸۰۳

کاملتر و بهتر:

تو همایی و نیست ظلّ هما جز دو زلف تو دام ظلّهما
جامی، عبدالرحمن، ۸۹۸

همچو غواصِ گهرجو، شیشه بر سر می کشم

چون تنک‌ظرفان کجا من می زساغر می کشم همچو غواصِ گهرجو، شیشه بر سر می کشم
سلیم تهرانی، ۱۰۵۷

جام و ساغر کی من غم‌پیشه بر سر می کشم؟ همچو غواصِ گهرجو، شیشه بر سر می کشم
اشرف مازندرانی، ملا محمد سعید، ۱۱۱۶

* * * * *

چو غواص اگر شیشه بر سر کشم توانم دُرِ عیش در بر کشم^۱
طغرای مشهدی، سده یازدهم^۲

۱- شیشه بر سر کشیدن غواص در سده یازدهم و پیش از اختراع ماسک اکسیژن در خور توجه است، و بنده به شعری پیش از این تاریخ برنخورده‌ام، معلوم نیست ابتکار ایرانیان بوده است یا هندوستانیان؟
۲- در مرآت العالم (تألیف سال ۱۰۷۸ هـ) از وی با کلمه ترجیم یاد شده است.

همدم نادان بر او کرد ضایع کار من (گ)

شد یار ما به کام رقیبان کینه جو تا کار خود به یاری همدم گذاشتم

شرفجهان قزوینی، ۹۸۶

زنادانی بر او کرده همدم کار من ضایع عجبتر اینکه بر من منت بسیار هم دارد

حزنی اصفهانی، تقی‌الدین محمد، ۹۹۵

همره اغیار دیدن یار را (گ)

با هر که بینمش، چو بیرسم که کیست این؟ گوید که این زعهد قدیم آشنای ماست

شرفجهان قزوینی، ۹۸۶

تا کی به غیرت بینم و دوزم به پشت پا نظر؟ هرگز نشد چشم ترم، خرسند از دیدار تو

نویدی کرمانی، علی، ۹۷۵

به رخت زرشک میرم، چو به غیر همراه آبی نه تهوّر تغافل، نه مجال آشنایی^۱

هلاکی همدانی، نیمه دوم سده دهم

چو باشی همراه اغیار، از غیرت نمی‌خواهم که چشمم بر تو افتد، گرچه می‌میرم برای تو

رضایی کاشی، ۹۹۵

چند سویت با دل پردرد و محنت بنگرم؟ بگذری با غیر و دنبال به حسرت بنگرم

نثاری تبریزی، نیمه دوم سده دهم

شوم قربان، بت تدبیر جویم را که پیش من نمیرم تا زشادی، همراه اغیار می‌آید

مقیمی ترکمان تبریزی، حسن بیگ شکرآغلی، ۱۰۰۹

همره غیر است و با من صد عنایت می‌کند یارب این لطفست یا رفع خجالت می‌کند؟

والهی قمی، میروسف، ۱۰۲۰

مردم از شرمندگی، تا چند با هر ناکسی مردمت از دور بنمایند و گویم یار نیست

نظیری نیشابوری، محمدحسین، ۱۰۲۱

آبی به غیر و گویی، از کرده‌ها مگو هیچ از کرده‌ها نگویم، اینها که می‌کنی چیست؟

نقی کمرهای، شیخ علینقی، ۱۰۳۰

۱- مطلع مذکور با دو بیت دیگر از غزل هلاکی، در دیوان هلالی جغتایی استرآبادی (ص ۱۹۹) با تردید چاپ شده‌است. نیز بنگرید به ذیل عنوان: "مقصود من از کعبه و بتخانه تویی."

گرچه ممکن نیست بی او زیستن، غیرت خوشست یار را با غیر دیدن، پیش ما دشوار بود
حزینی گنابادی، ز ۱۰۱۶

پنداشتم کز آمدنش غم رود زدل همراه غیر آمد و در دم فزود و رفت
بهار دارابی، میرزا محمدعلی شیخ الاسلام، سده سیزدهم
آشفته‌ام ز رفتن خود کردی و کنون همراه غیر آمدی آشفته‌تر شدم
مخلص شیرازی، محمد نبی، م: اوایل سده سیزدهم

* * * * *

چون مهر دایم ماه من، در سیر می‌بینم ترا اما به عکس مهر و مه، با غیر می‌بینم ترا
گلچین معانی، احمد

همره نعشم بیا، تا به سر تربتم
دوش بر نعش "رفیعی" رشکها بردم که تو همراهش گریان ترا زاهل عزا می‌آمدی
رفیعی کاشی، میر رفیع الدین حیدر، ۱۰۲۵
اگر ز رشک تو میرم رقیب، جادارد که یار، نوحه کنان در پی جنازه تست
اثر شیرازی، شفیع، ۱۱۲۰

همسایه‌ایم و خانه هم را ندیده‌ایم
بیگانگی نگر که من و یار چون دو چشم همسایه‌ایم و خانه هم را ندیده‌ایم
صیدی تهرانی، میرسیدعلی، ۱۰۶۹
با آنکه صباح و شام در کوی توام محروم وصال قت دلجوی توام
بی طالعیم نگر که چون همسایه از وصل تو بی‌نصیب، پهلوی توام
رحیم یزدی، سده دوازدهم

هم‌شراب غیر گشتی و مرا کردی کباب (گ)
دوش در بزم تو اغیار عذابم کردند بسکه می با تو کشیدند، کبابم کردند
ملک قمی، ملک محمد، ۱۰۲۵

ا—همره نعشم با تو غنیمت بود، یکدوسه گام دگر
غیاثی حلوانی شیرازی، سده یازدهم

با غیر همشراب شدی مستِ ناز من آخر بگو کباب نباشد کسی چرا؟
امید همدانی، محمدرضا قزلباش خان، ۱۱۵۹

هموار نگشتیم ز سوهان حوادث (گ)

عمر، آخر شد و انگاره آدم نشدیم گرچه زد دست قضا اینهمه سوهان ما را
کلیم همدانی، ۱۰۶۱
آمدی انگاره و انگاره رفتی از جهان با دوصد سوهان نکردی خویش را هموار حیف
صائب تبریزی، ۱۰۸۶

همه حیرتم که دهقان به چه کار کشت ما را؟

نه شکوفه‌ای نه برگی نه ثمر نه سایه دارم همه حیرتم که دهقان به چه کار کشت ما را
ذوقی اردستانی، علیشاه، ۱۰۴۵
نه دمیدن تمامی، نه رسیدن به کامی چه کنم که کشت دهقان، به کنار کشت ما را
نادم گیلانی، شهبازی، نیمه اول سده یازدهم
نی میوه‌ای و نه سایه داریم دهقان به چه کار کشت ما را؟
مشتاق کشمیری، محمدرضا، ۱۱۴۳

هند جگرخوار، دلش باد خون^۱ (گ)

گداخت هند جگرخوار، ای اجل میسند که استخوان هما طعمه کلاغ شود^۲
نوعی خوشانی، محمدرضا، ۱۰۱۹
دلم زهند و سموم بکر (بهکر) گداخته شد در آرزوی نشابورم و شمال هراه
گرم به مقلب طایر توان برون آورد ز چنگ هند جگرخوار، یانبی‌الله:
بشو به دیده اعرابیم به شیر سفید که همچو مردمک هندویم به خاک سیاه
نظیری نیشابوری، محمدحسین، ۱۰۲۱

۱- شیدای فتحپوری (م: ۱۰۸۰ هـ):
هند، خونخوار گر بود چه عجب
۲- ن - ل: که استخوان همایی غذای زاغ شود.

- "باقر" این زمزمه خوانم به حجاز و به عراق
تا به کی آرزوی هند جگرخواره کنم؟
باقر کاشانی، محمد باقر خرده، ۱۰۳۸
- دلم را آرزوی هند خون کرد
که خون بادا دل هند جگرخوار
مشرقی طوسی، میرزا ملک، ۱۰۵۰
- بیگانه نیم تا چو غمم یاری هست
دلجویی "حمزه" گربه ایران نکنند
غافل سیستانی، ملک حمزه والی سیستان، ۱۰۵۵
- "سلیم" هند جگرخوار خورد خون مرا
چه روز بود که راهم به این خراب افتاد؟
سلیم تهرانی، محمدقلی، ۱۰۵۷
- "صائب" از هند جگرخوار برون می آیم
بر سینه سنگ سرمه زند اصفهان و من
دستگیر من اگر شاه نجف خواهد شد
دل بر سواد هند جگرخوار بسته ام
شب بخت سیه آن به که سَتَرُون باشد
صائب تبریزی، ۱۰۸۶
- ز درد آخر درین هند جگرخوار
به پهلوی خشک شد دستم سبوار
رافع لاهیجی، محمد صالح، ۱۰۸۳
- هجرت زحرم عقوبتم داد به هند
عصیان به ره جحیم می برد مرا
از هند جگرخوار کنم یاد به هند
از طالع بد غلط شد، افتاد به هند
-
- من حمزه نیم در صف این عرصه خونخوار
اما جگرم هند جگرخوار مکیده ست
حزین لاهیجی، شیخ محمدعلی، ۱۱۸۰

هیچ است آن دهان و درین نیست گفتگو (گ)

- حرفی که بگذرد به میان ز آن کمر نکوست
هیچ از دهن مگو که در آن جای گفتگوست
قبول کشمیری، عبدالغنی بیگ، ۱۱۳۸
- عاشق اگر دهان ترا هیچ گفته است
ای من فدای رنجشت، این جای گفتگوست
میرزای کشمیری، میرزا صالح، نیمه دوم سده دوازدهم

هیچ دستی در جهان بالای دست تاک نیست

باد دستان گرچه بسیارند در گلشن " سلیم " هیچ کس را دست بر بالای دست تاک نیست

سلیم تهرانی، ۱۰۵۷

هیچ نخلی همچو رز در بوستان چالاک نیست هیچ دستی در جهان بالای دست تاک نیست

صائب تبریزی، ۱۰۸۶

هیچ کس رحم به مرغان گرفتار نکرد

هر که آمد غم کم عمری گل خورد به باغ هیچ کس رحم به مرغان گرفتار نکرد

حالتی ترکمان تهرانی، ۱۰۰۰

غم گل می خورد هر کس به سیر گلستان آید کسی را دل برای خاطر بلبل نمی سوزد

ادهم ترکمان، ابراهیم بیگ، نیمه اول سده یازدهم

هیچ کس عقده‌ای از کار جهان باز نکرد

آن قوم که راه بین فتادند و شدند کس را به یقین خبر ندادند و شدند

آن عقده که هیچ کس نتانست گشاد^۱ هر یک گرهی بر آن نهادند و شدند^۲

خواجه نصیرالدین طوسی، ۶۷۲

هیچ کس عقده‌ای از کار جهان باز نکرد هر که آمد گرهی چند برین کار افزود

صائب تبریزی، ۱۰۸۶

۱- ن - ل: ندانست گشاد.

۲- ن - ل: هر یک بندی ...

" ی "

یاد ایام جوانی جگرم خون می کرد

به این خرسندم از نسیان روز افرون پیریه‌ها که برد از خاطرَم یاد شباب آهسته آهسته
صائب تبریزی
یاد ایام جوانی جگرم خون می کرد خوب شد پیر شدم کم و نسیان آمد
ایرج قاجار، جلال‌الممالک، ۱۳۴۴

یادش به خیر هر که مرا یاد می کند

گاهی غم تو خاطر من شاد می کند یادش به خیر آنکه مرا یاد می کند
اعجاز دهلوی، ملاحمد سعید، ۱۱۱۷
در بند آن نیم که به دشنام یادعاست یادش به خیر هر که مرا یاد می کند
نجیب کاشی، نورالدین محمد، ز ۱۱۱۰

یار می آید و هنگام نثارست مرا

بیا ای جان زتن بهر نثار اکنون که یار آمد اگر خواهی مرا در عاشقی روزی به کار آمد
فاسمی گنابادی، میرزا قاسم، ۹۸۲
یار می آید و هنگام نثارست مرا یکدم ای جان گرامی به تو کاری دارم
گرامی شاملو، حسن بیگ، ز ۱۰۸۳

یافت هر کس دولتی، خود را چرا گم می کند؟

خضرگاهی خودنماییها به مردم می کند یافت هر کس دولتی، خود را چرا گم می کند
میرک سیزواری، سده یازدهم

۱- آذریبگدلی شاملو به ذوق خود با تصرفی مصراع ثانی را چنین آورده: یکدم ای جان گرامی به تو کارست مرا.

مطلع غزل گرامی اینست:

داغ بر دل ز غم لاله عذاری دارم پیچ و تاب از کشش زلف نگاری دارم
درباره وی بنگرید به " کاروان هند " اثر نگارنده

از کمر بند مرصع شد میان او نهان هر که یابد دولتی، خود را چرا گم می کند؟

اشرف مازندرانی، ملامحمدسعید، ۱۱۱۶

سایه عنقااست گویی سایه بال هما میرسد هر کس به دولت خویش را گم می کند
؟....

دیو از شکل سلیمان پای برمسندداشت یافت چون نااهل دولت، خویش را گم می کند
مخلص کاشانی، محمد، سده دوازدهم

* * * * *

اناالحق گفتن منصور تأویلی نمی خواهد گدا گم می کند خود را چو دولت می کند پیدا
شهید هندی، محمدباقر، سده دوازدهم

یا گفته ایم حرف ترا یا شنیده ایم

فارغ نبوده ایم زیاد تو یک نفس یا گفته ایم حرف ترا یا شنیده ایم
شرفجهان قزوینی، ۹۶۸

هرگز دمی زیاد تو غافل نبوده ایم یا گفته ایم نام ترا یا شنیده ایم
رفیق اصفهانی، ملاحسین، ۱۲۱۲

با دل سخن تو برملا می گویم غمهای تو با باد صبا می گویم
یا می شنوم نام تو یا می گویم باری ز تو نیستم زمانی غافل
شهاب اصفهانی، میرزا نصرالله، ۱۲۹۱

یک آفریده رو به غم آباد ما نکرد

عیدی چنین گذشت و کسی یاد ما نکرد یک آفریده رو به غم آباد ما نکرد
صرفی ساوجی، صلاح الدین، ۱۰۰۲

مردم اندر کنج تنهایی و کس یادم نکرد بهر پرسش هیچ کس رو در غم آبادم نکرد
ملک قمی، ملک محمد، ۱۰۲۵

۱- بیت مذکور در هفت اقلیم (۲ : ۴۷۰) به نام میر رفیع الدین کاشی که احیاناً بنابر امتحان طبع شعری می گفته ثبت شده است.

یکباره طلب کن زکریم آنچه که خواهی (گ)

طلب دوباره خوشاینده نیست از سایل کریم اگر همه عمر دوباره می‌بخشد
الفت خراسانی، عبدالله، نیمهٔ اول سدهٔ یازدهم
اهل همت را مکرر در دسر دادن خطاست آرزوی هر دو عالم را ازو یکجا طلب
صائب تبریزی، ۱۰۸۶

یکدم بنشین تا که دمی با تو برآرم

جانم به لب و وقت شمار نفس است این بنشین نفسی، چون نفس باز پس است این
مصحف همدانی امروہوی، شیخ غلام، ۱۲۴۰
بنشین نفسی تا که دمی با تو برآرم کز عمر مرا غیر همین دم نفسی نیست
یکدم بنشین تا که دمی با تو برآرم کز عمر نماندست مرا جز دم دیگر
عبرت نایینی، میرزا محمدعلی مصاحبی، ۱۳۲۱ ش

یک سرمه‌دان شراب مرا مست می‌کند

چشم توام زهوش تهیدست می‌کند یک سرمه‌دان شراب، مرا مست می‌کند
سلیم تهرانی، ۱۰۵۷
از چشم نیم مست تو با یکجهان شراب ما صلح کرده‌ایم به یک سرمه‌دان شراب
صائب تبریزی

رک: سروآزاد (ص ۶۸)

یک شب مه من هزار شب نیست

سویم گذری شبی عجب نیست یک شب مه من هزار شب نیست
ملاحجی علی خوشنویس خراسانی، نیمهٔ اول سدهٔ دهم
بی روی دلفروزت، ما را سرطرب نیست با ماشی بسرکن، یک شب هزار شب نیست
نصیبی کاتب شیرازی، نیمهٔ دوم سدهٔ دهم
هرچند کلبهٔ ما، جای تو نوش لب نیست با ما شبی به روز آری، یک شب هزار شب نیست
هاشمی قمی، میر..... م: اوایل سدهٔ یازدهم

۱- تفسیر مصراع مشهور میرهاشمی قمی : --- <

هرتار زلف جانان، باشد شب‌درازی کو آن کسی که می‌گفت، یک‌شب هزار شب نیست؟
 غیاث شیرازی، غیاثای حلوانی، نیمهٔ اول سدهٔ یازدهم
 با ما شبی بهروز آرد، روزی بهما به شب کن یکروز نیست صدروز، یک شب هزار شب نیست
 صائب تبریزی، میرزا محمدعلی

* * * * *

صبر کن، کامشیم مجاللی نیست آخر امشب شبی است، سالی نیست
 نظامی گنجوی، ۶۱۴

یوسف به ریسمان برادر به چاه رفت

نتوان به دستگیری اخوان ز راه رفت یوسف به ریسمان برادر به چاه رفت
 صائب تبریزی، ۱۰۸۶
 ترک وطن کسی به ارادت نمی‌کند یوسف به ریسمان زلیخا به چاه رفت
 ملامطلع؟ رک: بهار عجم (۱: ۱۴۵)

یوسف ما گرگ را در پیرهن می‌پرورد^۱

دلم به سینه ز آسیب نفس، ایمن نیست که گرگ، یوسف ما را درون پیرهن است
 سلیم تهرانی، محمدقلی، ۱۰۵۷
 ناسازگاری هست، در خوی گل‌عذاران کو یوسفی که گرگی، در پیرهن ندارد؟
 صائب تبریزی، ۱۰۸۶

>----

در انتظار رویت، شبها به روز بردم "باما شبی به روز آرد، یک شب هزار شب نیست"
 گلچین معانی

۱- صائب تبریزی:

غیر را در بزم خاص آن سیمتن می‌پرورد یوسف ما.....

استدراک

ص ۴۵ بعد از صوحی جفتایی:

ز روزن نگهم می کشد تمنا سر به بوی دیدن گلبرگ نازک بدنت
نیاز کرمانی، سعید، معاصر

ص ۴۶ بعد از سطر آخر:

چشمت که راه توبه احباب می زند ساغر به طاق ابروی محراب می زند
صائب تبریزی

ص ۵۹ بعد از ستاره:

از باده خشک لب شدن و مردنم یکیست تا شیشهام تهی شده، پیمانه پر شده ست
صائب تبریزی

ص ۴۶ بعد از شیدای فتحپوری

گرزند با چشم شوخش لاف همچشمی غزال می توان بخشید، مسکین در بیابان گشته است
صائب تبریزی

ص ۷۴ بعد از یوسف جویباری:

صائب از دیدن خویان نتوان دل برداشت ورنه برداشتن دل ز جهان آسانست
صائب تبریزی

ص ۹۴ زیرنویس عنوان: "خیمه افلاک را طناب و ستون نیست":

خلق السموات بغیر عمد: قرآن کریم، سوره لقمان، آیه دهم

ص ۱۲۵ بعد از سخای اصفهانی:

ای که از روز قیامت سخنی می گویی گوییا از شب هجران خبری نیست مرا
خاقان فاجار، فتحعلی شاه، ۱۲۱۱ - ۱۲۵۰

ص ۱۳۴ بعد از سالم کشمیری:

نوشین دهان یار چو می گیردش زبان کان ملاححت است و نمک می پراکند
زان لعل بشکنند سخن و این شکستگی فرو بهای هرچه درستی است بشکنند....
جان کنندنست از لب جانان جدا شدن آری سخن هم از لب او دل نمی کند
شهریار تبریزی، سید محمد حسین بهجت، ۱۳۶۷ ش

ص ۱۵۸ بعد از قلندر کشمیری:

دل دیوانه من قابل زنجیر نبود ورنه کوتاهی ازان زلف گرگیر نبود

* * * * *

دل راه در آن زلف گرگیر ندارد دیوانه ما طالع زنجیر ندارد

صائب تبریزی

فائت

پشه با شب زنده داری خون مردم می خورد

پشه با شب زنده داری خون مردم می خورد زینهار از زاهد شب زنده دار اندیشه کن
صائب تبریزی، ۱۰۸۶

پشه شب زنده دار و خونخوارست گویی از زاهدان بازارست
روحانی تفرشی، سیدغلامرضا، ۱۳۶۴ ش

تا نرنی کم، نرهی از کمی

کم زد آن ماه نو و بدر شد تانرنی کم، نرهی از کمی
مولانا جلال الدین محمد بلخی رومی، ۶۷۲

به علم کوش " هلالی " که عاقبت چو هلال بلند مرتبه گردی، فلک مقام شوی
نهفته از نظر خلق باش، ماه بمه گرت هواست که منظور خاص و عام شوی
خمیده قامت و زار و نزار شو، یعنی چو ماه نو کم خود گیر تا تمام شوی
هلالی جغتایی، ۹۳۶

گرفت هر که کم خود، شود زاهد کمال تمام گشتن ماه از هلال معلوم است

* * * * *

کم خود گیر که انگشت نما می گردد هر که چون ماه درین حلقه کم خویش گرفت
صائب تبریزی

چه کار آید مرا لطفی که با اغیار هم دارد؟

نخواهم آن تبسم را که هر کس آرزو دارد هلاک چین ابرویی اگر مخصوص من باشد
صالح ترکمان، میرزا صالح منشی، سده یازدهم
من و جورش که مخصوص منست این مرحمت، ورنه چه کار آید مرا لطفی که با اغیار هم دارد؟
رفیق اصفهانی، ملاحسین، ۱۲۱۲

خوابی که بود سنگین، افسانه نمی خواهد

نبود حاجت افسانه گرانخوابان را نیست این کشتی پربار، به لنگر محتاج

صائب تبریزی، ۱۰۸۶

بد مستی سودايم، پيمانه نمی خواهد خوابی که بود سنگین، افسانه نمی خواهد

اشرف مازندرانی، ۱۱۱۶

خوشم که توبه من نرخ باده ارزان کرد

خمار باده گر از توبه ام پشیمان کرد خوشم که توبه من نرخ باده ارزان کرد

نوعی خوشانی، محمدرضا، ۱۰۱۹

ز توبه کردن من سود باده پیمایان همین بس است که خواهد شراب ارزان شد

صائب تبریزی

ترک می خوردن اگر یکروزه فاضلخان کند روز دیگر نرخ می چون نرخ آب ارزان کند

نشاطی هزار جریبی، میرزا عباس، ۱۲۶۲

روزه دارم من و افطارم ازان لعل لب است

روزه دارم من و افطارم از آن لعل لب است آری افطار رطب در رمضان مستحب است

روز ماه رمضان زلف میفشان، که فقیه بخورد روزه خود را به گمانی که شب است

رضوانی شیرازی، سید محمد فصیح الزمان، ۱۳۲۴ ش

مه بی مهر من ماه صیام است جز از لعلت رطب خوردن حرام است

شب زلف ترا هر صبح بینم کنم افطار و پندارم که شام است

روحانی تفرشی، سید غلامرضا، ۱۳۶۴ ش

شد روی مه سپید ز صابون آفتاب

یک شب نشد سپید به پیش رخ تو ماه هر چند روی شست به صابون آفتاب

بینش مدراسی، سید مرتضی، ۱۲۶۵

۱- درباره محمد فاضلخان گروسی متخلص به راوی (م: ۱۲۵۳ ه) گفته شده است.
بنگرید به "تاریخ تذکرة‌های فارسی" تألیف نگارنده (۱۳۷۱).

پیش صباحتش نتواند که دم زند گر ماه شد سپید ز صابون آفتاب
ولای مدراسی، سده سیزدهم
پیش صباحتش نتوانست شد سپید گر صبح چهره شست به صابون آفتاب
فرحت مدراسی، سده سیزدهم

فریاد ز لطف ناتمامت

شمشیر کشیدی و به خونم نشانیدی افسوس که آغاز تو انجام ندارد
صائب تبریزی، ۱۰۸۶
شمشیر کشیدی و نکشتی فریاد ز لطف ناتمامت
صافی اصفهانی، میرزا جعفر، ۱۲۱۹

قمار بازی گفتند، نی قماربری

دو بیتی که ذیلاً ذکر می‌شود، از دو شاعر معاصر است و معلوم نیست که سبقت با کدام
بوده است:
قمار برد ندارد، چرا که از اول قمار بازی گفتند، نی قماربری
سرمه تهرانی، سید صادق
گر در قمار برد بود، از چه ای پسر گویی قمار باز و نگویی قماربر؟
روحانی تفرشی، سید غلامرضا

کوزه بی دسته چو بینی، به دو دستش بردار

مرد بی برگ و نوا را سبک از جای بگیر کوزه بی دسته چو بینی، به دو دستش بردار
طالب آملی، محمد، ۱۰۳۶
در کوتاهی دست نهفته ست درازی زنهار به یک دست مگیرید سبورا
صائب تبریزی، ۱۰۸۶

مگر بر دست و پایش آفتاب افتد که برخیزد

کجا از خواب ناز آن فتنه دور قمر خیزد؟ مگر بر دست و پایش آفتاب افتد که برخیزد
مسیح کاشانی، حکیم رکن الدین مسعود، ۱۰۶۶

به فریاد کس از خواب صبحی بر نمی خیزد مگر بر دست و پای آن پری رو آفتاب افتد
صائب تبریزی

نقشی که به مدعا نشسته

باشد به لبث نشان دندان نقشی که به مدعا نشسته

کلیم همدانی، ابوطالب، ۱۰۶۱

چون بال شود و بال طاووس نقشی که به مدعا نشسته

صائب تبریزی

فہرست نامہا

فهرست نامها

آشنای نهانندی، میرزانجف، سده سیزدهم	آ
۴۹	آذر بیگدلی شاملو، حاجی لطفعلی
آصف ابراهیمی، معاصر	بیگ، ۱۱۹۵
۲۲۸	۲۴۷ / ۱۲۰ / ۳۵
آصفی هروی، خواجه ،...، ۹۲۳	آذری طوسی، نورالدین حمزه، ۸۶۶
۲۰۱ / ۱۷۱ / ۱۲۹ / ۸۵ / ۶۵	۱۰۰
آفتی قزوینی، سده دهم	آرزوگوالیاری، سراج الدین علیخان، ۱۱۶۹
۷۲	۱۶۵ / ۸۹ / ۵۷ / ۲۳
آگاه قاجار، اردشیر میزرا رکن الدوله، ۱۲۸۹	آزاد بلگرامی، میرغلامعلی، ۱۲۰۰
۱۰۵ / ۹۴ / ۱۱	دو / چهار / هشت / ده / ۱۴ / ۱۱۶ / ۱۴۳
آنی هروی، سده دهم	۲۳۳ / ۱۶۵
۱۶۱	آزاد کشمیری، آزاد محمدخان، ۱۱۹۷
آهی جغتایی هروی، ۹۲۷	۶۱
۲۰۱ / ۱۶۷ / ۲۴	آزاد کشمیری، میرزا محمدعلی، سده سیزدهم
	۶۱
الف	آزاد یزدی، محمد صدیق، سده نهم
ابدال اصفهانی، ۹۳۰	۱۶۵
۲۱۱	آشفته ابروانی، کلب حسین، سده سیزدهم
ابراهیم اردوبادی، سده یازدهم	۹۱
۱۱۹	آشفته سنهلی، محمد سلیم، سده یازدهم
ابن شرف قیروانی اندلسی، محمدبن سعید، سده	۱۲۹
پنجم	آشنای تربتی شاهجهان آبادی، ۱۰۸۱
۷۰	۹۷

هفت / ۱ / ۸۲ / ۱۲۷ / ۲۴۳	ابن یمن فریومدی، محمود، ۷۶۹
اثیراخیسکتی، اثیرالدین، سده ششم	۱۶ / ۲۹ / ۳۷ / ۶۲ / ۹۹ / ۲۰۷ / ۲۰۸
۱۰۵	ابوالحسن ابیوردی کاشانی، سده دهم
اثیراومانی، اثیرالدین عبدالله، سده هفتم	۶۳
۹۸	ابوالحسن فراهانی، میر ۱۰۳۹،
احسان مشهدی، مقیما، نیمه دوم سده یازدهم	۷۰ / ۸۷ / ۱۶۸ / ۱۹۳ / ۲۰۶
۱۷۲	ابورحمان همدانی، صاحب مثل السائر
احقر رامپوری، حافظ مجیب علی، سده سیزدهم	نه
۴۰	ابوسعید ابوالخیر، ۴۴۰
احمد بهمنی، پادشاه گلبرگه، ۸۰۰ - ۸۲۵	۵۸ / ۱۰۶
۱۹۴	ابوشکور بلخی، نیمه اول سده چهارم
احمد جامی، زنده بیل، ۵۳۶	۹۷ / ۱۰۱
۴۴ / ۱۴۸ / ۲۱۵ / ۲۳۸	ابولعلای گنجوی، نظام الدین محمود، سده ششم
احمد علی میرزای قاجار، ۱۲۷۰	۱۶
۱۵۶	ابوالفرج رونی، سده پنجم
احمد قزوینی، قاضی احمد غفاری، ۹۷۵	۳۸
۳۳	ابوالفضل علامی آگرهای، ۱۰۱۱
اختر گرجی اصفهانی، احمد بیگ، ۱۲۳۲	۱۹۸
۲۳۵ / ۱۸۶	ابوالقاسم بن کامران بن بابر پادشاه، ۹۷۴
اخگر اصفهانی، محمد رضا، سده سیزدهم	۲۳۱
۷۷	ابو محمد دستغیب شیرازی، ز ۱۰۲۹
ادهم آرتیمانی، ابراهیم، ۱۰۶۰	۶۸
۹ / ۲۵ / ۱۸۷ / ۲۱۰	اثر شیرازی، میرزاشفیعی، ۱۱۲۰

۱۰/۱۷۵/۲۴۰	ادهم ترکمان، ابراهیم بیگ، ز ۱۰۳۵
اسیری شیرازی، بوعلی، م: اوایل سده یازدهم	۳۶/۶۸/۲۴۶
۷۸	ادهم شیرازی، خواجه میرزا...، ۹۵۶
اشرف مازندرانی، ملامحمد سعید، ۱۱۱۶	۲۲۵
چهار/هشت/۶/۴۱/۴۵/۶۹/۷۰/۷۴	ادهم قزوینی، ادهم بیگ ترکمان، ز ۱۰۸۳
۱۱۸/۱۳۰/۱۵۶/۱۷۳/۱۸۶/۱۹۷	۲۱۰
۱۹۹/۲۰۲/۲۲۵/۲۴۱/۲۴۸/۲۵۳	ادیب پیشاوری، سیداحمد، ۱۳۴۹
اشکی قمی، ۹۷۲	۳۹
۱۶/۱۱۶/۲۱۴	ادیب نیشابوری، میرزا عبدالجواد، ۱۳۴۴
اصلی قمی، میرحمود، ۱۰۰۳	۲۳
۲۲۹	ارسلان مشهدی، قاسم، ۹۹۵
اعجاز دهلوی، ملامحمد سعید، ۱۱۱۷	۳۶/۱۴۸/۱۸۱/۲۱۸
۲۴۷	ارشاد برنابادی هروی، محمد، ۱۱۱۴
اعظم شاملو، علیقلی خان، ز ۱۰۸۳	۱۳۴
۱۸۲/۲۰۶	ازل اصفهانی، محمدامین، ۱۱۳۵
افسر قاجار، محمد رضامیرزا، ۱۲۷۷	۱۵۹
۱۵۷/۱۷۰	اسد بیگ قزوینی، ۱۰۳۰
افسر یزدی، میرزا عبدالوهاب، سده سیزدهم	۴۴
۱۷۵/۲۳۷	اسدی طوسی، سده پنجم
افضل الدین محمد کاشی، بابا...، ۷۰۷	۱۳۰
۹۳/۹۵	اسیر شهرستانی، میرزاجلال، ۱۰۴۹
اقبال مازندرانی، میرزا علیقلی، سده سیزدهم	۷۲/۲۰۹/۲۱۹
۱۰۰	اسیری رازی، امیرقاضی، ۹۸۲

افلیدس فسائی، آفا کریم، سده سیزدهم	۲۲
امیرخان ترکمان، نیمه دوم سده دهم	۵۵
اکبرشاه تیموری، جلال الدین محمد،	۹۶۳ - ۱۰۱۴
امیرفیروز کوهی، سیدکریم امیری، ۱۳۶۳ ش	۲۳۰ / ۱۴۴
۴ / ۶ / ۱۲ / ۱۶ / ۱۸ / ۲۵ / ۳۰ / ۳۵	
۴۳ / ۵۱ / ۵۵ / ۷۶ / ۹۹ / ۱۲۵ / ۱۲۸	
الفت خراسانی، عبدالله، نیمه اول سده یازدهم	۱۳۵ / ۱۵۲ / ۱۵۵ / ۱۶۲ / ۱۷۳ / ۱۷۷
۲۴۹	۱۸۱ / ۱۸۸ / ۲۱۵ / ۲۱۷ / ۲۳۸
الفت کردستانی، ملا احمد، سده سیزدهم	۱۸۰ / ۱۰۸
امیر نطنزی، جلال الدین امیریگ کججی، ۹۸۴	۲۰۹
الهی همدانی، میرعمادالدین محمود، ۱۰۶۳	۱۸۰ / ۱۰۸
امینی درسنی، ز ۱۰۲۵	۲۰۴ / ۱۷۹ / ۱۶۹
۱۶۷	
امامی خلخالی، نیمه اول سده یازدهم	۹۲
انجوی شیرازی، سید ابوالقاسم، معاصر	۹۲
۱۹۰	
امید کرمانشاهی، عباس، ۱۲۸۸	۵۰
انسی جامی، نیمه دوم سده دهم	۶۴
۶۴	
امید نهاوندی، میرزا ابوالحسن خان، نیمه اول	۱۳
انسی شاملوی هروی، ۱۰۲۵	۱۱۷
۱۱۷	
انور اصفهانی، سده سیزدهم	۲۲۳ / ۹۶ / ۸۴ / ۶۳
۵۷	
امید همدانی، محمدرضا قزلباش خان، ۱۱۵۹	۵ / ۲۴ / ۴۳ / ۱۰۲ / ۱۱۵ / ۱۳۳ / ۱۸۴
انور زند شیرازی، ۱۲۱۶	۲۴۴ / ۲۱۸ / ۲۱۰ / ۱۹۱ / ۱۸۷
۹۸ / ۹۱	
امیدی تهرانی، خواجه ارجاسب، ۹۲۹	۱۷۱ / ۷۱ / ۱۸
انوری ابیوردی، اوحدالدین، سده ششم	
دو / ۹۰ / ۱۰۰ / ۱۲۰ / ۲۰۲	

انیسی خوارزمی، ۹۱۰	۲۲۳ / ۷۲
۴۹	باسطی دهلوی، میرحبيب الله، ۱۱۹۹
اوجی کشمیری، ۱۰۳۲	۲۱۱
۴۵	باطنی بخارایی، نیمه دوم سده نهم
اوحدی مراغه‌ای، اوحدالدین، ۷۳۸	۱۸۶
۲۱۶ / ۲۹ / ۷	باقر برخواری اصفهانی، ز ۱۰۸۳
اورنگزیب عالمگیر پادشاه، ۱۰۶۹ - ۱۱۱۸	۲۱۸
دو / سه / چهار / ۱۰۴	باقر تبریزی اصفهانی، سده یازدهم
اورنگ شیرازی، میرزا محمود، ۱۳۰۸	۲۲
۳۲	باقر شیرازی، سده یازدهم
اوکتای قاجار، اوکتای قآن، نیمه دوم سده ۱۳	۹۱
۲۱۳	باقر شیرازی، ملامحمدباقر، ز ۱۰۸۳
اهلی ترشیزی، ۹۳۴ یا ۹۳۶	
۲۳۷ / ۱۴۶ / ۱۳۹ / ۱۱۴	باقر کاشی، محمد باقر خرده، ۱۰۳۸
اهلی شیرازی، ۹۴۲	۲۴۵ / ۱۱۳ / ۸۹
۱۳۲ / ۷۵	باقی اصفهانی، میرعبدالباقی، ۱۲۳۸
ایرج قاجار، جلال الممالک، ۱۳۴۴	۲۲۹ / ۹۴ / ۵۶
۲۴۷ / ۷۱	باقیای نایینی، ز ۱۰۴۸
ایمای اصفهانی، میرزا اسماعیل، ۱۱۳۲	۱۷۲
هشت	بایزید بسطامی، ۲۶۹
ب	۹۴
باباحسن، نیمه دوم سده نهم	بدرجایی، بدرالدین، ز ۷۴۵
۱۶۶	۲۰۸ - ۲۰۷
بابرتیموری، ظهیرالدین محمدبابرپادشاه، ۹۳۷	

بدیعی تبریزی، حکیم...، نیمه دوم سده دهم	بهار خراسانی، ملک الشعرا محمدتقی، ۱۳۷۱
شش	۷۱
بدیعی مشهدی، میرمحمد اکبر، نیمه دوم سده دهم	بهار دارابی، میرزا محمدعلی، م: حدود ۱۲۶۰
دهم	۲۴۳ / ۱۵۱
۲۳۰	بهار کرمانی، عبدالحسین مشهور به میرزا
برهان ابرقویی، میر...، ۱۰۶۵	آفاخان، ۱۳۱۴
۱۷۰ / ۱۲۸ / ۳۳	۱۳۴
برهان قزوینی، ۱۲۲۹	بهار هرمزی، نوروزشاه، ۹۵۶
۱۰۳	۱۵۶
برهن اکبرآبادی، چندرپان، ۱۰۷۳	بهای عاملی، شیخ بهاءالدین محمد، ۱۰۳۰
۶۹ / ۴۹ / ۲۰	۲۰۸
بزمی قزوینی، ز ۹۵۷	بهرام میرزای صفوی، ۹۵۶
۷۸	۱۱۷
بسل بدخشانی، میرمحمدیوسف، ۱۱۳۷	بهشتی، سده یازدهم
۳۲	۲۱۱
بسل شیرازی، حاجی علی اکبرنواب، ۱۲۶۳	بیان اصفهانی، میرزاهدی، سده دوازدهم
۱۱۲	۹۲ / ۱۵
بسل قزوینی، سده دهم	بیتاب بلگرامی "امید" سده سیزدهم
۱۱۳	۱۱۶
بقای جغتایی، محمد حسین، نیمه دوم سده دهم	بیخبر بلگرامی، میرعظمت الله، ۱۱۴۲
۳۷	۱۹
بنای هروی، کمال الدین، ۹۱۸	بیخبر کشمیری، منشی غلام غوث، سده ۱۳
۲۲۳ / ۹۸ / ۹۴ / ۹۱ / ۸۹ / ۸۱ / ۶۴	۱۷۰

بیدل عظیم آبادی، عبدالقادر، ۱۱۳۳ پیام اکبرآبادی، میرشرف الدین علی، ۱۱۶۶

۸۱ / ۵۶ / ۴۶ / ۴۴

۱۰۲

بیدل شیرازی، میرزارحیم، ۱۲۵۷

پیامی کرمانی، شیخ عبدالسلام، ۱۰۰۳

۱۶۲

۱۷۲ / ۱۳۰

بیدل کرمانشاهی، میرزا حاجی محمد، ۱۲۸۹

پیروی ساوجی، امیریگ، نیمه دوم سده دهم

۱۷۰ / ۷۳ / ۶۴ / ۶۰

۱۷۲ / ۱۱۱

بیدلی خیابانی هروی، سده نهم

ت

۱۱۶

بیضای قاجار، الله وردی میرزا بن فتحعلیشاه

تابع قمی، میرمحمدباقر، سده یازدهم

۱۳

۱۱۱

بینش کشمیری، محمد اسماعیل، نیمه دوم

تأثیر تبریزی، محسن، ۱۱۳۱

سده ۱۱

۴۱ / ۵۱ / ۱۰۵ / ۱۰۹ / ۱۱۲ / ۱۳۵

۴۸ / ۱۲

۲۳۸ / ۲۰۸ / ۱۹۴ / ۱۳۹

بینش مدراسی، سید مرتضی، ۱۲۶۵

تاج الدین احمد عراقی، نیمه دوم سده هشتم

۲۵۳

۶

نایب کرمانی، نیمه اول سده یازدهم

پ

۴

پرتو اصفهانی، علیرضا "میرزا آقاخان" / تجرد لاهوری، شیخ محمد علی، ۱۱۷۹

۱۳۰۳

۱۲۸

پرشان همدانی، مرتضی قلی بیگ، سده ۱۳

۱۴۳ / ۶۸ / ۵۰

تجرید اصفهانی، محمد شریف، ز ۱۰۸۳

۲۰۶

تجلی اردکانی فارسی، ملاعلیرضا، ز ۱۰۸۳

۷۰

۲۱۸

پژمان بختیاری، حسین، ۱۳۵۳ ش ۱۱۲

نسلی شیرازی، ابراهیم، سده یازدهم	نبات اله آبادی، میر محمد عظیم، ۱۱۶۲
۲۳۶	۱۵۹
تجلی کاشی، ۱۰۱۹	ثنائی مشهدی، خواجه حسین، ۹۹۶
۴۷ / ۱	شش
تشبیهی کاشی، میرعلی اکبر، نیمه اول سده ۱۱	
۱۴۰ / ۷۹	ج
تقی اصفهانی، آقا تقی معرف، ۱۰۲۱	جامی، نورالدین عبدالرحمن، ۸۹۸
۷۹	هشت / ۱۲۹ / ۲۲۸ / ۲۳۹ / ۲۴۱
تقی اصفهانی، امیر تقی الدین محمد شاه میر،	جاهی صفوی، ابوالفتح ابراهیم میرزا، ۹۸۴
۹۹۱	۱۹۰
۱۹۵	جرات اورنگ آبادی، میر محمد هاشم، ۱۱۷۵
تقی اوحدی، مؤلف عرفات العاشقین، ۱۰۴۰	۸
۱۹۸ / ۱۵۶ / ۸۰ / ۷۷ / ۶۵	جعفر قزوینی، میرزا قوام الدین جعفر آصفخان،
تمکین، ...؟	۱۰۲۱
۱۵۷	دو / ۵ / ۹۵ / ۱۰۷ / ۱۱۰ / ۲۳۵
تمکین شیروانی، حاج زین العابدین، ۱۲۵۳	جعفری تبریزی، میر محمد جعفر، سده دهم
۲۶	۱۸۶ / ۱۷۴ / ۱۳۶
تمکین کشمیری، ملا رحمت الله، سده ۱۲	جلال الدین محمد بلخی، مولانا...، ۹۷۲
۳۱	--- < مولانا جلال الدین محمد بلخی رومی،
توفیق کشمیری، محمد توفیق، ۱۲۰۱	جلال الدین محمد دوانی، ۹۰۸
۱	۹۱
ث	جلال فاجار، جلال الدین میرزا، ۱۲۸۷
ثابت بخارایی، نیمه دوم سده ۱۱	۲۱۳ / ۱۹
۸۳	جلالی هروی، سده دهم

۲۳۲	حاتم کاشی، کمال الدین، ۱۰۱۰
۹۰	جلالی یزدی، علیرضا، نیمه اول سده ۱۳
۷۰	حاجت شیرازی، آفایادگار، ۱۱۸۵
۱۲۹	جم اصفهانی، میرعبدالکریم معموری، ز ۱۰۲۴
۴۷	حاذق گیلانی، حکیم کمال الدین، ۱۰۶۷
۱۰۴	جمال اصفهانی، جمال الدین عبدالرزاق، ۵۸۸
۱۵۱ / ۱۸	حافظ شیرازی، خواجه شمس الدین محمد، ۷۹۲
۹۵۷ - ۹۵۰	دو / ۲ / ۴ / ۱۱ / ۴۱ / ۴۷ / ۶۲ / ۱۰۵
۲۳۵	۱۲۴ / ۱۳۲ / ۱۳۸ / ۱۴۴ / ۱۴۶ / ۱۴۸
۱۳۰۱	جودی مشهدی، ۱۵۱ / ۱۵۲ / ۱۶ / ۱۶۱ / ۱۹۱
۱۷۱	حاکم لاهوری، عبدالحکیم، ۱۱۸۲
۱۱۱۸	۲۴ / ۱۶۵ / ۱۸۸ / ۲۱۲
۲۷	حالتی ترکمان تهرانی، قاسم بیگ، ۱۰۰۰
۱۲۵۱	۳۴ / ۵۸ / ۱۰۶ / ۱۱۹ / ۲۳۰ / ۲۳۷ / ۲۴۶
۱۱۰	حالتی جغتایی، یادگاربیگ، سده دهم
۱۰۱۴ - ۲۰۶	جهانگیر پادشاه، نورالدین محمد، ۲۰۶
۱۰۳۷	حالی کاشانی، علی، نیمه دوم سده دهم
۱۸۲ / ۱۰۸ / ۶۸ / ۶۴	۵۱
ج	حامد شیرازی، میر محمد علی، نیمه دوم سده
۱۱	چاکر قیچانی، چاکر علیخان، نیمه اول سده ۱۱
۹۹	۱۲۳
۹۹۰	چاکری شیرازی، ۱۰۵۴
۲۱۵	۱۱۷
ح	حبیب خراسانی، حاج میرزا حبیب الله، ۱۳۲۷

۱۷۵	۴۰ / ۳۹
حسین بن اسعد دهستانی، ز ۱۷۰	حسینی نیشابوری، نیمه اول سده دهم
۱۰۵	۲۳۵
حسینی نیشابوری، میرزا....، سده ۱۳	حزنی اصفهانی، تقی الدین محمد، ۹۹۵
۱۲۳	۴۶ / ۸۴ / ۱۳۲ / ۱۴۶ / ۲۳۱ / ۲۴۲
حسینی تیموری، سلطان حسین بایقرا، ۹۱۱	حزین لاهیجی، شیخ محمدعلی، ۱۱۸۰
۲۲۵	۲ / ۱۰ / ۲۲ / ۲۶ / ۲۸ / ۳۲ / ۳۳ / ۸۰
حسینی هروی، میرحسین سادات غوری، ۷۱۸	۸۶ / ۸۷ / ۱۰۷ / ۱۱۰ / ۱۱۵ / ۱۲۵
۳۹	۱۳۸ / ۱۴۹ / ۱۶۱ / ۱۶۳ / ۱۷۸ / ۱۸۰
حضور قمی، میرعزیزالله، ۱۰۰۰	۱۸۴ / ۱۸۸ / ۲۰۰ / ۲۰۶ / ۲۳۲ / ۲۳۳
۲۳۱ / ۱۷۱ / ۱۳۶	۲۳۸ / ۲۴۰ / ۲۴۵
حکیم تیان، از متقدمین	حزینی گنابادی، ز ۱۰۱۶
۱۵۲	۱۴۵ / ۲۴۳
حکیم قمی، حکیم محمد سعید، سده ۱۱	حزینی یزدی، میر....، سده یازدهم
۲۱۷	۹۶
حیاتی گیلانی، کمال الدین، نیمه دوم سده ۱۰	حسابی نطنزی، ۹۹۳
۳۷	۲۴ / ۶۱ / ۹۳ / ۱۱۴
حیدر کلوج هروی، ۹۵۸	حسن خان شاملو، ۱۰۵۰
۲۳۶ / ۲۱۲ / ۱۵۸ / ۲۴	۲۷
حیدری تبریزی، ۱۰۰۲	حسن سجزی دهلوی، امیرنجم الدین، ۷۳۸
شش / ۲۲ / ۳۳ / ۱۵۸	هفت / ۵۷ / ۱۳۸
حیدری همدانی، نیمه دوم سده دهم	حسنعلی یزدی، مولانا....، سده ۱۱
۱۸۲	۵۱
حیران یزدی، میرزامحمدعلی، نیمه اول سده ۱۳	حسن نهاوندی، سده سیزدهم

خائف شیرازی، محمد اسماعیل، سده ۱۳	۲۲۲
۲۲	حیرت قاجار، ابوالحسن میرزا، ۱۳۳۶
خسروانی، ابوطاهر، معاصر رودکی	۲۰
۹۷	حیرتی تونی، تقی الدین محمد، ۹۶۱
خسرو دهلوی، ۷۲۵	۱۹۰ / ۱۶۸ / ۸۰
۱۵ / ۳۳ / ۴۱ / ۴۳ / ۷۰ / ۷۵ / ۷۷	
۱۴۳ / ۱۲۲	خ
۲۲۵ / ۲۱۳ / ۲۱۲ / ۲۰۲ / ۱۹۴ / ۱۷۷	خاقان قاجار، فتحعلیشاه، ۱۲۹۱ - ۱۲۵۰
خسرو سنجی، خسروخان ثانی، ۱۲۵۰	۲۵۱ / ۹۲
۱۵۹	خاقانی شروانی، افضل الدین، ۵۹۵
خسروی هروی، نیمه دوم سده نهم	نه / ۵ / ۸ / ۱۵ / ۱۴۰ / ۲۰۲ / ۲۱۲
۱۱۲	خاکی افغان قندهاری، عبدالرؤف، معاصر
خصالی هروی، حیدر، نیمه اول سده ۱۱	۲۳۲
۹۰	خالص اصفهانی مشهدی، سیدحسین، ۱۱۲۲
خضری خوانساری، ۹۹۸	۱۴ / ۴۰ / ۶۲ / ۹۵ / ۱۰۳ / ۱۱۵ / ۱۵۰
۲۱۴	۱۵۷ / ۱۹۱ / ۲۰۵ / ۲۲۶ / ۲۲۹ / ۲۳۷
خضری لاری، سده یازدهم	خالص هانسوی، عبدالواسع، ؟...
۵۱	۱۲۵
خطایی صفوی، شاه اسماعیل اول،	خاموش، ؟....
۹۰۷ - ۹۳۰	۹
۱۷۲	خاور قاجار، حیدرقلی میرزا، ۱۲۴۵
خطایی عقدایی یزدی، سده ۱۳	۱۸۹
۱۸۹	خاوری شیرازی، میرزا فضل الله، ۱۲۶۷
خلفی یزدی، محسن، ۱۰۴۷	۱۱ / ۷

داعی اصفهانی، ملا میرک، ۹۹۸	۱۲۵
۴۸	خמוש تهرانی، محمد شریف، سده ۱۳
دانش اصفهانی، محمدعلی، نیمه اول سده ۱۳	۱۵۹
۲۳۵ / ۷	خواجوی کرمانی، کمال الدین ابوالعطا
دانش تهرانی، میرزاتقی خان مستشاراعظم،	محمود، ۷۵۳
۱۳۲۶ ش	۱۶۰ / ۱۵۱ / ۱۴۸
۷۲	خواجه عبدالله انصاری هروی، ۴۸۱
دانش مشهدی، میررضی، ۱۰۷۶	۲۰۸ / ۹۴
۷۷ / ۸۷ / ۱۰۲ / ۱۳۹ / ۱۴۱ / ۱۸۳	خواری تبریزی، ۹۷۴
۲۱۶	۱۹۶ / ۲۰
داود اصفهانی، میرزا سید داود، ۱۱۳۳	خوشدل گویامویی، مصطفی علیخان، ۱۲۳۴
۱۴۳	۱۴۲ / ۵۱
درکی قمی، نیمه اول سده ۱۱	خوشگوی دهلوی، بن درابن داس، ۱۱۷۰
۸۷	۱۱
درویش پیر صوفی، سده نهم	خیالی بخارایی، م: حدود ۸۵۰
۹۱	۲۰۸ / ۴۳
درویش دهکی قزوینی، نیمه دوم سده نهم	خیالی خجندی، ...؟
۲۰۹	۲۴۰
درویش محمد قصه خوان، سده دهم	خیام نیشابوری، حکیم عمر، ۵۱۷
۵۵	۲۱۶ / ۲۰۵ / ۱۱۶ / ۲۸ / ۱۷
دستور تهرانی، ابوالقاسم رضایت، ۱۳۹۰	
۱۷۲	د
دستور قزوینی، میررفیع، نیمه اول سده ۱۱	داراشکوه بن شاهجهان "قادری" ۱۰۶۹
۱۳۷	یک

دقیقی مروزی، ۳۶۷	رابعه قزداري، سده چهارم
۱۵۱	۱۹
دلاورخان هندوستانی، از متأخرین	رازی خوافی هندوستانی، میرعسکری، ۱۱۰۷
۲۷	سه / ۱۶۲ / ۲۳۲
دوری هروی، سلطان بایزید، نیمه دوم سده دهم	راسخ سرهندی، میرمحمدزمان، ۱۱۰۷
۲۲۹	۳۱
دوست ابرقویی، دوست علیخان، سده ۱۴	رافع لاهیجی، محمد صالح، ز ۱۰۸۳
۱۵۱	۲۴۵
دولت قاجار، محمدعلی میرزا دولتشاه، ۱۲۳۷	راقم مشهدی، سعدالدین محمد، ۱۱۰۰
۱۸۳ / ۱۲۴ / ۱۰۳ / ۳۲ / ۹	۱۷۲
دهقان سامانی، ابوالفتح، ۱۳۲۶	راهب اصفهانی، محمد جعفر، ۱۰۶۶
۲۲۵ / ۳۱	۲۱۶
ذ	رحیم بهارلو، خانخانان عبدالرحیم خان، ۱۰۳۶
ذوالفقارخان والی قندهار، ز ۱۰۶۳	۱۱۱
یک	رحیم یزدی، سده ۱۲
ذوالفقارخان سپهسالار، ز ۱۱۰۰	۲۴۳
دو	رشکی سبزواری، ۹۸۴
ذوقی اردستانی، علیشاه، ۱۰۴۵	۸۹
۱۲۲ / ۶۱	رشکی همدانی، محسن بیگ، ۹۹۱
ذهنی کاشی، میرحیدر، م: اوایل سده ۱۱	۱۷۴ / ۱۳۷ / ۱۳۰ / ۱۱۷
۲۲۲ / ۱۹۸	رشید کازرونی، ۹۱۰
	۲۰۱
ر	رهبانی رازی، شاه رهبانوربخشی، ۹۸۰
	۱۶۲ / ۱۱۱

رضایی کاشی، ۹۹۵	۱۱۸ / ۱۱۴ / ۱۱۱
۷۳ / ۸۴ / ۹۳ / ۱۱۴ / ۱۵۴ / ۱۷۱ / ۱۷۵	روحانی تفرشی، سید غلامرضا، ۱۳۶۴ ش
۲۴۲ / ۲۲۹ / ۱۸۰	۲۵۴ / ۲۵۳ / ۲۵۲
رضوان اصفهانی، محمد حسین، نیمه دوم	رودکی سمرقندی، ابوعبدالله جعفر،
سده ۱۱	۳۳۰ یا ۳۲۹
۱۳۲	۲۳۳ / ۹۷ / ۸۵ / نه
رضوانی شیرازی، سید محمدفصیح الزمان،	روشن اصفهانی، ملا محمد صادق، ۱۳۰۵
۱۳۲۴ ش	۲۲۳ / ۲۰۳ / ۶۸ / ۳۸
۵۷ / ۱۲۲ / ۱۶۱ / ۲۵۳	روشنی همدانی، ز ۱۰۱۹
رضی آرتیمانی، میر...، ۱۰۳۷	۸۰
۱۷۸ / ۴۳	روغنی استرابادی، ۹۸۰
رفعتی تبریزی، میرزا ابراهیم، ۱۰۲۷	۲۳۱
۲۲۶	رهی اصفهانی، آقا محمد ابراهیم، ۱۲۲۶
رفیع کاشی، میررفیع الدین، سده دهم	۱۸۸
۲۴۸	رهی معیری تهرانی، محمد حسن، ۱۳۴۷ ش
رفیعی کاشی، میررفیع الدین حیدر، ۱۰۲۵	۲۲۹ / ۱۳۳ / ۱۰
۲۴۳ / ۱۷۴ / ۵۲ / ۳۴	
رفیق اصفهانی، ملاحسین، ۱۲۱۲	ز
۵۶ / ۱۱۴ / ۱۳۶ / ۲۰۵ / ۲۳۷ / ۲۴۸	زاهد تبریزی، میرزاقاسم، سده ۱۱
۲۵۲	۱۲۸
رنجی تهرانی، هادی پیشرفت، ۱۳۳۹ ش	زکی همدانی، ۱۰۳۰
۵۰	۲۳۵ / ۱۶۷ / ۵۶
روح الامین شهرستانی، میرجمله محمد	زلالی خوانساری، ۱۰۳۱
امین، ۱۰۴۷	۲۳۳

زلالی گیلانی، نیمه دوم سده ۱۰	۱۹۹ / ۱۳۰ / ۴۲
۳۰	سالم تبریزی، محمود بیگ، سده دهم
زمانی یزدی، ۱۰۲۱	۸۱
۱۱۸	سالم کشمیری، محمد اسلم، ۱۱۱۹
زیب النسایگم تیموری دختر اورنگزیب، ۱۱۱۳	۱۳۴ / ۴۶
چهار / ۱۰۴	سالی بخارایی، خواجه عبدالله، ؟...
زیرک کشمیری، پندت گویندرام، نیمه دوم	۱
سده ۱۲	سامی صفوی، سام میرزا، ۹۷۵
۱۸۰	۱۹۱ / ۱۴۲ / ۲۶
س	سایل دماوندی، ۹۴۰
سابق اصفهانی، حاجی فریدون، سده ۱۱	۲۰۱
۴۶	سایل گیلانی، سده دهم
ساطع کشمیری، ملا بوالحسن، ۱۱۵۰ و اند	۳۹
۵۴	سپهری زوارهای، ملاجلال، سده دهم
ساغر کنگاوری، میرزا جعفر، نیمه اول سده ۱۳	۷۲ / ۴
۱۷۴	ستاد تبریزی، محمد صالح، نیمه اول سده ۱۱
ساقی جزایری، ز ۱۰۰۴	۱۲
۳۳	سحاب اصفهانی، سید محمد، ۱۲۲۲
سالک اصفهانی، سده دهم	۲۲۱ / ۴۲ / ۲۴
۱۰۴	سحای اصفهانی، محمد زمان، سده ۱۳
سالک قزوینی، محمد ابراهیم، نیمه دوم سده	۲۲۸ / ۱۲۵
۱۱	سحای لاری، میرزا هد علیخان، ۱۱۴۶
۲۰۹ / ۱۸۶ / ۱۸۵ / ۱۴۰ / ۴۴ / ۳۲	۲۲
سالک یزدی، م: حدود ۱۰۶۶	سراج سگزی، سید سراج الدین، نیمه دوم

سده هفتم	سده شیرازی، ۶۹۱ یا ۶۹۴
۱۹۰	۱۹ / ۲۱ / ۳۱ / ۳۴ / ۴۹ / ۶۰ / ۷۲ / ۷۳
سراج الملک، رضاقلیخان، ز ۱۳۰۳	۸۸ / ۹۴ / ۱۱۰ / ۱۲۱ / ۱۴۳ / ۱۴۵
۶۹	۱۴۷ / ۱۵۶ / ۱۶۴ / ۱۸۰ / ۱۸۳ / ۱۸۶
سرحدی قهفرخی چارمحالی، ۱۲۴۷	۲۰۱ / ۲۰۴ / ۲۰۵ / ۲۱۰ / ۲۲۹ / ۲۳۳
۶۵	۲۳۹
سرخوش لاهوری، محمدافضل،	سگ قزوینی، حسن بیگ سگ لوند، سده ۱۱
۱۱۲۷ یا ۱۱۲۸	۱۲۳
۲ / ۲۳ / ۶۹ / ۷۶ / ۱۵۹ / ۳۲۰ / ۲۲۳	سلطان شیبانی، خان زمان علیقیخان، ۹۷۴
سرمد تهرانی، سید صادق	۶۹
۲۵۴	سلطان قاجار، سلطان محمد، سیفالدوله،
سرمد کاشی، سعید، ۱۰۷۲	۱۲۹۲ ۴۵
۱۰۹ / ۳۱	سلمان ساوجی، خواجه جمال الدین، ۷۷۸
سرورزیدی، زین العابدین، نیمه دوم سده ۱۳	هشت / ۸ / ۵۰ / ۶۹ / ۷۳ / ۱۰۲ / ۱۱۴
۱۰۸ / ۱۰۶	۱۲۶ / ۱۴۷ / ۱۴۹ / ۱۵۳ / ۱۸۴ / ۱۹۷
سروری کابلی، عالم بیگ، م: حدود ۱۰۲۰	۱۹۸ / ۲۰۸ / ۲۰۹ / ۲۱۴
۱۳۳	سلیم تهرانی، محمد قلی، ۱۰۵۷
سروش اصفهانی، محمد باقر، ۱۲۰۵	شش / ۱۱ / ۱۲ / ۱۸ / ۴۰ / ۴۱ / ۴۶ / ۶۲
۵۰	۶۶ / ۶۷ / ۷۵ / ۷۸ / ۷۹ / ۸۱ / ۹۹
سروش اصفهانی، محمدعلیخان	۱۰۸ / ۱۱۲ / ۱۲۱ / ۱۲۲ / ۱۲۴ / ۱۲۶
شمس الشعرا، ۱۲۸۵	۱۲۹ / ۱۳۲ / ۱۳۹ / ۱۴۲ / ۱۴۸ / ۱۴۹
۱۶۸	۱۵۴ / ۱۵۷ / ۱۶۷ / ۱۶۹ / ۱۷۰ / ۱۷۲
سعدگل شیرازی، سده هشتم	۱۸۵ / ۱۴۹ / ۱۹۷ / ۲۰۰ / ۲۰۳ / ۲۲۱
۱۵۲	۲۲۲ / ۲۲۶ / ۲۴۰ / ۲۴۱ / ۲۴۵ / ۲۴۶

سنایی غزنوی، سده ششم

ش

ده / ۷ / ۶۴ / ۸۸ / ۱۲۰ / ۱۳۲ / ۱۴۷ /

شاپور تهرانی، شرف الدین ارجاسب، ز ۱۰۲۸

۱۵۲ / ۱۶۴ / ۱۷۶ / ۲۰۲ / ۲۰۵ / ۲۱۳

۱۷ / ۴۶ / ۴۷ / ۶۶ / ۱۹۹ / ۲۲۰

سنجر کاشی، میر محمد هاشم، ۱۰۲۱

شارقی، سید نورالدین، ۱۱۲۷

۲۷ / ۳۶ / ۱۰۸ / ۱۲۸ / ۱۸۲

۲۲۵

سوادیی گجراتی، ز ۱۰۲۴

شاكر تهرانی، سده دوازدهم

۱۵

۲۳۵

سوزی ساوجی، ملاحسنعلی، ۱۰۰۲

شانی نكلو، نصف آقا، ۱۰۲۳

۳۷

۲۶ / ۷۵ / ۱۲۵ / ۱۶۵ / ۱۹۰ / ۲۳۰

سهمی بخارایی، نیمه دوم سده دهم

شاه اسماعیل ثانی، ۹۸۴ - ۹۸۵

۱۹۷ / ۲۱۴

۵۵

سهوی تبریزی، کمال الدین میرحسین، ۱۰۰۳

شاه بیگ قندهاری، امیرشجاع، ۹۲۸

۳۸ / ۱۸۱

۱۴۲

سهیلی جغتایی، امیرنظام الدین احمد

شاهجهان پادشاه، ۱۰۳۷ - ۱۰۶۸

شیخم، ۹۱۸

یک / ۱۰۸

۷۱ / ۱۲۴

شاه خوارزمی، عبدالکریم، نیمه اول سده ۱۰

سید جبل عاملی، مهری عرب، سده ۱۲

۶۱

۱۶۴

شاه طهماسب صفوی، ۹۳۰ - ۹۸۴

سیدحبيب الله صدر، ظ: سده ۱۲

۶ / ۸ / ۱۶۸ / ۱۹۸ / ۲۱۳

۱۱۱

شاه عباس ثانی، ۱۰۵۲ - ۱۰۷۷

سید سورتی، سید صلابت خان، ۱۱۳۷

سه / ۷۹ / ۱۳۰

۱۳۸ / ۱۹۴

شاه مراد خوانساری، سده ۱۱

سیفی بخارایی، سده نهم

شقایب اصفهانی، حکیم شرف الدین	۱۴۷
حسن، ۱۰۳۷	شاهی سبزواری، آقاملک، ۸۵۷ یا ۸۵۹
۳۶ / ۴۷ / ۵۷ / ۱۳۶ / ۱۶۷ / ۱۸۹ / ۱۹۲	۷۰ / ۷۸ / ۱۷۷ / ۱۹۸ / ۲۲۸
۲۰۸ / ۲۱۲ / ۲۳۱	شحنه مازندرانی، محمد مهدیخان، ۱۲۴۷
شکوهی همدانی، نیمه اول سده ۱۱	ده
۷۹ / ۸۲	شرر بیگدلی، حسینعلی بیگ، سده ۱۳
شکیبی اصفهانی، محمد رضا امامی، ۱۰۲۳	۴۸
۱۳۴ / ۱۴۴ / ۱۷۴	شرف الدین بوسیری، ۶۹۴
شمس بیهقی، از متقدمین	هفت
۱۵۴	شرف قزوینی، شرفجهان، ۹۶۸
شمس سراج عقیف، ز ۸۰۱	۱۰ / ۳۱ / ۴۲ / ۶۱ / ۱۰۴ / ۱۴۴ / ۱۶۸
۲۳۸	۱۷۱ / ۲۳۵ / ۲۴۲ / ۲۴۸
شمس العلمای گرکانی، حاج میرزا محمد	شرعی قزوینی، نظام الدین احمد، ز ۱۰۲۸
حسین، ز ۱۳۳۸	۵۲ / ۲۴۰
نه	شریف تبریزی، ۹۵۶
شمس غزنوی، خان اعظم شمس الدین	۱۱۹ / ۲۳۶
محمد، ۹۶۹	شریف شوشتری، میر...، ۱۰۲۰
۱۸۳	۱۴۷
شمس قیس رازی، ز ۶۳۰	شریف کاشی، محمد شریف، ز ۱۰۲۴
هشت / ۹۶	۱۲
شمسی بغدادی، ۹۶۴	شعوری نیشابوری، سده دهم
۱۰۰ / ۱۶۷ / ۲۲۱	۲۲۰
شمعی همدانی، سده ۱۱	شعیب جوشقانی، نیمه اول سده ۱۱
۱۴۷	۲۲۷

شوریده شیرازی، فصیح الملک، ۱۳۴۵	شیخی هروی، ز ۹۲۸
۱۶۶	۱۱۶
شوقی تبریزی، ۹۵۴	شیدای اصفهانی، محمد علی، ۱۲۱۴
۱۵۲	۱۹۲ / ۱۸۰ / ۷۵ / ۴۱ / ۱۳ / ۵
شوقی ساوجی، میر محمد حسین، نیمه اول سده ۱۱	شیدای فتحپوری، ۱۰۸۰
۱۱۴ / ۵۱	شش / ۵ / ۲۳ / ۶۴ / ۷۶ / ۷۷ / ۸۵ / ۱۱۰ /
شوکت بخارایی، محمد اسحاق،	۱۴۰ / ۱۶۳ / ۲۰۷ / ۲۱۴ / ۲۲۷
۱۱۰۷ یا ۱۱۱۱	شیدای یزدی، میر ابوالحسن، ۱۲۲۹
۱۳۶ / ۶۶ / ۱۹	۱۶۰
شهاب اصفهانی، میرزا نصرالله، ۱۲۹۱	شیرشاه سوراخان، ۹۵۲
۲۴۸	۱۹۸ / ۸
شهاب ترشیزی، عبدالله، ۱۲۱۵	ص
۷۱	صابر ترمذی، ادیب، ۵۴۶
شهرت شیرازی، محمد حاذق خان، ۱۱۴۳	۱۷۶
۲۳۲	صابر قاق خراسانی، ز ۹۵۰
شهریار تبریزی، سید محمد حسین بهجت،	۱۹۸
۱۳۶۷ ش	صابر همدانی، اسدالله صنیعیان، ۱۳۷۵
۲۵۱ / ۱۸۹ / ۱۱۵ / ۹۷	۱۱۲ / ۹۴
شهید هندی، محمد باقر، سده ۱۲	صاحب اصفهانی، حکیم محمد کاظم، ۱۰۷۹
۲۴۸	۱۸۸ / ۱۴۷ / ۹۶ / ۸۴
شهیدی قمی، ز ۹۳۶	صاحب کاشانی، محمد مسیح، سده ۱۱ و ۱۲
۵۳ / ۵۲ / ۱۰	۲۱۰ / ۱۷۶ / ۱۱۱
شیبک اوزبک، محمد شیبانی، ۹۱۶	صادق اردوبادی، ۹۹۷
۴۸	۸۴

صادق ملارجب اصفهانی، ۱۳۰۵	صانعی بدخشانی، نیمه اول سده ۱۰
۳	۱۴۵
صادق هروی، محمد صادقخان، ۱۰۰۵	صائب تبریزی، میرزا محمدعلی، ۱۰۸۶
۲۲۵	سه/چهار/پنج/هفت/۱/۲/۳/۴/۶
صادق گاو اصفهانی، سده ۱۱	۸/۹/۱۱/۱۳/۱۴/۱۵/۱۶/۱۷
ده	۱۸/۱۹/۲۱/۲۲/۲۳/۲۵/۲۷/۲۹
صافی اردوبادی، حاتم بیگ، ۱۰۱۹	۳۴/۳۵/۳۸/۴۰/۴۱/۴۳/۴۴/۴۶
۵۴	۵۰/۵۱/۵۴/۵۵/۶۰/۶۲/۶۳/۶۴
صافی اصفهانی، میرزا جعفر، ۱۲۱۹	۶۶/۶۷/۷۰/۷۳/۷۴/۷۶/۷۷/۷۸
۲۵۴	۷۹/۸۰/۸۱/۸۳/۸۵/۸۷/۸۸/۸۹
صافی بمی، میرابوالقاسم، سده ۱۱	۹۰/۹۵/۹۸/۹۹/۱۰۰/۱۰۶/۱۰۷
۱۹۲	۱۰۹/۱۱۱/۱۱۲/۱۱۴/۱۱۹/۱۲۰
صافی شیرازی، سده دهم	۱۲۱/۱۲۲/۱۲۳/۱۲۴/۱۲۵/۱۲۶
۸۷	۱۲۷/۱۲۸/۱۲۹/۱۳۰/۱۳۱/۱۳۲
صالح تبریزی، محمد صالح، نیمه اول سده ۱۳	۱۳۳/۱۳۵/۱۳۷/۱۳۸/۱۴۰/۱۴۱
۶۰	۱۴۶/۱۴۹/۱۵۲/۱۵۳/۱۵۴/۱۵۵
صالحی زوارهای اردستانی، ۱۰۶۵	۱۵۷/۱۵۸/۱۵۹/۱۶۰/۱۶۱/۱۶۲
۶۸	۱۶۳/۱۶۵/۱۶۸/۱۷۰/۱۷۳/۱۷۵
صالحی خراسانی، خواجه محمد میرک، ۹۹۷	۱۷۶/۱۷۷/۱۷۸/۱۷۹/۱۸۱/۱۸۲
۲۱۸/۱۰۹/۳۷/۳۳/۳۰	۱۸۴/۱۸۵/۱۸۶/۱۸۷/۱۹۱/۱۹۲
صامت اصفهانی، حاجی محمد صادق، ۱۱۰۰	۱۹۴/۱۹۸/۲۰۰/۲۰۳/۲۰۴/۲۰۶
۲۲۳/۶۲	۲۰۸/۲۱۱/۲۱۳/۲۱۴/۲۱۷/۲۱۸
صانعی، ملک بیگ، سده دهم	۲۱۹/۲۲۰/۲۲۱/۲۲۲/۲۲۴/۲۲۵
۱۵۳	۲۲۸/۲۳۰/۲۳۳/۲۳۴/۲۳۵/۲۳۶

۲۳۷ / ۲۳۸ / ۲۳۹ / ۲۴۰ / ۲۴۱ / ۲۴۴	صرفی ساوجی، صلاح الدین، ۱۰۰۲
۲۴۵ / ۲۴۶ / ۲۴۷ / ۲۴۹ / ۲۵۰ / ۲۵۱	۲۴۸ / ۱۱۳
۲۵۲ / ۲۵۳ / ۲۵۴ / ۲۵۵	صرفی کشمیری، شیخ یعقوب، ۱۰۰۳
صباى تهرانی، علیرضا، ۱۳۴۴ ش	۱۸۲ / ۱۴۸
۱۸۹	صفای اصفهانی، سده ۱۳
صباى کاشانی، فتحعلی خان، ۱۲۳۸	۷۱
۸۵ / ۳۲	صفای اصفهانی، ۱۳۲۲
صبایی، سده دهم	۴۷
۱۳۶	صفایی اندجانی، سده نهم
صبحی تویرکانی، میرم بیگ، نیمه دوم سده ۱۱	۱۴۶
۱۶۲	صفایی نراقی کاشانی، حاج ملا محمد، ۱۲۴۴
صبری اصفهانی، امیرروزبهان، م: اواخر سده ۱۰	۱۸۹ / ۵۸ / ۳۱ / ۱۸ / ۳
۱۰	صفی رازی، شاه صفی الدین نوربخش، ۹۶۸
۲۱۲ / ۸۴	۱۸
صبحی جغتایی هروی، ۹۷۳	صفی سبزواری هروی، فخرالدین علی، ۹۳۰
۲۳۰ / ۴۵	۴۴۲
صبحی قمی، شاطرعباس، ۱۳۱۵	صلایی اسفراینی، حسن بیگ، ز ۱۰۲۴
۴۵	۱۵
صبوری همدانی، ۹۷۴	صوفی خراسانی، احمد میرک، نیمه دوم سده ۱۰
۳	۲۳۷ / ۲۳۶ / ۴۲
صدرترشیزی، میر...، سده ۱۰	صوفی کشمیری، ابوالبرکات، ۱۱۶۰
۴۵	۱۱۵۰
صدقی هروی، ز ۹۲۸	صوفی نوربخشی اردستانی، ز ۹۲۸
۱۶۱	۱۴۹

صیدی تهرانی، میرسید علی، ۱۰۶۹	۱۲۶/۶۵
۵۸ / ۷۲ / ۱۰۸ / ۱۳۴ / ۱۴۲ / ۱۵۸	طالب آملی، محمد، ۱۰۳۶
۱۷۳ / ۲۳۳ / ۲۴۳	۷ / ۴۶ / ۵۸ / ۷۴ / ۱۰۸ / ۱۳۸ / ۲۲۸
۲۵۴	
ض	طالب اصفهانی، بابا...، ۱۰۳۲
ضعیفی مشهدی، سده ۱۱	۱۵۳/۱۳۹
۱۹۲	طالع اکبرآبادی، سده ۱۱
ضمیری اصفهانی، کمال الدین حسین، ۹۸۷	۲۰۰
۴۵ / ۸۸ / ۱۴۰ / ۱۴۵ / ۱۶۸ / ۲۳۱ / ۲۳۶	طالعی یزدی، نیمه دوم سده ۱۱
۲۱۱	
ضیای اصفهانی، ضیاءالدین محمد جابری،	طاهرانکوانی معروف به شاه طاهر دکنی، ۹۵۳
سده ۱۰	
۱۳۴	۲۱۷
ضیای بلگرامی، سید ضیاءالله، ۱۱۰۳	طاهرهمدانی، بابا طاهر عریان، ۴۰۱
۲۳۶	۱۳۴
ضیای تهرانی، نیمه اول سده ۱۱	طایر شیرازی، حسن خان، ۱۲۴۷
۱۳۷	۳۰ / ۴۲ / ۵۲ / ۱۱۷ / ۲۲۹
ضیای قزوینی، سده ۱۱	طبعی سیستانی، نیمه اول سده ۱۱
۱۲۸	۱۰۴
ضیای کفرانی اصفهانی، میرزانورالله، نیمه اول	طبعی کنی، اسماعیل، ز ۱۰۲۸
سده ۱۱	۷۷
۱۲۱	طیب اصفهانی، میرعبدالباقی، ۱۱۷۱
	۱۸ / ۳۸ / ۵۷ / ۱۰۹ / ۱۸۹ / ۲۴۰
ط	طرب مرودشتی، سیدرفیع، ۱۲۶۲
طارمی، ملاعلی محدث، ۹۸۳	۵۲

طرفه محلاتی، میرزافرج الله، نیمه دوم سده ۱۳	۱۶۲
عارف گیلانی، نیمه اول سده ۱۱	۱۵۸
طریق ساوجی، محمودبیگ، م: اواخر سده ۱۰	۴
عاشق اصفهانی، آقامحمد، ۱۱۸۱	۲۱۰ / ۲۰۱
طغرای مشهدی، سده ۱۱	۱۷ / ۳۲ / ۱۰۰ / ۱۷۱
شش / ۳۶ / ۶۲ / ۸۴ / ۱۲۱ / ۱۲۷ / ۱۵۶	عاشق اکبرآبادی، میرقاسم خان، ۱۲۰۰
۲۴۱ / ۱۶۶	۵۹
طلعت اصفهانی، آقامحمد، سده ۱۳	عاشق اله آبادی، ز ۱۲۵۷
۲۲۱ / ۵۱	۲۱۹
طیب خوافی، شاه...، سده دهم	عالی دارابی شیرازی، ۹۷۵
۴۹	۱۶۶
ظ	عالی شیرازی، محمد حسین، نیمه اول سده ۱۳
ظریف اصفهانی، محمد حسن خان، سده ۱۳	۵۶
۱۹۳	عالی شیرازی، نعمت خان، ۱۱۲۱
ظهوری توشیزی، نورالدین محمد، ۱۰۲۵	۱۴۸
۲۳۹ / ۴۷	عامی نهاوندی، سده ۱۱
ظهیرفاریابی، ظهیرالدین طاهر، ۵۹۸	۲۲۶
۷۵	عباسی اصفهانی، ۱۰۴۰
	۱۳۶
ع	عبدالقادر بسینانی، ۱۰۲۵
عارض اصفهانی، آقابابا، ۱۲۲۸	۲۱۷
۲۲۷	عبدل کاشانی، سده دهم
عارف دارابی شیرازی، شاه محمد، م: اوایل	۱۳۶
سده ۱۲	عبدی بیگ نویدی شیرازی، ۹۸۸

۵۴	۱۴۵
عبد زاکانی، عیدالله، ۷۷۱ یا ۷۷۲	عشرت فسائی، میرزا عبدالرحیم، ۱۳۶۳
۲۸	۴۹
عبدی شیبانی، عیدالله خان اوزبک، ۹۴۶	عشرتی یزدی، ۱۰۳۷
۱۸۶	۲۰۸ / ۲۰۷
عبرت نایینی، محمدعلی مصاحبی، ۱۳۲۱ ش	عشق قزوینی، عبدالله، ۱۰۷۴
۵ / ۸۸ / ۶۸ / ۶۲ / ۵۰ / ۴۹ / ۴۲ / ۳۸ / ۱۸	۵
۹۳ / ۹۹ / ۱۰۴ / ۱۳۹ / ۱۴۱ / ۱۷۱	عشقی شیرازی، ز ۹۵۷
۱۷۳ / ۱۸۷ / ۱۹۷ / ۲۰۳ / ۲۴۹ / ۲۳۰	۱۹۱
عتابی تکلو، حسن بیگ، ۱۰۲۵	عشقی همدانی، میرزاده محمدرضا، ۱۳۴۲
۱۸۱ / ۴۰	۱۴۹ / ۱۱۵
عتیقی، سده دهم	عطارنیشابوری، شیخ فریدالدین، ۶۲۷
۱۹۱	۲۱۶ / ۷
عرشی یزدی، طهماسبقلی بیگ، نیمه اول	عطایی اصفهانی، حکیم، سده ۱۱
سده ۱۱	۱۴۸
۹۳ / ۱۷۴	عطایی جونیوری، عبدالکریم، نیمه اول سده ۱۱
عرفی شیرازی، محمد، ۹۹۹	۴۳
۲ / ۳۷ / ۱۰۴	علایی کرهرودی، قاضی علاءالدین منصور، ۹۳۶
عزت شیرازی، باقر، نیمه دوم سده ۱۱	۲۶
۱۶۱	علوی کاشانی، میر محمدطاهر علوی، ۱۰۳۶
عزی فیروزآبادی، ملا محمد مؤمن، نیمه اول سده ۱۴۹	۱۴۹
۱۱	علی سرهندی، ناصرعلی، ۱۱۰۸
۶	یک / دو / ۴۹ / ۷۶ / ۹۴ / ۱۵۲ / ۲۰۱
عزیزی قزوینی، میرعزیزالله، ۹۸۸	علی مهابادی اصفهانی، سده ۱۱

غارت‌زند تهرانی، امامقلیخان، ۱۲۸۰	۶۴
۱۸۷ / ۶۰ / ۲۳	عمادخراسانی، عمادالدین، معاصر
غافل سیستانی، ملک حمزه، ۱۰۵۵	هشت
۲۴۵	عمارة مروزی، سده چهارم
غالب اصفهانی، میرمحمدحسین، نیمه دوم	۱۰۴
سده ۱۲	عنایت اصفهانی، میرعبدالوهاب معموری،
۱۵۷	ز ۱۰۲۴
غباری اردستانی، نیمه دوم سده دهم	۱۵۶ / ۱۴۹ / ۷۸
۶۵	عنصری بلخی، حسن، ۴۳۱
غربی بخارایی، سده دهم	نه / ۳۲
۲۰۹	عنوان تبریزی، محمدرضا چلبی، م:
غروی شیرازی، نیمه اول سده ۱۱	حدود ۱۰۸۰
۲۳۹	۲۲۹ / ۲۲۷ / ۳
غروی کاشانی، میر...، نیمه اول سده ۱۱	عوفی بخارایی، سدیدالدین محمد، نیمه اول
۲۹	سده هفتم
غزالی مشهدی، ۹۸۰	۲۰۷
۱۶۵ / ۱۰۶ / ۷۴ / ۶۹ / ۱۵	عهدی ساوجی، نیمه دوم سده ۱۰
غزالی هروی، (جنبک) ۹۷۲	۲۲۶
۱۴۹ / ۷۵	عیسی شیرازی، مسیح خرده فروش، سده ۱۱
غنائی کشمیری، فیض الحق، سده ۱۱	۱۵۸
۱۱۹	عیشی حصاری، نیمه دوم سده دهم
غنی تفرشی، میرعبدالغنی، ۱۰۲۰	۱۷۹
۱۲۳	

غ

غنی تفرشی، میر عبدالغنی، سده ۱۲ (۱)	۴۳
غنی کشمیری، محمد طاهر، ۱۰۷۹	۲۲
غنی قزوینی، ۹۶۵	۲۳۱
هفت / ۹ / ۴۲ / ۹۶ / ۱۱۶ / ۱۵۰ / ۱۷۸	فاضل کاشانی، ز ۱۰۸۳
غیاث نقشبندیزدی، نیمه اول سده ۱۱	۷۶
غیاث نقشبندیزدی، نیمه اول سده ۱۱	۱۹۴
غیاثی، امیرعلیشیرنوازی، ۹۰۶	۴۲
غیاثی حلوائی شیرازی، نیمه اول سده ۱۱	۱۰۷
غیاثی حلوائی شیرازی، نیمه اول سده ۱۱	۴۵
غیاثی حلوائی شیرازی، نیمه اول سده ۱۱	۷۸
غیاثی حلوائی شیرازی، نیمه اول سده ۱۱	۸۰
غیاثی حلوائی شیرازی، نیمه اول سده ۱۱	۱۰۶
غیاثی حلوائی شیرازی، نیمه اول سده ۱۱	۳۸
غیاثی حلوائی شیرازی، نیمه اول سده ۱۱	۲۰۶
غیاثی حلوائی شیرازی، نیمه اول سده ۱۱	۹۷۰
غیاثی حلوائی شیرازی، نیمه اول سده ۱۱	۱۶۱ / ۱۵۸ / ۵
غیاثی حلوائی شیرازی، نیمه اول سده ۱۱	۹۲۷
غیاثی حلوائی شیرازی، نیمه اول سده ۱۱	۱۰۳
غیاثی حلوائی شیرازی، نیمه اول سده ۱۱	۹۳ / ۷۰ / ۱۲
غیاثی حلوائی شیرازی، نیمه اول سده ۱۱	۱۰۳
غیاثی حلوائی شیرازی، نیمه اول سده ۱۱	۱۶۲ / ۳
غیاثی حلوائی شیرازی، نیمه اول سده ۱۱	۱۴۶
غیاثی حلوائی شیرازی، نیمه اول سده ۱۱	۲۵۴

فرخی سیستانی، علی بن جولوغ، ۴۲۹	فصیحی تبریزی، ۹۵۶
۱۹۷/۱۶۴	۲۰۱
فرخی یزدی، میرزا محمد، ۱۳۱۸ ش	فصیحی هروی، میر...، ۱۰۴۹
۲۲۱	۱۴۵
فردوسی طوسی، حکیم ابوالقاسم،	فضولی بغدادی، محمد بن سلیمان، ۹۷۶
۴۴۱ یا ۴۱۶	۱۰۹
۱۳۰/۱۰۱/۴۹	فطرت مشهدی، میرمعزموسوی خان، ۱۱۰۱
فردی تبریزی، سده دهم	۱۱/۱۴/۱۸/۱۳۲/۱۶۳/۱۷۸/۱۹۶
۱۷۵	۲۲۷/۲۲۱/۲۲۰/۲۱۸
فرصت شیرازی، محمد نصیرحسینی، ۱۳۳۸	فغانی شیرازی، بابا...، ۹۲۵
۱۱۰/۱۴۴/۱۵۹/۱۶۰/۱۶۴/۱۹۶	۱۴/۶۶/۹۶/۱۰۰/۱۴۸
۲۰۵	ففغورلاهیجی، حکیم میر محمد حسین، ۱۰۲۹
فرقتی جوشقانی ابوتراب بیگ انجدانی، ۱۰۲۶	۱۰۸/۱۰۱
۱۸۹/۱۲۴	فکرت شیرازی، میرغیاث الدین منصور،
فروغی بسطامی، میرزا عباس، ۱۲۷۴	سده ۱۱
۱۹۹/۱۵۹/۱۹۹	۱۷۹
فروغی قزوینی، ز ۱۰۱۶	فکری اصفهانی، خواجه محمدرضا، ۱۰۲۰
۱۴۵/۸۴/۲۶	۳۵/۴۷/۱۲۳/۲۴۰
فرهاد اشتری، علی، ۱۳۴۰ ش	فنائی جغتایی، ملاشاه، نیمه دوم سده دهم
۲۷	۲۱۲
فرهنگ شیرازی، ابوالقاسم، ۱۳۰۹	فنائی ماوراءالنهری، ملاخردزرگر، سده ۱۰
۱۹۳	۱۹۹
فسونی شیرازی تبریزی، محمودبیگ، ۱۰۲۷	فنائی مشهدی، میرعلی اصغر، سده ۱۰
۳۵	۲۲۳

۱۱۰ / ۸۳ / ۵۶	فوجی نیشابوری، محمد مقیم، سده ۱۱
قاسمی اصفهانی، ز ۹۲۸	۹۱
۱۴۴	فهمی کرمانی، میرشمس الدین محمد، ۹۹۳
قاسمی خوافی، نیمه دوم سده دهم	۴۴
شش / هفت	فیاض لاهیجی، عبدالرزاق، ۱۰۷۲
قاسمی کازرونی، ابوالقاسم، نیمه اول سده ۱۱	۱۶۷
۸۳	فیضی آگرهای، شیخ ابوالفیض، ۱۰۰۴
قاسمی گنابادی، سید قاسم، ۹۸۲	هفت / ۸ / ۲۹ / ۶۹ / ۲۳۱
۲۴۷ / ۱۷۵ / ۱۴۴	
قاسمی احمد قمی، ز ۱۰۱۵	ق
۸۹	قابل ایروانی، حسنعلی، نیمه اول سده ۱۳
قاسمی رازی، قاسمی محمد، ۹۷۸	۱۹۰ / ۷۶
۱۲۱	قابل بلگرامی، سید عبدالله، ۱۱۳۲
قاسمی عطاءالله رازی، سده ۱۰	۱۳۶
۱۵۸	قاسم علی مشهدی، نیمه اول سده ۱۰
قبول کشمیری، عبدالغنی بیگ، ۱۱۳۸	۴۳
۲۴۵ / ۲۰۲ / ۱۹۷ / ۱۱۵	قاسم مشهدی، محمد قاسم دیوانه، ۱۰۸۵
قدسی مشهدی، حاجی محمدجان، ۱۰۵۶	۱۸۳ / ۸۱
شش / ۳۷ / ۶۶ / ۷۱ / ۱۳۲ / ۱۳۴	قاسمی اردستانی، ۱۰۰۰ (۱)

۱- تذکره نویسان در تاریخ فوت قاسمی اردستانی
 اختلاف دارند، بعضی ۹۸۹ نوشته اند، ولی
 مولف عرفات گوید: در تکمیل سنه الف
 درگذشت.

قیدی شیرازی، ۹۹۰	۱۹۲ / ۱۵۱
۸۴ / ۵۶	قراری گیلانی، نورالدین محمد، ۹۹۲
قیصری همدانی، ۱۰۲۲	۲
۷۴	قربی دماوندی، م: حدود ۱۰۲۰
	۱۷۴
ک	قسمی افشار کرمانی، قاسم بیگ، ۹۸۹
کاتبی ترشیزی نیشابوری، ۸۳۸ یا ۸۳۹	۹۶
۲۲۴ / ۱۶۳	قصاب کاشانی، سعید، سده ۱۲
کاظم قمی، محمد کاظم، نیمه دوم سده ۱۱	۱۴۲
۲۳۴	قطب شیرازی، قطب الدین محمود علامه، ۷۱۰
کامل اصفهانی، احمد بیگ خان، ۱۰۸۲	۶
۳۶	قطران تبریزی، ۴۶۵
کامی اوبهی، کمال الدین شاه حسین، ۹۵۴	۱۹۹ / ۱۱۲
۲۰۱	قلندر، ؟....
کاووس دیلمی گرگانی، عنصر المعالی	۱۱
کیکاووس، سده پنجم	قلندر کشمیری، سده ۱۱
۲۱۹ / ۴۹	۲۲۶ / ۱۵۸
کاهی میانکالی کابلی، میر نجم الدین ابوالقاسم،	قمری، بهلولان بیگ، نیمه دوم سده ۱۰
۹۸۸	۸۴
۲۶ / ۴۰ / ۸۵ / ۹۹ / ۱۰۲ / ۱۲۸ / ۱۶۶	قوام اصفهانی، قوام الدین حسین، نیمه اول
۲۲۲ / ۲۱۳ / ۱۸۲	سده ۱۰
کلیم همدانی، ابوطالب، ۱۰۶۱	۱۵۳
چهار / شش / هفت / ۱ / ۱۲ / ۳۴ / ۳۶ / ۷۰	قوسی شوشتری، نیمه دوم سده ۱۱
۷۳ / ۱۰۶ / ۱۰۸ / ۱۲۳ / ۱۲۷ / ۱۳۷	۱۹۳

۱۵۴ / ۱۵۹ / ۱۹۹ / ۲۰۶ / ۲۱۳ / ۲۱۷ / لامعی گرگانی، ابوالحسن، سده پنجم

۲۲۸

۲۴۴ / ۲۳۸ / ۲۲۷

لسانی شیرازی، ۹۴۱

کمال خجندی، کمال مسعود، ۸۰۳

۲۰۴ / ۱۹۱ / ۱۲۶ / ۲۶

۲۴۱ / ۲۱۰ / ۱۶۵ / ۱۱۳

لطفی تبریزی، موزون الملک، ۱۰۲۵

کمال الدین اسماعیل اصفهانی، ۶۳۵

۱۶۶ / ۱۷

هشت / ده / ۱۹۰ / ۲۱۴ / ۲۳۲

لطفی شیرازی، م: اواخر سده ۱۰

کمال فسائی، کمال الدین حسین، ۱۱۳۴

۸۴

۸۶

لعلی بدخشی، ز ۱۰۰۴

سید اصفهانی، حیدرعلی، ۱۳۲۵ ش

۱۲۰

۲۰۳

لکنت کشمیری، سده ۱۲

کمگوی کشمیری، عبدالرحیم، ۱۱۰۰

۱۴۲

۱۶۶

م

کوکب یزدی، عبدالعلی نواب، ۱۲۴۰

ماجد هندوستانی، علی حسین خان، ۱۲۱۶

۵۷

۲۱۹ / ۱۱۹

کوکبی گرجی، قبادیگ، ۱۰۳۳

مافی، حسینقلی خان، ۱۳۲۶

۱۰۷

۲۰۴

گ

مالی شیرازی، ابوحیان طیب، ۱۰۸۲

گرامی شاملو، حسن بیگ، ۱۰۸۳

۱۷۷

۲۴۷

مجتبی مینوی طهرانی، ۱۳۵۵ ش

گلچین معانی تهرانی، احمد

۷۳ / ۷۸ / ۶۳ / ۵۳ / ۳۹ / ۳۵ / ۳۴ / ۱۰ / یازده

۶۸۶ / ۱۱۱ / ۱۱۵ / ۱۸۸ / ۲۰۳ / ۲۲۲ / ۲۴۳ / مجدهمگر شیرازی، مجدالدین، ۶۸۶

۳۳ / ۳۲

۲۵۰

مجرم شاملو، قلیخان بیگ، ۱۰۲۰

ل

۲۳۵	۱۰
مجلسی اصفهانی، ملا محمد باقر، ۱۱۱۱	۱۹۵
۴۴	محمد مسعود قمی، ۱۳۲۶ ش
مجموعه زوارهای، سید حسین، ۱۲۲۵	سه
۵۴ / ۳۴	محمود اردبیلی، عبدالعلی، ۱۰۲۵
محبوبی نهی، میر سید شریف، سده ۱۱	۸۵ / ۵۰
۱۹۰	محمود همدانی، میرغوث الدین، ۱۰۱۶
مجید سندی، عبدالمجید، ۱۲۵۷	۱۰۷
۵۴	محیط قمی، میرزا محمد شمس الفصحا، ۱۳۱۷
مجید طالقانی، درویش عبدالمجید، ۱۱۸۵	۲۳۰ / ۱۷۲ / ۹۲
۶۵ / ۵۲	مخدوم تنوی، محمد ابراهیم خلیل، ۱۳۱۷
مجیر بیلقانی، مجیرالدین، ۵۹۴	۴۸
۲۵	مخفی رشتی، سده دهم
محتشم کاشانی، ۹۹۶	۳۹
۲۰۴ / ۱۸۹ / ۱۲۲ / ۴۷	مخفی رشتی، سده یازدهم
محمدری خوانساری، سده ۱۱	۳۹
۱۷۲ / ۹۴	مخلص خان، از امرای عالمگیر پادشاه
محمد رمضان، صاحب کلاله خاور، معاصر	۲۵
۲۰۷	مخلص شیرازی، محمدنبی، م: اوایل سده ۱۳
محمد صادق، ملا...، ...؟	۲۴۳
۱۴۷	مخلص کاشی، محمد، سده ۱۲
محمد طاهر بخاری "حاجی کافر" سده ۱۱	۳۱ / ۴۱ / ۴۶ / ۸۳ / ۸۷ / ۹۵ / ۱۰۲
۲۱۵	۱۰۵ / ۱۳۰ / ۱۶۰ / ۱۹۸ / ۲۰۰ / ۲۰۶
محمد کسکنی سزواری، امیر...، نیمه دوم سده	۲۴۸ / ۲۲۴

مدرس رضوی، سید محمد تقی،	مسعودی رازی، امام مسعود، سده پنجم
یک/ ۵۵/ ۴۴	۱۹۷
مدهوش اصفهانی، سیدمبارک خان، سده ۱۱	مسیب خان تکلوی رازی، ۹۹۹
۴۰	۲۱۸/۹۵
مرادی استرآبادی، میر...، ۹۷۹	مسیح کاشانی، حکیم دکن الدین مسعود، ۱۰۶۶
۱۴۴	۲۵۴/۲۱۰/۱۸۷/۱۵۱/۹۱/۲۲/۱۵/۶
مرتضی شاملو، مرتضی قلیخان، سده ۱۱	مسیحای پانی پتی، سعدالله، سده ۱۱
۷۵	۶۹
مرتضی قزوینی، مرتضی قلیخان، سده ۱۱	مسیحی پوشنگی، سده نهم
۸۷	۱۹۶/۲۰
مردمی مشهدی، میر محمد هاشم، ۹۹۶	مشتاق اصفهانی، میرسید علی، ۱۱۷۱
۵۸/۳۲	۱۵۶/۱۱۴/۹۳/۵۸/۴۸
مرشد بروجردی، مرشدخان، ۱۰۳۰	مشتاق کشمیری، محمدرضا، ۱۱۴۳
۲۴۰	۲۴۴/۱۵۷
مرشد شاملو، مرشد قلی بیگ، نیمه اول سده ۱۱	مشرقی تکلوی، ۱۰۰۰
۱۷۹	۱۱۹
مروی، خواجه حسین، ۹۵۸	مشرقی هروی، سده نهم
۲۱۲	۱۴۲
مزاری هروی، عبدالموئن، ز ۹۲۸	مشرقی طوسی، میرزا ملک، ۱۰۵۰
۱۰۳	۲۴۵/۱۸۱/۱۶۱/۱۰۳
مسعود سعد سلمان، ...، ۵۱۵	مشهور تبریزی، زمانا، سده ۱۱
۶۲/۳۶	۳
مسعود قمی، خواجه...، سده نهم	مصطفی همدانی امروہوی، شیخ غلام، ۱۲۴۰
۱۰۶	۲۴۹

مطیعای تبریزی، سده ۱۱	معین اصم، معین الملک حسین، سده ششم
۱۲۰	۲۰۵
مظفر گنابادی، ز ۱۰۲۴	مفرد همدانی، سده ۱۱
۱۸۱	۲۲۴
مظفر هروی، ۷۶۷	مفلح اصفهانی، سده دهم
۱۵	۴۵
مظفر دهلوی، میرزا جانجانان، ۱۱۹۵	مقبول قلی، میر...، ۹۲۴
۱۰۳ / ۴۰	۱۹۲
مظفر زوارهای، سید محمد، ۱۲۵۴	مقیم شیرازی تهرانی، سده یازدهم
۱۶۴	۱۰۷
مظفر کردشتی، ۲۰۰۰	مقیمای، تهرانی، سده ۱۱
۱۹۰	۳۷ / ۳۵
مظهري کشمیری، تپ چندات، ۱۰۱۸	مقیمای مقصود اصفهانی، ز ۱۰۸۳
۲۳۲	۲۱۱
معرف شیرازی، میرشرف، سده ۱۱	مقیمي ترکمان تبریزی، حسن بیگ، ۱۰۰۹
سه	۲۴۲ / ۱۷۴ / ۵۳
معزی نیشابوری، ۵۴۲	مکین دهلوی، میرزا محمد فاخر، ۱۲۳۰
۱۵۵	۲۰۹
معصوم کاشانی، میر محمد معصوم، ۱۰۵۲	ملا حاجی علی خراسانی، نیمه اول سده ۱۰
۲۱۷ / ۵۴	۲۴۹
معلوم تبریزی، محمدحسین، ۱۱۰۷	ملا خواجه خیابانی هروی، ۹۲۷
۲۱۶ / ۱۸۷	۱۶۸
معنی فسانی، محمد مسیح، ۱۱۱۵	ملا مطلع، ۲۰۰۰
۲۲۶	۲۵۰

ملک اصفهانی، آقاملک معرف، ۱۰۱۰	منقح، سید ابراهیم خان، ز ۱۳۴۹
۹۶	نه
ملک شمس الدین محمد کرت، ۹۷۶	منوچهری دامغانی، ۴۳۲
۲۵	۲۱۸
ملک قمی، ملک مجمد، ۱۰۲۵	منهی تهرانی، میرعطا، ز ۱۰۸۳
۴۶ / ۶۶ / ۹۴ / ۱۴۴ / ۱۷۹ / ۱۹۲ / ۲۴۳ / ۱۳۷	
۲۴۸	مولانا جلال الدین محمد بلخی رومی، ۹۷۲
ممتاز کشمیری، رحمت الله، نیمه دوم سده ۱۲	۱۰ / ۱۶ / ۲۷ / ۸۵ / ۱۰۰ / ۱۸۸ / ۲۳۷ /
۱۸۳	۲۵۲
مناسب سبزواری، میرزا شاه حسین، نیمه دوم	موالی لاری، خراسان خان، سده دهم
سده ۱۱	۱۵۵
۲۰۳	موجی بدخشانی، محمد قاسم، ۹۷۹
منشی اردوبادی، میرزا محمد، م: اوایل سده ۱۱	۱۴۹
۱۷۵	مؤمن استرابادی، میر محمد مؤمن، ۱۰۳۴
منصف تورانی، فاضل خان، ۱۱۲۰	۱۴۵
۱۴۱	مؤمن حسین یزدی، ۱۰۱۰
منصف قاجار قوانلو، محمد زمان خان، ۱۲۶۴	۱۲۹
۹۳	مؤمن دامغانی، محمد مؤمن، ز ۱۰۸۳
منصف قهبای، ز ۱۰۲۴	۱۸۵ / ۱۹۹
۱۵۴	مهری هروی (از نسوان)، سده نهم
منظور شیرازی، محمد ابراهیم، ۱۲۵۴	۱۴۶
۵۴	مبیدی، رشیدالدین ابوالفضل، ۵۳۰
منعم شیرازی، شیخ منعم، م: اوایل سده ۱۴	۱۲۱
۵	میرزای کشمیری، میرزا اصلح، سده ۱۲

۲۴۵	ناظم تبریزی، محمد صادق، نیمه اول سده ۱۱
میرعلی هروی خطاط، سده دهم	۵۷ / ۳۳
۸۹	ناظم هروی، ملا فرخ حسین، ۱۰۸۱
میرک بلخی، ملا میرک خان، ۱۰۶۱	۲۰۴ / ۱۰۷
۴۴	نثاری تبریزی، نیمه دوم سده ۱۰
میرک سبزواری، سده ۱۱	۲۴۲ / ۱۴۶ / ۳۸
۲۴۷	نجات اصفهانی، میر عبدالعالی، ۱۱۲۲
میرک هروی، میرزا قاسم، ۹۳۲	۲۳۶ / ۱۷۳ / ۲۲
۱۰۳	نجاتی تهرانی، محمد علی، معاصر
میلی هروی، میرزا قلی، ۹۸۴	۲۱۶ / ۱۴۵
۴۲ / ۵۳ / ۱۲۰ / ۱۳۰ / ۱۹۲ / ۲۱۲	نجیب کاشی، ملانورا، سده ۱۲
۲۳۱ / ۲۲۰	۲۴۷ / ۲۳۴ / ۱۱۲ / ۶۳
ن	ندرعلی قاطع بدخشانی، نیمه دوم سده ۱۰
نادری سمرقندی، ۹۶۶	۸۹
۱۲۰ / ۶۵	نرگسی ابهری، ابوالمکارم، ۹۳۸
نادم گیلانی، شهسوار بیگ، ز ۱۰۴۸	۱۲۵
۲۴۴ / ۱۵۹ / ۱۰۶ / ۹۰	نسبتی تھانیسری، نیمه اول سده ۱۱
نازکی تبریزی، سده دهم	۱۲۴
۹۵	نشاط اصفهانی، میرزا عبدالوهاب، ۱۲۴۴
ناصری تهرانی، محمد علی، ۱۴۰۷	۱۰۴ / ۹۳
۱۷۶	نشاطی گرجی، محمد باقر بیگ، ۱۲۳۴
ناصری فسائی، میرزا مهدی، ۱۲۹۹	۶۵ / ۵۴
۴۹	نشاطی هزار جریبی، میرزا عباس، ۱۲۶۲
	۲۵۳

نشانی دهلوی، ملا علی احمد، ۱۰۱۹	نصیرای همدانی، ۱۰۳۰
۱۶۵	۱۷۸
نصرآبادی، میرزا محمد طاهر، ز ۱۱۱۵	نظام التولیه خراسانی، محمدعلی، معاصر
سه	۲۲۸
نصرت سیالکوتی، میرمحمد نعیم، ۱۱۳۹	نظام دستغیب شیرازی، ۱۰۲۹
۲۲۵ / ۷۳	۱۰۵ / ۸۹ / ۸۴ / ۷۰ / ۵۹ / ۳۰
نصرت طالشی گیلانی، سلطان حسین، سده ۱۳	نظامی گنجوی، نظام الدین الیاس، ۶۱۴
۱۰۴	۲۱ / ۳۵ / ۳۶ / ۳۹ / ۸۰ / ۸۱ / ۱۲۹
نصرت همدانی، نصرالله فراگوزلو، سده ۱۳	۲۵۰ / ۲۰۲
۱۱۰	نظیر زنگنه، امان الله بیگ، ۱۲۲۶
نصیب اصفهانی، آقامحمد، ۱۱۸۳	۱۱۴
۷۴	نظیری نیشابوری، محمد حسین، ۱۰۲۱
نصیب اصفهانی، حاجی طالب، ز ۱۰۸۳	۳ / ۴۲ / ۵۵ / ۱۰۶ / ۲۳۶ / ۲۴۴ / ۲۴۴
۲۲۰	نقیسی، سعید، ۱۳۸۶
نصیبی کاتب شیرازی، نیمه دوم سده ۱۰	۲۰۸
۲۴۹	نقی کمرطای، شیخ علی نقی، ۱۰۳۱
نصیبی گیلانی، ۹۴۴	۲۸ / ۴۵ / ۱۲۸ / ۱۷۷ / ۱۸۶ / ۱۸۸
۲۱۰	۲۴۲ / ۲۳۹
نصیرالدین طوسی، خواجه...، ۹۷۲	نقیب سبزواری، سید محمد، نیمه دوم سده ۱۱
ده / ۴۳ / ۴۴ / ۹۳ / ۲۰۶ / ۲۴۶	۱۶۴
نصیر لنگ نیشابوری، نیمه اول سده ۱۰	نورجهان بیگم تهرانی ملکه هند، ۱۰۵۵
۷۱	۶۴ / ۱۲۵ / ۱۸۲
نصیر همدانی، نصیرالدین محمود، سده ۱۰	نوری اصفهانی، قاضی نورالدین محمد، ۱۰۰۰
۱۷۸	۵۳ / ۱۰۲ / ۱۱۵ / ۱۱۶

نوری شوشتری، قاضی نورالله، ۱۹۰۳	۲ / ۴ / ۹ / ۱۴ / ۲۰ / ۲۳ / ۲۴ / ۲۷ / ۳۰
۱۴۷	۳۸ / ۴۰ / ۴۷ / ۵۷ / ۹۰ / ۹۲ / ۹۷
نوری لاری، نوری بیگ خان، ز ۱۰۲۴	۱۰۱ / ۱۰۸ / ۱۰۹ / ۱۱۴ / ۱۲۰ / ۱۲۳
۵۲	۱۲۷ / ۱۳۳ / ۱۳۵ / ۱۳۷ / ۱۴۱ / ۱۴۶
نوعی خبوشانی، محمد رضا، ۱۰۱۹	۱۵۳ / ۱۶۰ / ۱۶۱ / ۱۶۳ / ۱۷۵ / ۱۷۷
دو / ۱۰۱ / ۱۱۱ / ۱۳۹ / ۲۲۳ / ۲۴۴	۱۸۲ / ۱۸۵ / ۲۰۳ / ۲۱۷ / ۲۲۴ / ۲۲۷
۲۵۳	۲۳۳
نویدی کرمانی، علی، ۹۷۵	واقف خلخالی، ۹۶۱
۲۴۲ / ۹۶	۲۱۵ / ۱۶۱
نیاز کرمانی، سعید، معاصر	واقف لاهوری، نورالعین، ۱۱۹۵
۲۵۱	۹۵ / ۲۲۰ / ۲۲۹ / ۲۳۰
نیکی اصفهانی، زین الدین مسعود، ۱۰۰۰	واقفی مشهدی، سده دهم
۵۶	۸۵
واله اصفهانی، آقامحمد کاظم، ۱۲۲۹	و
و	۳۰ / ۵۲ / ۱۱۳
واحدی، نیمه دوم سده دهم	واله داغستانی، علیقلی خان، ۱۱۷۰
۷۴	۳۴ / ۱۱۱
وارسته چگنی، امامقلی بیگ، ۱۰۷۵	والهی قمی، میر محمد یوسف، ۱۰۲۰
یک / ۲۶ / ۱۳۱	۱۳۷ / ۲۰۰ / ۲۲۶ / ۲۴۲
وارسته کشمیری، حسن، سده ۱۲	والی کردستانی، امان الله خان ثانی، ز ۱۲۷۴
۱۶۷	۹۴
واصل لاهیجی، ملامحمد امین، ز ۱۰۸۳	وامق اصفهانی، محمد صالح، نیمه اول سده
۲۲۲	۱۳
واعظ قزوین، میرزا محمد رفیع، ۱۰۸۹	۱۰۴

۹۴۱	وحدت رشتی، حسین، ۱۲۵۵
۱۹۵	۲۳۸
وقار شیرازی، میرزا احمد، ۱۲۹۸	وحشی بافقی، کمال الدین، ۹۹۱
۱۵۱	۲۴ / ۱۲۰ / ۱۹۶ / ۲۱۸
وقاری تنوی، میرزا غازی ترخان، ۱۰۲۱	وحید دستگردی، حسن، ۱۳۲۱
۱۸۸	۲۱۵ / ۱۱۳
وقاری طبسی، ملا محمد امین، نیمه دوم سده	وحید قزوینی، میرزا طاهر، ۱۱۱۲
۱۱	۱ / ۵ / ۲۷ / ۴۱ / ۵۶ / ۹۸ / ۱۴۰ / ۱۶۷
۷۹	۱۷۷ / ۲۰۴ / ۲۲۷
ولای مدراسی، سده سیزدهم	وداد دهلوی، میرزا محمد زمان، سده ۱۲
۲۵۴	۲۳
ولی دشت بیاضی، ۱۰۰۱	وصال شیرازی، میرزا محمد شفیع، ۱۲۶۲
شش / ۵۵ / ۵۷ / ۸۳ / ۱۰۱ / ۱۷۴	۱۷۰
ه	وصالی تبریزی، نیمه دوم سده ۱۰
	۹۰
هاتف اصفهانی، سید احمد، ۱۱۹۸	وصالی قزوینی، قاضی محمد غفاری، ۹۳۲
۲۲۳ / ۲۱۲ / ۱۰۹ / ۱۰۰	۱۹۱
هاتفی جامی، عبدالله، ۹۲۷	وفای تفرشی، عبدالله بیگ، نیمه اول سده ۱۳
۲۱۴ / ۱۶۶ / ۴۱	۱۰۲
هاشم شاهجهان آبادی، میر محمد هاشم، ۱۰۸۲	وفای فراهانی، سید محمد حسین، ۱۲۰۹
۱۷	۱۷۳
هاشمی صدیقی بخاری، سده دهم	وفای قمی، شرف الدین، م: حدود ۱۲۰۰
۶۵ / ۵۰	۱۵۱
هاشمی همدانی، ۱۱۳۶	وفای بیجاپوری، اسماعیل عادلشاه، ۹۱۶ -

همت سیستانی، سده ۱۱	۲۳۴
۷۹	هجری تهرانی، خواجه محمد شریف، ۹۸۴
همدم سمنانی، محمد علی، نیمه اول سده ۱۳	۲۲۵ / ۲۰۱
۱۱۰	هدایت طبرستانی، رضاقلیخان، ۱۲۸۸
همدمی کاشانی، میرزا علی، ۹۸۲	۳۰ / ۵۰ / ۶۱ / ۱۰۵ / ۱۶۴ / ۱۶۸ / ۱۷۰
۲۱۲	۲۳۷
هوشی شیرازی، نیمه اول سده ۱۰	هلاکی همدانی، نیمه دوم سده ۱۰
۱۹۳	۵۲ / ۸۰ / ۸۳ / ۱۰۳ / ۱۲۰ / ۱۸۷ / ۱۸۹
ی	۲۴۲
یحیی اصفهانی، سده چهاردهم	هلال قزوینی، سده دهم
۱۸۳	۱۸۰
یحیی کاشانی، میر...، ۱۰۶۴	هلالی جغتایی استرآبادی، بدرالدین، ۹۳۶
۲۲۶ / ۲۰۲ / ۸۹ / ۷۳ / ۶۳	هشت / ۷ / ۱۰ / ۲۰ / ۶۰ / ۳۴ / ۹۱
یحیی لاهیجی، قاضی...، ۹۵۲	۱۰۳ / ۱۰۵ / ۱۰۹ / ۱۱۹ / ۱۷۸ / ۱۸۰
۱۹۸ / ۱۰۳ / ۹۲ / ۶۳ / ۵۲	۱۹۲ / ۱۹۶ / ۲۰۸ / ۲۱۱ / ۲۱۲ / ۲۴۲
یقینی لاهیجی، قاضی عبدالله، سده دهم	۲۵۲
۳۲	همای مروزی، محمد صادق، نیمه اول سده ۱۳
یکتای کشمیری، محمد اشرف، ز ۱۱۴۸	۱۲۲ / ۶۱
۱۳۴ / ۱	همام تبریزی، همام الدین، ۷۱۳ یا ۷۱۴
یوسف اصم استرآبادی، نیمه دوم سده ۱۰	۸۰ / ۱۲۷ / ۱۴۳
۴۸	همایون اسفراینی، ۹۰۲
یوسف عادلشاه بیجاپوری، ۸۹۵ - ۹۱۶	۵۴
۲۰۲	همایون پادشاه، نصیرالدین محمد، ۹۶۳
یوسفی هروی، حکیم یوسف، ۹۵۰	۱۹۸ / ۸
۶۵	

